

مهرگان

اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، هنری

مهرگان شماره ۱۵ - اردیبهشت ۹۲

در این شماره می‌خوانید:

صفحه ۳	بابی ساندز، دیه گو مارادونا و بانوی آهنین فریبرز مسعودی
صفحه ۴	ونزوئلا، تجربه‌ای بی‌بدیل بابک پاک نژاد
صفحه ۷	ارمغان خوش چاوز و میراث شوم تاجر اردشیر زارعی قناتی
صفحه ۹	چه بر سر رویای پس از جنگ آمد خسرو صادقی بروجنی
صفحه ۱۲	دست آوردهای اقتصادی تاجریسم: «معجزه بزرگ» یا «مصیبت عظمی» احمد سیف
صفحه ۲۱	تفسیر بندیت از «خود - گردانی» در جنبش می ۸۶۹۱ زهره روحی
صفحه ۲۳	مارکس، کینز، هایک و بحران سرمایه‌داری آدام بوث - ترجمه مسعود امیدی
صفحه ۲۸	کار و مزد فرشته دلاور
صفحه ۳۲	نئولیبرالیسم علیه اردوی کار محمد قراگوزلو
صفحه ۴۰	تهاجمی گسترده به دستاوردهای مبارزاتی طبقه کارگر مسعود امیدی
صفحه ۴۵	نیروی کار و حقوق کارگر فریبرز مسعودی
صفحه ۴۸	پرولتری که پروفیسور هم شد یادبود محمود عبادیان
صفحه ۵۰	فروپاشی اقتصاد ایران: توفان در راه است بخش ۲ احمد سیف

ماه مه، در سوگ و سور

کارگران در حالی جشن روز جهانی کارگر را برپا می‌کنند که یک دوست بزرگ خود چاوز را از دست داده‌اند و یک دشمن طبقاتی خود تاجر را به دیار نیستی بدرقه کرده‌اند. یک رویداد بزرگ تاریخی از آن رو که درست در زمانی که نولیبرالیسم تاجری بر همه جهان سیطره خود را گسترده بود و توده‌های رنجبر جهان زیر چکمه‌های سرمایه کوفته می‌شدند یک انقلاب در گوشه‌ای از جهان پژواک صدای زحمتکشان را به گوش خلق‌های جهان رساند. انقلابی که آغازی شد بر پایان تاجریسم که از مدت‌ها پیش ناقوس مرگ آن در سراسر اروپا و آمریکا توسط میلیون‌ها کارگر و زحمتکش طنین افکنده بود. اگر چه چاوز هرگز یک کمونیست به معنای علمی آن نبود اما انقلاب بولیواری او بدیل مبارکی از سوسیالیسم را در برابر نولیبرالیسم از توان افتاده ارائه کرد که خون تازه آن در رگ‌های مردم زحمتکش آمریکایی لاتین جاری شده است.

انقلاب بولیواری سنگر به سنگر و خاکریز به خاکریز در حال فتح عرصه‌های نو و گشودن راهی تازه و دریچه‌ای به جهان نو برای توده‌های مردم آمریکای لاتین است. پیروزی سخت و دشوار مادورو، راننده اتوبوسی که اینک پا جای پای فرمانده چاوز می‌گذارد نشان داد که امپریالیست‌ها علیرغم صرف میلیون‌ها دلار و دست زدن به انواع و اقسام حقه‌های کثیف از تبلیغات تلویزیونی و خیمه شب بازی دلقک‌های بورژوازی و بمباران تبلیغاتی شبه روشنفکرهای چپ نما گرفته تا کودتای نظامی و راه انداختن اعتصاب توسط اتحادیه‌های زرد به جا مانده از دوران طولانی رژیم‌های دیکتاتوری پیشین هنوز نتوانسته‌اند عزم توده‌های زحمتکش و کارگران این کشور را برای ساختن آینده‌ای نوین درهم شکنند.

تحریریه مهرگان

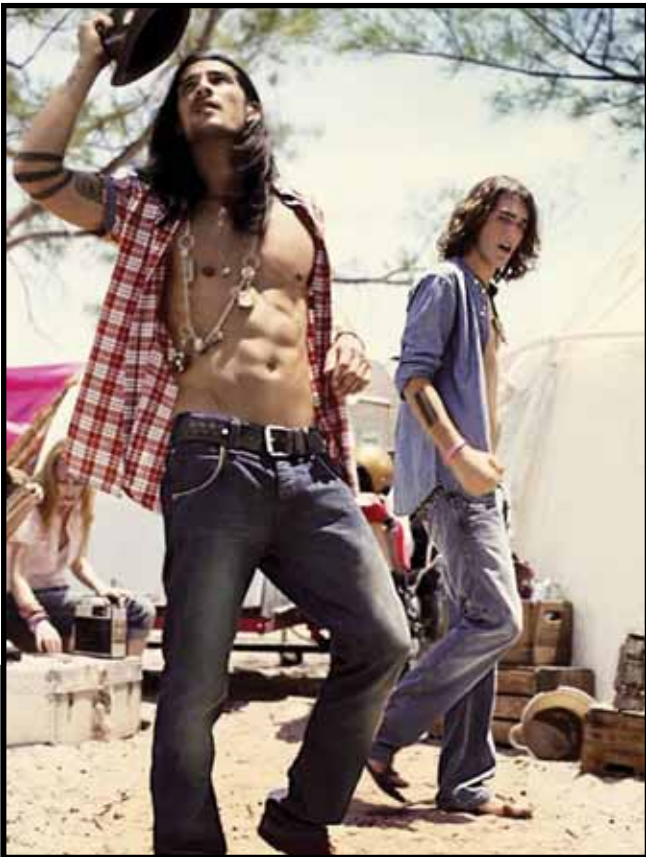


چند سطر از مهم‌ترین مطالب

سیکلوپ‌های دنیای نو
انسان جهان باستان محاصره شده در ناشناخته‌ها، دردها و رنج‌هایی که از آسمان بر زمین نازل می‌شد و از ژرفای زمین مردمان را می‌گذاخت، برای پناه خود دست به خلق خداهایی زد تا او را از مصیبت‌ها و سختی‌ها و بیماری‌ها در امان بدارد. خداهایی هر یک از دیگری زیباتر و تواناتر. اما برای آتش و معدن وولکان را آفرید، خدایی زشت روی و لنگ و بردگان و خدمتگزارانی سیاه‌روز مشغول به کار بر رنج و تعب صنعت.
پشرمود کاهن‌گران آورید
مس و روی و پتک گران آورید
بر این روزکاری برآمد به راز
دم آتش و رنج آهن گداز

سیکلوپ‌ها بردگان و خدمتگزاران وولکان، محکوم به کار آتش و آهن بودند. محکوم به کار شبانه روزی گداختن آهن سرد در کوره آتش‌فشان‌ها تا برای خدایان جنگ و می‌گساری و شادی سلاح بسازند.
اینک کارگران، این سیکلوپ‌های دنیای نو هم چنان در کار آتش داغ و آهن سرد هستند تا دم گرم خود را در کوره کارخانه بدمند و ثروت تولید کنند، و این بار برای خدای سرمایه!

کارگران هم چنان در مسلخ سرمایه قربانی می شوند



کارخانه تولید پوشاک برندهای معروف در بنگلادش فرو ریخت. هنوز برخی قربانیان، کارگرانی که برای دستمزد روزانه ۲ دلار در این کارخانه کار می کردند در زیر آوار مانده اند. این کارگران هستند که هر روز دسته دسته در مسلخ سرمایه در پای خدای پول قربانی می شوند.



بابی ساندز، دیه گو مارادونا و بانوی آهنین

فریبرز مسعودی



خاکی لمس و حس نکرده باشی. بدون شک تاریخ معاصر دولت‌های سرمایه داری صنعتی، میراث دار و ادامه دهنده راه بانوی آهنین مارگارت تاچر و البته رونالد ریگان رئیس جمهور اسبق ایالات متحده آمریکا می‌باشد. در واقع نمی‌توان تاریخ سه دهه گذشته دنیا را بدون تأثیر چشمگیر مارگارت تاچر نخست وزیر پر قدرت بریتانیا و رونالد ریگان بررسی کرد.

اقدام‌ها و موفقیت‌های مارگارت تاچر در بازه‌ای از زمان روی داد که مصادف شد با دست بالای غرب در جنگ سرد با شوروی و پیش بردن سیاست‌های موسوم به نو لیبرالیسم در اقتصاد و سیاست. در واقع پیروزی سیاست‌های اقتصادی و سیاسی بانوی آهنین در دو جبهه اقتصادی همزمان بود با شکست نسخه سوسیالیستی شوروی در کشورهای شرق اروپا و شکست اقتصاد کینزی در اروپای غربی و پس لرزه‌های آن که موجب گردش به راست محدود دولت‌های رفاه در کشورهای اسکاندیناوی و تغییر در سیاست‌های اقتصادی چین.

ویژگی‌های سیاسی اقتصادی دوره حاکمیت تاچر، شکست گسترده و پس نشستن حزب‌های کارگری و سوسیالیستی غربی از سیاست‌های کینزی گذشته، خصوصی سازی گسترده کارخانه‌ها و مجتمع‌های تولیدی، خصوصی و تجاری کردن نیازهای عاجل توده‌های مردم مانند آموزش، درمان و مراقبت‌های بهداشتی، آب، برق و فاضلاب بود. همه این‌ها در سایه برداشتن نظارت دولت و نهادهای مدنی و سیاسی بر فعالیت‌های اقتصادی و در یک کلام رها سازی فعالیت‌های سودجویانه سرمایه داران همراه با گسترش فعالیت‌های مالی، بورس بازی و برداشتن مانع بر سر راه گردش هر چه سریع‌تر پول و سرمایه شدنی بود. دوران تاچر آغاز اوج گیری مالی سازی و جهانی سازی و فرهنگ پسامدرنیسم بود. زیرا در این دوران بود که انتقال کارخانه‌ها و صنعت‌های تولیدی از کشورهای مرکزی سرمایه داری به کشورهای پیرامونی و شبه صنعتی به شکل گسترده کنونی انجام پذیرفت. در این دوره بی‌کاری سازی در انگلیس گسترش یافت، مالیات گیری گسترده از صاحبان سرمایه و ثروتمندان به توده‌های مردم و کارگران و

هنوز برای خیلی از مردم ایران دیدن خیابانی در مرکز تهران به نام بابی ساندز، یادآور خاطره حزن انگیز مبارز اسیر ایرلندی در زندان‌های انگلیس است که برای اعاده حقوق اولیه زندانیان ایرلندی به عنوان زندانی سیاسی پس از ۶۶ روز اعتصاب غذای طولانی و دردناک در میان اعتراض عمومی و همدردی مردم سراسر جهان نسبت به سیاست‌های سرکوب گرانه و شونیستی مارگارت تاچر این بانوی عمیقاً انگلیسی درگذشت. هنوز افسوس و خشم مردم شیلی که در مادران داغدار شیلی تجسم یافته بود از آزادی دیکتاتور پینوشه پس از دستگیری در انگلیس به جرم کودتا و قتل رئیس جمهور سوسیالیست شیلی سالوادور آلنده و کشتار مردم و هزاران آزادی خواه آن کشور با مداخله مستقیم بانوی آهنین بریتانیا از فراموش نشده حتی اگر آن عکس یادگاری کدایی هم از این دو دیکتاتور گرفته نمی‌شد. هنوز نام مارگارت تاچر برای مردم ایران زنده کننده خاطره دورویی و تزویر تاریخی بریتانیا است که این بار در تسلیح پنهانی صدام حسین در جنگ علیه ایران، علیرغم موضع بی طرفی رسمی در جنگ تبلور یافته بود!

هنوز نام بانوی آهنین برای طبقه کارگر ایران و جهان همراه است با طعم تلخ اعتصاب‌ها، تظاهرات‌ها و درگیری‌ها و سنگر بندی‌های خیابانی توسط معدن کاران زغال سنگ حومه لندن و کارگران خودروسازی و کشتی سازی - این دژهای تاریخی مبارزه کارگران بریتانیایی - و بی کاری سازی و پرتاب شدن دسته جمعی کارگران در بیغوله فقر و ناداری و بیماری! شورش‌ها و طعم تلخ دود و باروت در سنگرهای دانشجویان و دانش آموزان!

هنوز طعم شیرین شادی ناشی از گلی که دیه گو مارادونا با دست به تیم انگلیس زد و بعداً از آن به نام دست خدا یاد کرد فراموش شدنی نیست. دوگلی که مارادونا اسطوره تیم فوتبال آرژانتین به تیم فوتبال انگلیس در جام جهانی زد تا انتقام تحقیر و شکست آرژانتین را در هنگام آزادسازی و اشغال دوباره جزیره‌های مالویناس از دولت بریتانیا بگیرد.

دوران حکومت طولانی مارگارت تاچر نخست وزیر محافظه کار بریتانیا دارای ویژگی‌هایی بود که شاید هیچ دولتی در تاریخ عصر نوین بریتانیا شاهد آن نبوده است. دورانی سرشار از تنفر، دشمنی، کین توزی چه در میان ملت انگلیس نسبت به یکدیگر و چه در میان ملت‌های دیگر نسبت به ملت انگلیس! به همین دلیل شگفت آور نبود دیدن صحنه‌هایی از شادی و پای کوبی مردم شمال بریتانیا - اسکاتلند و ایرلند - در هنگام شنیدن خبر مرگ این بانوی آهنین.

البته این همه‌ی ماجرا نیست. حتی به یادآوری این خاطره نیز نیازی نیست تا نتیجه دردناک سیاست‌های اقتصادی این بانوی آهنین را در جای جای این کره

طبقه متوسط تغییر یافت. در تمام دوران حکومت تاچر در بریتانیا این کشور همواره همراه بود با شورش‌های گسترده مردم در انگلیس در اثر فقر گسترش یافته و بی کاری و اعتصاب‌ها و تظاهرات‌های گسترده در سراسر بریتانیا و دشمنی شدید مردم ایرلند و اسکاتلند با دولت انگلیس، که نمونه سبعیت شونیستی سرمایه سالارانه آن اعتصاب غذاهای بلند مدت و کشنده و زجرآور زندانیان ایرلندی در زندان‌های انگلیس بود. تاچر در دوران حکومت خود موجی از تنفر و دشمنی و خصومت را در میان طبقه کارگر انگلیس نسبت به سرمایه‌داران و دولت انگلیس و مردم ایرلند نسبت به آن به دلیل سیاست‌های سخت گیرانه و ضد کارگری خود به وجود آورد که نشانه‌های آن اعتصاب‌ها و تظاهرات و شورش‌های گسترده مردم و کارگرانی بود که عاقبت به سقوط دولت او منجر شد.

چرا به مارگارت تاچر بانوی آهنین لقب داده شد؟
این لقب از سوی کنشگران کمونیست به بانو مارگارت تاچر به دلیل سرکوب گسترده اتحادیه‌ها و سندیکا‌های کارگری و صنفی انگلیسی مخالف سیاست‌های نولیبرالیستی نخست وزیر محافظه کار و متلاشی ساختن دژهای مبارزه کارگری در صنایع معدنی و خودروسازی‌ها و کشتی سازی‌ها داده شد. ماترک مارگارت تاچر ورشکستگی و مشکل‌های فراوان و بی شماری است که هم اکنون گریبان دنیای غرب را گرفته و اعتراض‌های طولانی و گسترده مردم را در سراسر کشورهای اروپایی فراهم آورده است. سیاست‌هایی که برای نخستین بار موجب ایجاد جنبش ضد سرمایه داری در آمریکا به نام جنبش اشغال وال استریت و جنبش‌های مشابه در سراسر جهان غرب گردید.



بابک پاکزاد

ونزوئلا تجربه ای بی بدیل

از آنجا که می‌خواهد مردم را در نقش ابژه بودنشان زنجیر کند، از آنجا که آن‌ها را ضعیف، بی‌روحیه، پراکنده و امتیزه می‌خواهد، و از آنجا که می‌خواهد آن‌ها را در روندهای تکرار شونده که نمی‌توانند فراسوی آن را ببینند میخکوب نگه دارد، به صورت مداوم برای «پس زدن و عقب راندن» اقدامات رفاهی مبارزه می‌کند.

گرفت و ضرورتاً یا باید به سوسیالیسم عروج پیدا می‌کرد و یا توسط بورژوازی منهدم می‌شد که توسط بورژوازی تا اندازه زیادی منهدم شده و باقی مانده‌اش هم در حال انهدام است. پتانسیل متری می‌تواند در اقدامات رفاهی، در دولت رفاه (به خاطر دلایل شکل‌گیری و مأموریت آن) بالفعل نشد و از طریق ابزارهای دیگر مهار شد اما این پتانسیل متری که در یک دولت مدافع نظام سرمایه داری (دولت رفاه) فرو کوفته شد و کارکردی دگرگونه برای این اقدامات رقم زد، در یک دولت ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی بالفعل و شکوفا شد، ما به تمام و کمال می‌توانیم شکوفایی پتانسیل متری اقدامات رفاهی را در ونزوئلا امروز شاهد باشیم که چیزی نیست جز کمک به تحکیم اراده به مقاومت و گذار زحمتکشان از ابژه به سوژه.

مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را لغو کردیم با پس افتادگی آگاهی و مهارت توده‌ها چه کنیم؟

همواره فاصله ای میان آگاهی نیروی پیشرو و توده‌ها وجود دارد، واقعیت امر این است که در سوسیالیسم قرن بیستمی، پیشرو بر پس افتادگی آگاهی توده غلبه نکرد و این پس افتادگی مهر خود را بر ساختار سیاسی، سازماندهی اقتصادی و... زد.

در کتاب گذری کوتاه بر زندگی ولادیمیر ایلیچ لنین آمده است: «یک روز تعدادی از کارگران کارخانه، که پست‌هایی در یکی از کمیساریاها داشتند نزد لنین آمدند و درخواست کردند تا به آن‌ها اجازه دهد به بهانه این که نمی‌توانند از عهده کارهای محوله برآیند به سر شغل‌های سابق خود بازگردند. لنین به دقت حرف‌های آن‌ها را شنید، سپس گفت: من نیز هرگز رئیس یک دولت نبوده‌ام، اما حزب و مردم این شغل

می‌کنند؛ و به اختصار، از آنجا که بورژوازی می‌خواهد از این امر جلوگیری کند، از آنجا که می‌خواهد مردم را در نقش ابژه بودنشان زنجیر کند، از آنجا که آن‌ها را ضعیف، بی‌روحیه، پراکنده و امتیزه می‌خواهد، و از آنجا که می‌خواهد آن‌ها را در روندهای تکرار شونده که نمی‌توانند فراسوی آن را ببینند میخکوب نگه دارد، به صورت مداوم برای «پس زدن و عقب راندن» اقدامات رفاهی مبارزه می‌کند.

پتانسیل متری می‌تواند در اقدامات رفاهی از منظر سوسیالیسم، کاملاً در تضاد با شکل‌گیری و دستور کار اولیه دولت رفاه قرار دارد که پیش فرض اولیه‌اش حفظ و مدیریت نظام سرمایه داری بود و نه گذر از آن و در حقیقت، چیزی نبود جز واکنش بورژوازی به آلترناتیو سوسیالیستی. اما واکنش بورژوازی و آلترناتیو سازی در برابر سوسیالیسم، مشمول نوعی عقب نشینی نیز بود و این عقب نشینی استخوان لای دندانی بود که بورژوازی می‌خواست هرچه سریع‌تر از دست آن خلاص شود. دولت رفاه ناسازگاری بود که در مقطعی از تاریخ بنا به ضرورت‌های بورژوازی شکل



آیا چاوایسم نوعی دولت رفاه است؟

برای چپ گرایان نسبت چاوز با سوسیالیسم به امری چالش برانگیز بدل شده! تجربه چاوز ممکن است برای یک سوسیالیست پر از علامت سؤال باشد؛ اما از یک چیز می‌توان اطمینان داشت، این که سوسیالیسم قرن بیست و یکم قرار است در محیط و شرایط قرن بیست و یکم نشو و نما کند و نه شرایط قرن بیستم. از این رو، برجستگی نظیر دولت رفاه که بسیار بی‌مهابا به تجربه چاوایسم می‌زنند از موضوعیت ساقط است زیرا دولت رفاه محصول قرن بیستم و جهان دو قطبی بوده، شرایطی که دیگر موجود نیست؛ و اما می‌توان از اقدامات رفاهی سخن گفت که خود بورژوازی در قرن بیستم نه تنها متمایل به آن نبود بلکه در اولین فرصت تمام تلاشش را بکار بست تا تجلیات آن را (حتی در قالب دولت رفاه) منهدم کند و تا حد زیادی موفق نیز شد.

مقاومت کارگران و دیگر اقصای زحمتکش بر اثر وجود اقدامات رفاهی دولت تحکیم می‌شود. مانیک باندیو پادهایی، نویسنده مشهور بنگالی در یک داستان کوتاه به نام «چرا به زور نگرفتند و نخوردند؟» این پرسش را مطرح می‌کند: چرا در قحطی بنگال در ۱۹۴۳، بسیاری از مردم در خیابان‌ها از بی‌غذایی مردند درحالی‌که چند یارد آن طرف‌تر از مکان مرگشان، رستوران‌های پر از غذا و خانه‌هایی مملو از مواد غذایی وجود داشت؟ چرا آن‌ها به این مکان‌ها یورش نبردند و برای نجات جان‌شان اقدام به ربودن غذا نکردند؟ پاسخ وی مبنی بر این که خود گرسنگی، اراده به مقاومت را پایین می‌آورد از اعتباری عمومی برخوردار است. در صورتی که کارگران از نظر موقعیت مادی در وضعیت بهتری قرار گیرند، اراده به مقاومت نیز تحکیم می‌شود و اقدامات رفاهی دولت در این تحکیم سهم قابل توجهی دارد.

این تحکیم اراده به مقاومت، به خودی خود، بخشی از روند گذار از ابژه بودن به سوژه شدن است. سوسیالیست‌ها باید از اقدامات رفاهی حمایت کنند، نه فقط به این دلیل که این اقدامات انسانی هستند، نه فقط به این دلیل که چنین اقداماتی به سود زحمتکشان است، بلکه مهم‌تر از همه به دلیل این که اقداماتی از این دست اراده مردم به مقاومت را مستحکم می‌کند و به فرایند تغییر آن‌ها از ابژه‌ها به سوژه‌ها کمک کرده و بنابراین در روند تیز شدن مبارزه طبقاتی ایفای نقش

را به من سپردند که باید امانت آنان را پاس بدارم. توصیه می‌کنم شما هم همین کار را انجام دهید.» فقدان آمادگی و کسب مهارت‌ها زیر فشار بی‌امان دول امپریالیستی، رنگ خود را به ساختار سیاسی و سازمان اقتصادی زد؛ و حتی واقعیت خود پیشرو را نیز تعیین کرد. نهایتاً، ساختار و سازمانی رقم خورد که دیگر مولد آگاهی سوسیالیستی در کارگران و زحمتکشان نبود، اگرچه اقدامات رفاهی برای زحمتکشان و کارگران حی و حاضر بود اما از مقطعی به بعد هیچ ارتباط ارگانیکی میان این اقدامات با آگاهی سوسیالیستی (روند گذار کارگران و زحمتکشان از ابژه به سوژه و...) وجود نداشت.

آیا روایت بوریس کاکارلیتسکی از واکنش کارگران به خصوصی سازی در شوروی را می‌توان با هدف اقدامات رفاهی از منظر سوسیالیستی که همانا اراده به مقاومت و گذار زحمتکشان از ابژه به سوژه است همخوان دانست؟ با هم می‌خوانیم: «در دوره خصوصی سازی حواله‌ها و باز توزیع اموال که در پی آن آمد، کارگران را فریب دادند و چاپیدند. اما به لحاظ اخلاقی آن‌ها خود مسئول بخشی از اتفاقات پیش آمده بودند، زیرا به جای ریختن به خیابان‌ها، اشغال کارخانه‌ها و مقاومت در برابر تصاحب کارخانه‌ها از سوی سرمایه خصوصی، خودشان حواله‌ها را پذیرفتند و در جلسات کلکتهای کاری درباره گونه های متفاوت خصوصی سازی به بحث پرداختند. کارگران در دهه ی ۱۹۹۰ نه مانند پرولترهای آگاه، که همچون مصرف کنندگانی تنگ نظر رفتار کردند.»

ما انتظار داریم اقدامات رفاهی در «دولت رفاه» مصرف کنندگانی تنگ نظر پرورش دهد! و نه چنین اقداماتی در یک «دولت سوسیالیستی»!

البته این دو نقل قول تصویر ما از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیست. ما به هیچ وجه نمی‌توانیم دستاوردهای عظیم سوسیالیسم قرن بیستم را برای بشر نادیده انگاریم اما از آنجا که مخاطب این مقاله منتقدان چپ چاوز هستند، فرض بر این است که دوستان اشراف کامل به این دستاوردها دارند و نیازی به تکرار وجود ندارد؛ و این‌جا از آنچه محقق نشد سخن گفتیم؛ و باز همین جا تاکید می‌کنیم که سوسیالیسم قرن بیستم و قرن بیست و یکم محصول شرایط زمانی و مکانی متفاوتند و در نتیجه جبرها و امکانات متفاوتی بر آن‌ها حاکم است. بسیاری از منتقدان چپ چاوز ماجرای عدم الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در ونزوئلا را مطرح کرده و سپس به سرعت ضمن ارجاع به اقدامات رفاهی دولت چاوز سریع شابلون‌های از پیش موجود را احضار می‌کنند و دولت چاوز را حداکثر یک دولت رفاه تلقی می‌کنند. در حالی که الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید برابر با سوسیالیسم نبوده و نیست. الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید آن زمان نماد بی‌چون

و چرای سوسیالیسم می‌شود که محصول عالی‌ترین مرحله آگاهی پرولتاریا باشد که طی مبارزه طبقاتی به آن دست یافته است. دولت چاوز یک دولت ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی است و نه یک دولت سوسیالیستی. گریگوری ویلپرت، پروفیسور جامعه شناسی که طی سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ در ونزوئلا زندگی کرده و استاد دانشگاه مرکزی ونزوئلا بوده می‌گوید: چاوز پس از انتخاب مجدد در سال ۲۰۰۶ خود را یک سوسیالیست نامید که درصدد ایجاد و نهادینه کردن جامعه ای سوسیالیستی در ونزوئلاست گرچه او پیش تر نیز در همین مسیر مبارزه می‌کرد اما در سال ۲۰۰۶ بود که برنامه ای تدوین شد، برنامه ای با جزئیات بیشتر برای دستیابی به این هدف.

چاوایسم یک فرآیند است که در مقطع کنونی می‌توان آن را یک جریان ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی نام نهاد (نه دولت رفاه و سوسیال دمکراسی).

جیمز پتراس می‌گوید: آن‌چه هم اکنون روشن است، این است که ارزش‌های سوسیالیستی باید در عمل آغاز شود و قبل از ظهور یک جامعه سوسیالیستی آموزش داده شود. سوسیالیسم یک فرآیند است نه یک واقعه: فرهنگ و ارزش‌ها، تعاملی مداوم میان فرد و جمع در حوزه‌های چندگانه زندگی را در طول زمان شامل می‌شوند. ما همه، از درون جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده‌ایم و همه با درجات کم و زیاد زیر تأثیر فرهنگ و ارزش‌های سرمایه‌داری هستیم. مبارزات و جنبش‌ها، فضاهایی هستند که درون آن ارزش‌های سوسیالیستی فرا گرفته می‌شوند. امروزه این تحولات و مبارزات اجتماعی در جامعه، در مقیاس وسیع در درون فضاهای جنبش‌های سیاسی و اجتماعی و جوامع جمع‌گرا به وقوع پیوسته است. فرآیند خلق یک جامعه سوسیالیستی، بلندمدت و چالش برانگیز است. اما الگوهای اقدام جمعی، همبستگی، شوراهای محل کار و برابری جنسی در تجربه‌های زندگی روزمره، با تمام ویژگی‌های متناقضش دلیلی برای

امیدواری است. ما تشنه اتوپیای سوسیالیستی چند متفکر نیستیم، بلکه خواستار جامعه‌ای سوسیالیستی هستیم که برخاسته از کنش‌های جمعی و ارزش‌های عدالت‌خواهانه‌ای که در مبارزات امروزمان تجربه می‌کنیم، باشد.

ما باید این موضوع را به رسمیت بشناسیم که تنها زمانی می‌توانیم بر فاصله آگاهی میان توده و پیشرو غلبه کنیم، تنها زمانی می‌توانیم بر این پس افتادگی تعیین کننده غلبه کنیم که ارزش‌های سوسیالیستی همان طور که پتراس گفت در عمل آغاز شود و قبل از ظهور یک جامعه سوسیالیستی آموزش داده شود؛ و دولت ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی از طریق قوانین مترقی، ارائه تسهیلات و ابتکار عمل‌هایی که اعتماد به نفس را به زحمتکشان باز می‌گرداند، از حاشیه به متن آوردن توده های زحمتکش در فرآیندهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، و تیز کردن مبارزه طبقاتی و ارتقای آگاهی طبقاتی و مهارت‌های آن‌ها از طریق درگیر شدن در این مبارزه، در این مسیر گام برمی

تحکیم اراده به مقاومت، به خودی خود، بخشی از روند گذار از ابژه بودن به سوژه شدن است. سوسیالیست ها باید از اقدامات رفاهی حمایت کنند، نه فقط به این دلیل که این اقدامات انسانی هستند، نه فقط به این دلیل که چنین اقداماتی به سود زحمتکشان است، بلکه مهم تر از همه به دلیل این که اقداماتی از این دست اراده مردم به مقاومت را مستحکم می کند و به فرایند تغییر آن ها از ابژه ها به سوژه ها کمک کرده و بنابراین در روند تیز شدن مبارزه طبقاتی ایفای نقش می کنند.





دارد. ویلپرت می‌گوید: مردم تا قبل از این هرگز به این وسعت بسیج نشده و به حرکت درنیامده‌اند. آن‌ها حقیقتاً احساس می‌کنند در این جریان سهمی دارند. مردمی که در Barrio ها، در محلات فقیر نشین زندگی می‌کنند چنین احساس می‌کنند که بخشی از روند اداره کشور هستند و به همین دلیل به سادگی امور را رها نمی‌کنند، اپوزیسیون نمی‌تواند به سادگی کنترل امور را دوباره بدست گیرد. من فکر می‌کنم اگر اپوزیسیون به قدرت رسد و تلاش کند ساختارهای نوین ایجاد شده را تخریب کند با مشکلات عدیده‌ای مواجه خواهد شد.

وقتی زحمتکشان صدای خویش را باز می‌یابند

گزارش کمیسیون اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب تأیید می‌کند که ونزوئلا از طریق مأموریت‌های اجتماعی‌اش، فقر را تا ۵۰ درصد کاهش داده است.

هوگو چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا، اطلاعاتی پیرامون دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی کشور و به ویژه کاهش فقر ارائه داد و به آمارهای کمیسیون اقتصادی استناد کرد.

رئیس جمهور ونزوئلا اظهار داشت: طی ده سال ما توانستیم میزان فقر را به نصف کاهش دهیم. “کمیسیون اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین اشاره کرده است که از ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ میزان فقر در تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب افزایش یافته است.”

رئیس جمهور چاوز توضیح داد: “علی‌رغم این که فقر در کل به طور متوسط بین ۲۵ تا ۳۰ درصد کاهش یافته است، مورد ونزوئلا به شکل عمیقی مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار گرفته، زیرا این کشور آمریکای لاتین طی سال ۲۰۰۹ میزان فقر را بیش از پنجاه درصد کاهش داده است.”

چاوز اظهار داشت: “هنگامی که در سال ۱۹۹۸ امور را به دست گرفتم، میزان فقر در ونزوئلا بالای ۶۰ درصد بود.” گزارش کمیسیون اقتصادی تحت عنوان پانورامای اجتماعی آمریکای لاتین و کارائیب در صفحه ۱۳ آورده است که در سال ۲۰۰۲، فقر در ونزوئلا به ۴۶/۶ درصد رسید و در سال ۲۰۰۸، به ۲۷/۶ درصد کاهش یافت.

طی دهه گذشته، فقر حاد از ۲۵ درصد به ۷ درصد کاهش یافته که یک تحول عمده بشمار می‌رود. کاهش میزان فقر نتیجه برخی استراتژی‌ها است که از سوی دولت ونزوئلا جهت مبارزه با محرومیت‌های اجتماعی بکار گرفته شده، که از جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: راه اندازی و اجرای برنامه‌های اجتماعی با عنوان “مأموریت‌ها”، ترویج و پیشبرد امور شوراهای محلی و ملی کردن کمپانی‌ها که مسیر را برای فرصت‌های اشتغال هموار می‌کند.

می‌کنم مهم‌ترین تحول، دموکراتیزه کردن و مشارکت توده‌ها باشد. دموکراتیزه کردن حکومت و جامعه که در ابعاد گسترده‌ای از طریق اقداماتی چون تشکیل شوراهای محلی و کمون‌های روستایی، مشارکت مردم در برنامه‌های اجتماعی و ایجاد تعاونی‌ها و محل‌های کار خودگردان و ابتکارانی نظیر آن صورت گرفته است.

آنچه اظهارات ویلپرت را برجسته می‌کند همزمانی دو عامل با یکدیگر است بالا بردن سطح رفاه و استانداردهای زندگی و متوازن‌تر شدن سطح درآمدها از یک سو و مشارکت در امور حکومت و جامعه با دموکراتیزه کردن و مشارکت توده‌ها از طریق ابزارها، نهادها و قوانین ایجاد شده توسط دولت بولیواری.

و اما اهمیت چاوایسم و درک ما از آن چیست؟ به جز مساله علاقه‌مندی و وظیفه انترناسیونالیستی، چرا باید نسبت به طرز تلقی نیروی چپ از چاوایسم حساس باشیم؟ واقعیت امر این است که برای اولین بار در تاریخ، در یک کشور تک محصولی نفتی، دولتی آشکارا با ادعای چپ و به تعبیر من دولتی ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی، حکومت را در اختیار دارد. چیزی که برای چپ‌ها در دیگر کشورهای تک محصولی نفتی در حد یک آرزو باقی مانده و بعضاً بسیاری از این آرزو نیز بریده‌اند. ونزوئلا و آنچه آن گام به گام سقف انتظار چپ از خود و آنچه می‌تواند در این کشورها انجام دهد را بالا برده است. کلیه نویسندگان تحلیل‌هایی که با رجوع به اقتصاد تک محصولی نفتی پیشاپیش با رویکردی دترمینیستی شکست انقلاب بولیواری را جشن می‌گیرند، اساساً قادر نبوده‌اند که ظهور پدیده چاوز و چاوایسم را در چنین اقتصادی پیش بینی کنند.

بیش از پنجاه درصد رای دهندگان به دلایلی بیش از کاریزمای چاوز برای پشتیبانی از انقلاب نیاز داشتند. دلایلی که برای آن‌ها کاملاً روشن و ملموس است. برای آن‌ها چاوز یک دیکتاتور نبود. آن‌ها با چاوز شروع کردند و با تمام وجود احساس می‌کنند با چاوایسم صدای خویش را باز می‌یابند.

چاوز در پرتو پیشرفت‌های اجتماعی چشمگیر کشور تاکید کرد “زمان، زمان مردن نیست. زمان، زمان زندگی کردن و مبارزه کردن است، چرا که ونزوئلا بنا به گزارش کمیسیون اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب ۵۰ درصد فقر را کاهش داده، ما در مسیر تکریم و محترم شمردن رهایی مردمان قرار داریم.”

گریگوری ویلپرت می‌گوید: از منظر اقتصادی یا اقتصادی اجتماعی – مهم‌ترین مسئله تبدیل ونزوئلا از نابرابرترین و نامتوازن‌ترین کشور به یکی از برابرترین و متوازن‌ترین کشورهای آمریکای لاتین است و در حقیقت برابرترین و متوازن‌ترین از نظر میزان درآمد. این یک دگرگونی کامل و اساسی است. اگر به آمارهای نابرابری درآمدی نگاه‌ای بی‌اندازید ونزوئلا درست پس از کوبا از کمترین میزان نابرابری در آمریکای جنوبی برخوردار است. بنابراین تحولات بسیار مهمی در زمینه استانداردهای زندگی مردم به وقوع پیوسته. نکته بعدی فضای سیاسی است. تصور



ارمغان خوش چاوز و میراث شوم تاجر

اردشیر زارعی قنواتی

بریتانیا گردید. سخن گفتن از دولت رفاه کینزی قبل از آنکه یک نظم ایده آل و مطلوب به حساب آید به لحاظ تاریخی نتیجه مبارزات کارگران و تأثیر بلوک سوسیالیستی بر ساخت نظام سرمایه داری بوده است که دشمنان طبقه کارگر را مجبور به دادن امتیازات حداقلی در تعدیل حقوق مشروع حداکثری آنان کرده است. به همین دلیل حذف دولت رفاه کینزی در دهه ۱۹۷۰ به بعد بخشی از پروژه نئولیبرالیستی در تقابل با پروسه تاریخی تحولات اجتماعی است که موجب تشدید بی عدالتی، فقر گسترده و بازگشت به دوران استثمار افسارگسیخته علیه طبقه کارگر و طبقه متوسط در چارچوب تغییرات جدید از فاز هژمونی صنعت به سوی هژمونی بی رقیب سرمایه مالی خواهد بود. تاجر از همان ابتدای به قدرت رسیدن فورماسیون صنعتی کشور را به بهانه زیان دهی و عدم توجیه اقتصادی در مقابل سرمایه مالی و بانک داران بزرگ به شدت تضعیف کرده و به طور هم زمان اعتراضات گسترده اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری به خصوص سندیکاهای معدن کاران که به واسطه سیاست های نئولیبرالیستی وی شغل و امتیازات تأمین اجتماعی خود را از دست داده بودند را سرکوب کرد. تاجر برای تغییر در ساخت حاکم به جهت جایگاه قانونی سندیکاهای و سیستم رفاه عمومی هم چون آموزش رایگان، مسکن دولتی، حق اعتصاب کارگران، بخشودگی مالیاتی طبقات کم درآمد، قانون بازنشستگی و حقوق دوران بیکاری با سرکوب فیزیکی اعتراضات و تجدیدنظر در قوانین کشوری هجومی را شروع کرد که می بایست ماحصل آن ورود تاریخی به فاز نئولیبرالیسم افسارگسیخته باشد. هژمونی سرمایه مالی بر بخش صنعت و به موازات آن در هم شکستن سنگرهای طبقه کارگر و طبقات زیرین اجتماعی برای کسب منافع و تضمین حقوق مشروع خویش که توسط تاجر از بریتانیا آغاز شد و سپس با شروع دوران ریاست جمهوری «رونالد ریگان» در ایالات متحده به بار نشست در عرض دو دهه توانست اقتصاد جهانی را به زیر سلطه خود در آورد. زایش نئولیبرالیسم از دهه هفتاد هر چند که سیکل طبیعی و تاریخی نظام سرمایه داری و اقتصاد بازار بوده است اما به واسطه فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی و نبود قدرت بازدارنده سیاسی - اجتماعی در عرصه داخلی و بین المللی توانست راه را برای تثبیت این روند ضد نیروی کار بیش از حد تصور هموار کند.



سیاسی - اجتماعی دگرگون کرده است و در سیاست بین المللی نیز جبهه امپریالیسم و نیروی بدیل را در یک رویارویی در تعیین نظم جهانی متأثر می کند، بدون شک بر مبارزات طبقه کارگر و طبقات زیرین اجتماعی که متحدان تاریخی کارگران در مبارزه با استثمار می باشند، تأثیر تعیین کننده ای بر توازن قدرت در سطح ملی و بین المللی داشته است.

با پیروزی مارگارت تاجر در انتخابات پارلمانی ۱۹۷۹ میلادی، حزب محافظه کار از همان ابتدا یورش به دستاوردهای دولت رفاه کینزی را آغاز کرد و نخست وزیر نیز با رویکرد «نئولیبرالیستی» خود و مبارزه بی امان با سندیکاهای کارگری موجب تغییرات اساسی در ساخت سیاسی - اقتصادی

کارگران جهان در شرایطی به استقبال جشن اول ماه «مه» می روند که قبل از آن یک دوست بزرگ خود «هوگو چاوز» رئیس جمهوری فقید ونزوئلا را از دست داده و یک دشمن طبقاتی خویش «مارگارت تاجر» نخست وزیر اسبق بریتانیا را نیز به سوی نیستی ابدی بدرقه کرده اند. هر دوی این شخصیت های سیاسی - اجتماعی بسیار فراتر از موقعیت فردی خود در تاریخ معاصر نقش کاریزماتیک در گشودن دو مسیر متفاوت داشته اند که به همین دلیل درک درست و توجه طبقه کارگر به جایگاه این دو شخصیت می تواند تبیین کننده مبارزات همیشگی آنان برای تحقق مطالبات مشروع خود به حساب آید. بدون شک تأثیر بنیادین و جایگاه تاریخی «چاویسم» و «تاجریسم» بر شکل گیری جهان معاصر و به خصوص موقعیت طبقه کارگر انکارناپذیر بوده است. این تأثیر در بعد درون ساختی به جهت هدایت سیستم ملی به سوی تأمین منافع طبقات و گروه های متفاوت اجتماعی نمودی واقعی از رکن دولت به عنوان روبنای حاکم نسبت به یک زیربنای شکل داده شده، داشته است. به لحاظ منطقه ای - بین المللی و در ابعاد ژئوپلیتیک نیز تأثیر متفاوت این دو شخصیت و نقشه راه آنان گویای یک تفاوت آشکار است که آن هم در یک چارچوب کلی تر چیش و منافع طبقاتی در سطح جهانی را نمایندگی می کند. به همین دلیل میراث شوم تاجر و ارمغان خوش چاوز بخشی از تاریخ معاصر است که از یک طرف نئولیبرالیسم از آن تأثیر می گیرد و از طرف دیگر سوسیالیسم قرن بیست و یکم در تقابل با نئولیبرالیسم تحت تأثیر آن بوده است. این تأثیرگذاری متقابل که روندهای نئولیبرالیستی و سوسیالیستی را در درون ساخت



به یقین کارگران جهان در جشن‌های اول ماه مه در زیر شعار همیشگی خود «کارگران جهان متحد شوید» بار دیگر خیابان‌ها را تسخیر خواهند کرد که این بار به جهت گسترش بحران اقتصادی و سیاست ضد مردمی «ریاضت اقتصادی» رنگ و بوی به شدت اعتراضی خواهد داشت.

ریاست جمهوری در ۱۴ آوریل بدون چون و چرا و چنددستگی فراکسیونی برای کاندیداتوری وی به تفاهم برسد. پیروزی مادورو با ۵۱ درصد آراء در مقابل ۴۹ درصد آرای کسب شده توسط «انریکه کاپریلس» نامزد اپوزیسیون و راست‌گرایان هر چند که به لحاظ نزدیکی آرای دو طرف زنگ خطری برای آینده انقلاب بولیواری می‌باشد اما نشان داد که میراث چاوز هم چنان برای اکثریت مردم ونزوئلا به خصوص طبقه کارگر این کشور محبوب، مطلوب و مشروع بوده است. این پیروزی در شرایطی کسب شد که کارزمای هوگو چاوز در ونزوئلا یک خلأ بزرگ ایجاد کرده بود و دشمنان انقلاب بولیواری در داخل متحدتر از همیشه با حمایت خارجی به میدان آمده بودند. سوسیالیست‌ها در طی برگزاری یک انتخابات آزاد، شفاف، منصفانه و دموکراتیک با حضور ناظران بین‌المللی به این پیروزی دست یافتند. هر چند که نظرسنجی‌های انجام گرفته قبل از برگزاری انتخابات و در جریان جو روانی مرگ چاوز نشان می‌داد که اختلاف رای بین مادورو و کاپریلس حدود ۱۴ درصد است اما اختلاف ۲ درصدی بعدی آنان گویای یک نکته ظریف است و آن اینکه محبوبیت چاوز بالاتر از آن است که جانشین وی بتواند در کوتاه مدت به آن نقطه برسد.

به یقین کارگران جهان در جشن‌های اول ماه مه در زیر شعار همیشگی خود «کارگران جهان متحد شوید» بار دیگر خیابان‌ها را تسخیر خواهند کرد که این بار به جهت گسترش بحران اقتصادی و سیاست ضد مردمی «ریاضت اقتصادی» رنگ و بوی به شدت اعتراضی خواهد داشت. طبقه کارگر هرگز دوستان و دشمنان تاریخی خود را فراموش نخواهد کرد و در هر بزنگاهی این احساس دوگانه خود را بروز می‌دهد. در تاریخ هر چند که پروسه تحولات اجتماعی در سیکل دیالکتیکی خود حاکم بر امور و دگرگونی‌ها خواهد بود ولی نقش شخصیت‌های بزرگی که در مقاطع مهم تاریخی تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر سیر تحولات داشته‌اند انکارناپذیر بوده و هوگو چاوز و مارگارت تاجر در دو سوی متفاوت و متضاد این میدان نبرد نیز از این قاعده مستثنی نخواهند بود.

می‌رانند، سرکوب شد. در این مقطع چاوز که برقراری یک سوسیالیسم توده‌ای را مدنظر داشت به درستی نقطه ضعف و حفره خطر را شناخت و به طور هم‌زمان رگ حیاتی سندیکاها با کارتل‌های چندملیتی را برید و با لغو قراردادهای موقت کار و تدوین قانون کار متری که منافع طبقاتی کارگران را تأمین می‌کرد هم اینکه سندیکا‌های کارگری را در جایگاه واقعی خود نشاناد و هم اینکه با پاک‌سازی گارد ملی از نیروهای سرکوبگر، حفاظ امنیتی قابل اعتمادی را برای دفاع از دستاوردهای انقلاب بولیواری و جلب اعتماد توده‌های کارگری فراهم کرد. برنامه‌های ضد فقر چاوز در قالب سیستم تأمین اجتماعی و رفاه حداقلی جامعه که تقریباً اکثریت مطلق طبقه کارگر را نیز شامل می‌شد، موجب همجوشی انقلاب بولیواری با کسب منافع واقعی طبقه کارگر ونزوئلا گردید. چاوز هم چنین با اتخاذ سیاست اصلاحات ارضی خود و مصادره میلیون‌ها هکتار زمین زراعی کشت نشده که در مالکیت مالکان بزرگ ساکن خارج از کشور و شرکت‌های چندملیتی بود موجب توسعه زراعی کشور، تأسیس تعاونی‌های روستایی و اشتغال صدها هزار کارگر کشاورزی در این بخش مهم گردید. دستاوردهای هوگو به همان میزان که برای طبقات نا برخوردار اجتماعی - اقتصادی کشور در قالب مبارزه با فقر قابل اهمیت است برای طبقه کارگر جوان ونزوئلا نیز موجب رفاه، به رسمیت شناختن حداقل حقوق سندیکایی و گسترش کمی و کیفی این طبقه و به تبع نقش تأثیرگذاری بیشتر آنان در هرم قدرت شد که جانشینی «نیکلاس مادورو» به عنوان یک فعال کارگری از سندیکای اتوبوس‌رانی ونزوئلا یکی از نشانه‌های بارز آن بوده است. تأکید چاوز قبل از مرگ برای پذیرش جانشینی مادورو موجب گردید تا حزب سوسیالیست در انتخابات

در این مقطع تاریخی کارگرانی که دیگر چندان متحد نبودند و رابطه ارگانیکی آنان با طبقه متوسط و جنبش‌های مترقی اجتماعی دچار یک گسست عینی شده بود، قدرت مقاومت و بازدارندگی خود را به میزان زیادی از دست دادند.

در حالی که نئولیبرالیسم تاچری به قدرت تمام در همه عرصه‌های زیست اجتماعی به پیش می‌تاخت و اقتصاد جهانی را نیز به طور کامل زیر تسلط خود گرفته و یاس بر طبقات کارگری و جنبش‌های مترقی سیاسی - اجتماعی حکم فرما شده بود، در آن گوشه دنیا در آمریکای لاتین، سیر تحولات نشان می‌داد که زیر این پوسته‌ی سخت متورم شده، جوانه‌هایی از امید در حال شکوفا شدن است. انتخابات ریاست جمهوری ونزوئلا در ۶ دسامبر ۱۹۹۸ با پیروزی «هوگو چاوز» با کسب ۵۷ درصد آراء بار دیگر امیدهایی که بعد از پیروزی انقلاب ساندنیستی در نیکاراگوا در دهه هفتاد جوانه زده و توسط دخالت مستقیم و غیرمستقیم امپریالیسم به یاس تبدیل شده بود را دوباره زنده کرد. چاوز بدون شک یک انقلابی کمونیست نبود ولی از همان ابتدا یک بولیواری صادق بود که در مسیر تکوین شخصیتی خود و نیروهایی که نمایندگی می‌کرد گام در راه یک سوسیالیسم توده‌ای و قطع مسیر نئولیبرالیستی ساخت سیاسی - اقتصادی در ونزوئلا و آمریکای لاتین گذاشت. طنز تاریخ در اینجا نهفته است که چاوز به دلیل ملی کردن صنعت نفت کشور که بزرگ‌ترین گلوگاه صنعتی - کارگری کشور بود به جهت زیر نفوذ بودن تشکل‌های زرد کارگری تحت امر کارتل‌های چندملیتی با اعتراض و مقاومت این سندیکا‌های تقلبی روبه‌رو گردید که با دخالت و تهاجم خونین نیروهای «گارد ملی» که هنوز بقایای ژنرال‌های سرکوبگر دوران زمامداری «کارلوس آندرس پرز» دیکتاتور پیشین بر آن فرمان



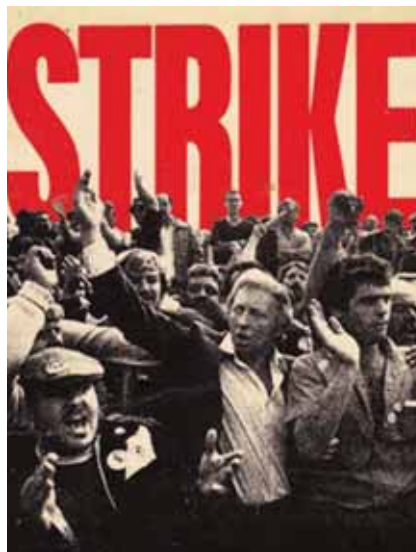
چه به سر رویای پس از جنگ آمد؟

خسرو صادقی بروجنی

را صرف رفت و آمد در فاصله‌ی طولانی بین محل کار و زندگی‌شان کنند.

باراک اوباما نیز در اظهار نظر جالبی در این زمینه، تاچر را «یکی از قهرمانان بزرگ آزادی» خواند. این اظهار نظر گرچه در نگاه اول مضحک می‌نماید، اما اگر به مفهوم آزادی در منطق ایشان - همچون تاچر - دقت کنیم، ما را به سر منزل مقصود ایشان می‌رساند. آزادی مد نظر در کلام چنین نیروهای سیاسی‌ای، نه آزادی انسان، بلکه آزادی بازارها و سرمایه و همان مفهومی است که «کارل پولانی» از آن تحت عنوان «نظام اقتصادی فک شده از جامعه» یاد می‌کند. بی‌جهت نیست که تاچر در موضع‌گیری علیه اعتصاب کارگران معدنچی در ۱۹۸۴، آن‌ها را با دشمن خارجی مقایسه کرده و گفته بود: «در جنگ جزایر فالکلندز باید با دشمن خارجی می‌جنگیدیم. اکنون مجبوریم با دشمن داخلی بجنگیم، و این بسیار دشوار است. اما باید دانست که این دشمن داخلی، به اندازه‌ی همان دشمن خارجی، تهدیدی برای آزادی‌های ماست» (۵) چنین موضعی از بنیان‌های نظری‌ای سرچشمه می‌گیرد که معتقد است فعالیت سندیکاهای کارگری در جهت چانه‌زنی به نفع کار مقابل سرمایه، موجب بهبود وضعیت معیشت کارگران، و در نتیجه کاهش نرخ سود سرمایه می‌شود. به باور نظریه‌پردازان نولیبرالیسم که تاچر از طرفداران و اجراکنندگان اندیشه‌های آنان بود، چنین فرایندی در «بازار خود تنظیم‌گر» ایجاد خلل کرده و نوعی کنترل بیرونی محسوب می‌شود که جلوی فک

شدگی نظام اقتصادی از جامعه را خواهد گرفت. بنابراین سرکوب سندیکاهای کارگری و اعتصابات کارگری در دوره‌ی تاچر که یکی از ویژگی‌های تاچریسم محسوب می‌شود، یک عکس‌العمل تهاجمی و احساسی نابخردانه نبود، بلکه دارای مبنای نظری در اقتصاد سیاسی نولیبرالیسم می‌باشد. از این رو است که در نامه‌نگاری‌های میان «فردریک فون هایک»، از رهبران فکری نولیبرالیسم اقتصادی، و مارگارت تاچر، هنگامی که هایک، وی را تشویق به اجرای برنامه‌ها و سیاست‌های شوک درمانی مشابه در شیلی دوران پینوشه می‌کند، جواب تاچر این است که «به سبب وجود نهادهای دموکراتیک و ضرورت اجماع نسبتاً فراگیر، برخی از تمهیدات



طریق خرید مسکن دولتی صاحب ملک شدند، به افزایش نرخ بیکاری در آن دوره اشاره دارد. اما علی‌رغم چنین اصلاحاتی در زمینه‌ی مسکن، به بیان دیوید هاروی سیاست‌های مذکور گرچه در چشم انداز اولیه مثبت ارزیابی می‌شوند اما «به محض آن‌که نقل و انتقال خانه‌های دولتی پایان یافت بورس بازی مسکن به ویژه در محلات درجه یک، حاکم شد، و سرانجام با تظلمع یا زور مردم کم درآمد به پیرامون شهرهایی نظیر لندن رانده شده و محله‌های مسکونی پیشین طبقه‌ی کارگر به مراکز شدیداً نوسازی شده‌ی سکونت طبقه‌ی متوسط تبدیل شدند» (۴) این مسئله عده‌ای از افشار کم درآمد را بی‌خانمان کرد و موجب شد وقت بیشتری

وقتی یکی از کم‌شماران باشی
که روی پای خود ایستاده‌ای
چگونه دخل و خرج را جور می‌کنی؟
دیوانه‌شان کن.
غمگیشان کن.
وادارشان کن دو را با دو جمع بزنند.
منشان کن.
توشان کن.
وادارشان کن هر چه می‌خواهی بکنند
بخندانشان.
بگریانسان.
وادارشان کن دراز بکشند و بمیرند. (۱)

مارگارت تاچر، ملقب به بانوی آهنین، در سن ۸۸ سالگی بر اثر سکته‌ی مغزی درگذشت. وی در دوران نخست وزیری خود در بریتانیا از طرفداران پر و پا قرص خصوصی سازی و کاهش مسئولیت‌های دولت بود، تا جایی که اصطلاح «تاچریسم» همچون «ریگانیسم» و «مفاهیم مشابهی چون «توافق واشنگتن» و «نولیبرالیسم»، اشاره به مجموعه سیاست‌های دوره‌ی ۱۱ ساله‌ی دولت او دارند. کمی پس از انتشار خبر درگذشت او در رسانه‌های خبری، مقالات و تحلیل‌های مختلفی در دفاع یا نقد عملکرد او در نشریات و سایت‌های داخلی و خارجی منتشر شد.

روزنامه‌ی دنیای اقتصاد در سرمقاله‌ی خود تحت عنوان «میراث اقتصادی بانوی آهنین» (۲)، مدعی شد در دوران تاچریسم، بریتانیا شاهد کاهش نرخ بیکاری و افزایش رشد اقتصادی بوده است. همچنین نگارنده‌ی این سرمقاله مقاومت تاچر را مقابل «گروه‌ها و اتحادیه‌ها که سیاست‌های اقتصادی وی را به چالش می‌کشیدند» مثبت ارزیابی کرده و معتقد است سیاست‌های وی در زمینه انعطاف بازار نیروی کار در جهت کاهش نرخ بیکاری و «داشتن اقتصادی با ثبات آن هم برای مدت طولانی» راهگشا بود. علی‌رغم چنین استدلالی، وب سایت فارسی بی بی سی در مقاله‌ای مبسوط (۳) ضمن آن که بیان می‌کند در دوران او هزاران تن از شهروندان عادی بریتانیا از



انقلاب نولیبرالی تاجر موجب شد که سهم بیست درصد فقیرترین بخش جمعیت از تولید ناخالص ملی طی دوره ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ به شدت کاهش یافت، ولی سهم بیست درصد غنی‌ترین در همین مدت از ۵۸ درصد به ۶۴ درصد افزایش پیدا کرد و مقدار اشتغال به جای افزایش، کاهش یافت. توزیع درآمد از زمان جنگ دوم جهانی دوم به این سو، هرگز به این میزان نابرابر نبوده است چنانچه ۱۰٪ فقیرترین بخش جمعیت، از هر نظر فقیرتر شده‌اند. بنا به تعریف خط فقر رسمی در انگلیس، کسی که درآمدش کمتر از نصف درآمد سرانه باشد، زیر خط فقر محسوب می‌شود. بر این اساس در ۱۹۷۷ تنها ۶٪ درصد جمعیت انگلیس در این وضعیت بودند، ولی در ۱۹۹۵ این رقم به ۲۱٪ جمعیت رسید.

علی‌رغم آن که نابرابری درآمدها در دوره مک‌میلان، ویلسون، و هیت کاهش یافته بود و تعدادشان از ۵ میلیون به ۳ میلیون نفر کاهش یافت، ولی با «انقلاب»

نژادپرست آفریقای جنوبی، «تروریست» خواندین کنگره ملی آفریقای جنوبی و نلسون ماندلا و حمایت از حمله به عراق و افغانستان را می‌توان از دیگر موارد منفی در کارنامه‌ی تاجر در مورد حقوق بشر دانست.

از این رو، بیش از آن‌که جملات باراک اوباما در «قهرمان آزادی» خواندین مارگارت تاجر مضحک باشد، ادعای موسی غنی نژاد در سرمقاله‌ی روزنامه‌ی دنیای اقتصاد طنز تلخی است که نشان می‌دهد نولیبرال‌های وطنی گوی سبقت را از هم فکran خارجی خود نیز ربوده‌اند. هم‌چنان که گفته شد، سخن اوباما در متن نظری ایشان که همانا «آزادی بازار و سرمایه» است، قابل توجیه است، اما موسی غنی نژاد ادعا می‌کند: «تاجر، فرهنگ تلاش فردی، استقلال اقتصادی از دولت و کرامت انسانی را در جامعه انگلستان جان تازه‌ای بخشید. مردمان انگلستان در مجموع قدرشناس خدمات او هستند» (۹). این اظهار نظر به راستی توجیه ناپذیر است. برای نقض این ادعا لازم نیست که به سایت‌ها و نشریات ضدسرمایه‌داری و اپوزسیون چپ داخل یا خارج رجوع کرد. گزارش روزنامه‌ی گاردین (۱۰) از جشن و پایکوبی مردم در روز درگذشت تاجر و روایت آن‌ها از مصائبی که در دوره‌ی او و در دوران کودکی‌شان بر آن‌ها رفته است، از قطع شیر رایگان در مدارس گرفته تا بیکاری والدینشان و از بین رفتن امیدهایشان برای زندگی، همگی ادعاهای این استاد نولیبرال ایرانی را به چالش جدی می‌کشند. مردمی که به تعبیر موسی غنی نژاد باید قدردان تاجر باشند، همان مردمی هستند که در اعتراضات خیابانی‌شان تاجر را «شیر دزد» خطاب می‌کنند. این‌ها همان مردمی هستند که سرخوشانه فریاد «مگی مرد» و «The Beach is Dead» را سر می‌دهند، مردمی که رشد کمی برخی پارامترهای اقتصادی، مدیون هزینه‌های انسانی بیشتر از جانب آن‌ها است و شاهد تنزل کیفی زندگی خود در دوره‌ی تاجر بوده‌اند.



اتخاذ شده در شیلی، در بریتانیا کاملاً غیر قابل قبول خواهد بود» (۶)

البته دولت وی بعدها با بهره‌گیری از سازوکارهای گوناگونی، از سرکوب نهادهای دموکراتیک و اعتراضات مردمی گرفته تا شوک حاصل از جنگ فاکلندز و تحریک احساسات میهن‌پرستانه‌ی مردم بریتانیا، برنامه‌ی‌های مذکور را به اجرا درآورد. این سیاست‌ها که هنوز هم در حال پیگیری است و بر این اساس گفته می‌شود: «تاجر مرد، تاجر یسم هنوز زنده است»، همان اصول توافق واشنگتن و نولیبرالیسم است که آن چه در عمل در پی داشته است بحران اقتصادی گسترده‌تر به همراه شکاف عظیم طبقاتی و تجدید و تحکیم ساختار طبقاتی نوینی است که خط سیر آن را تا «جنبش تسخیر وال استریت» در آمریکا و اعتراضات مردمی علیه ریاضت اقتصادی در سرتاسر اروپا می‌توان بررسی کرد.

در سنجش آثار اقتصادی سیاست‌های مارگارت تاجر، می‌توان چون روال مرسوم کلی آمار و ارقام اقتصادی از منابع گوناگون ارائه داد و به مقایسه‌ی آن‌ها پرداخت. آماري که اکثراً با ملاحظات ایدئولوژیک و سیاسی و در جهت اثبات ادعایی و برنامه‌ای بالا و پایین می‌شود تا منافع کسانی را تأمین کنند.

اما فارغ از این نقدهای عمدتاً متکی بر پارامترهای «کمی»، تاجر یسم از نظرگاه بنیان‌های نظری و کیفیت برنامه‌های ادعایی‌اش نیز قابل نقد است. برای نمونه، یکی از شعارهای محوری کشورهای مرکز سرمایه‌داری و اغلب رسانه‌هایشان، بحث حقوق بشر و نقض آن در کشورهای پیرامونی‌ای است که هنوز تن به اجرای برنامه‌های آن‌ها نداده‌اند. در این گونه تبلیغات، «بازار آزاد»، «دموکراسی» و «حقوق بشر» هم‌زادهای هم تلقی می‌شوند که شرط تحقق دو مورد اخیر، پیاده‌کردن اولی است. در زمینه‌ی دموکراسی، ارتباط آن با بازار آزاد و نقیض‌هایی که در این زمینه وجود دارد، نگارنده و دیگران پیش از این مفصلاً توضیح داده‌اند (۷)، اما پیرامون حقوق بشر، مفهوم غیرتقلیل‌گرایانه‌ی آن و تأثیر خصوصی‌سازی و پروژه‌ی بازاری و کالایی‌کردن حیات اجتماعی جامعه بر آن (۸)، تدقیق در تجربه‌ی بریتانیای دوره‌ی تاجر و در اساس آن چه تحت «تاجر یسم» (یا همان اصول توافق واشنگتن) هنوز در بسیاری از کشورهای مرکزی و پیرامونی جریان دارد، نشان می‌دهد این گونه برنامه‌ها در ذات خود با حقوق بشر در تعارض هستند. چرا که اجرای این گونه برنامه‌ها، موجب تسلط نظام بازار بر سپهر اجتماعی می‌شود و از آن جایی که بیشه‌سازی سود، هدف نهایی چنین نظامی است، هرگونه پیشرفتی، که ممکن است خود را در آمارها و پارامترهای کمی نیز نشان دهد، وابسته به هزینه‌های انسانی بیشتر است. همچنین در عرصه‌ی روابط بین‌الملل، دفاع از دولت

چه کرده‌ایم؟ مگی، چه کرده‌ایم؟
چه بر سر انگلستان آورده‌ایم؟
باید جیغ بکشیم یا فریاد که:
«چه به سر رویای پس از جنگ آمد؟»
آه، مگی، چه کرده‌ایم؟ (۱۵)

پانوش:

۱- ترانه‌ی One Of The Few از گروه موسیقی پینک فلوید.

۲- میراث اقتصادی بانوی آهنین، دکتر پویا جبل عاملی، روزنامه دنیای اقتصاد، ۹۲/۱/۲۰

[http://۳۸.۱۱۷.۶۴.۸۷/Default_view.asp?](http://۳۸.۱۱۷.۶۴.۸۷/Default_view.asp?@=۳۵۵۰۳۷)

@=۳۵۵۰۳۷

۳- مارگارت تاچر، دختر بقالی که بانوی آهنین شد، بی بی سی فارسی.

<http://www.bbc.co.uk/persian/world>

/۲۰۱۳/۰۴/۱۱۰۵۲۳_an_margaret_thatcher_obit.shtml

۴- تاریخ مختصر نولیبرالیسم، دیوید هاروی، ترجمه‌ی محمود عبدالله زاده، نشر اختران، ۱۳۸۶، ص ۲۲۹.

۵- دکترین شوک، نانومی کلاین، ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرحمود نبوی، نشر آه، ۱۳۸۹، ص ۲۱۰.

۶- همان، ص ۱۹۹.

۷- در این زمینه بنگرید به: «نولیبرالیسم و دموکراسی» در: «نولیبرالیسم در بوته‌ی نقد، خسرو صادقی بروجنی، انتشارات Hand's Media، ۱۳۹۰» و همچنین: فرضیه‌های اقتصاد نولیبرالی در بوته‌ی نقد، علی دینی، فصلنامه‌ی گفتگو (۱۳۸۷)، شماره ۵۲.

۸- در این زمینه بنگرید به: «نولیبرالیسم و حقوق بشر»، خسرو صادقی بروجنی، ماهنامه دانش و مردم، شماره دوم، بهمن و اسفند ۹۱.

۹- تاچر و نجات اقتصاد انگلیس، دکتر موسی غنی نژاد، روزنامه دنیای اقتصاد، ۹۲/۱/۲۱

[http://۳۸.۱۱۷.۶۴.۸۷/Default_view.asp?](http://۳۸.۱۱۷.۶۴.۸۷/Default_view.asp?@=۳۵۵۰۳۷۵)

@=۳۵۵۰۳۷۵

10- Margaret Thatcher's death greeted with street parties in Brixton and Glasgow, Barry Neild, 8 April 2013, <http://www.guardian.co.uk/politics/2013/apr/08/margaret-thatcher-death-party-brixton-glasgow>

۱۱- پی آمدهای تاچریسم، احمد سیف، سایت تحلیل البرز، ۸۸/۱/۲۹

۱۲- میراث تاچر: جنون و تباهی، پرویز صداقت، تارنمای نقد اقتصاد سیاسی، ۹۲/۱/۲۸

www.pecritique.com.

۱۳- عصر نهایت‌ها، اریک هابسبام، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگاه، ۱۳۸۰، صص ۳۹۶-۳۹۷.

۱۴- امکان فروپاشی سرمایه‌داری و دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی، محمد فراگوزلو، انتشارات نگاه، ۱۳۹۲، ص ۱۶۸.

۱۵- بخشی از ترانه‌ی The Post War Dream از گروه موسیقی پینک فلوید.



بلکه در زمینه اجتماعی نیز آثاری منفی در پی داشت. در این دوره، قطبی‌تر شدن و شکاف بیشتر میان اقشار گوناگون طبقه‌ی کارگر اتفاق افتاد. به طوری که با برچیده‌شدن حمایت دولت و اتحادیه‌ها، زندگی یک پنجم از پایین‌ترین اقشار کارگران عملاً در مقایسه با بقیه‌ی کارگران از یک قرن پیش بدتر شده بود و ده درصد بالایی کارگران، با درآمد خالصی معادل سه برابر درآمد ده درصد اقشار پایینی، از بابت بهبود وضع‌شان به خود می‌بالیدند و این‌طور تصور می‌کردند که به عنوان مالیات دهنده، خرج زندگی کسانی را می‌دهند که پیش‌تر به عنوان فقیر از مزایای نظام رفاه عمومی استفاده می‌کردند. بنابراین در ساختار طبقاتی جدید در این دوره، تقسیم ویکتوریایی سابق میان فقرای «آبرومند» و «بی‌آبرو»، شاید به شکلی تلخ‌تر، تجدید حیات یافت. این امر موجب کوچ کردن کارگران ماهر از محلات قدیمی شهرها و از سوی دیگر حاشیه نشینی اقشاری از کارگران شد که نیازمند برنامه‌های رفاهی دولت بودند (۱۳).

بر بستر این تحولات، در اواخر دهه‌ی ۷۰، مارگارت تاچر به عنوان «نماینده‌ی سیاسی خشن‌ترین چهره‌ی تاریخ سرمایه‌داری انگلستان به صراحت از مرگ تمام جنبش‌های اجتماعی و ضرورت اتمیزه شده انسان‌ها سخن گفت: «چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد، بلکه فقط مردان و زنان منفرد وجود دارند (۱۴). همچنین تاچر با تبلیغ این شعار که «هیچ بدیلی وجود ندارد»، نه تنها موجب ترویج نوعی فردگرایی خودخواهانه شد بلکه از سوی دیگر با سرکوب نهادهای دموکراتیکی چون سندیکاها، کارگری، و در نتیجه‌ی آن، اتمیزه کردن تک تک افراد و به حاشیه بردن امر اجتماعی، امید هرگونه تغییر و بهبود وضعیت در مردم به ویژه طبقه‌ی کارگر و مزدبگیران بریتانیا را روز به روز کم رنگ‌تر کرد.

سیاست‌های تاچر نه فقط در عرصه‌ی اقتصادی، بلکه در زمینه اجتماعی نیز آثاری منفی در پی داشت. در این دوره، قطبی‌تر شدن و شکاف بیشتر میان اقشار گوناگون طبقه‌ی کارگر اتفاق افتاد. به طوری که با برچیده‌شدن حمایت دولت و اتحادیه‌ها، زندگی یک پنجم از پایین‌ترین اقشار کارگران عملاً در مقایسه با بقیه‌ی کارگران از یک قرن پیش بدتر شده بود و ده درصد بالایی کارگران، با درآمد خالصی معادل سه برابر درآمد ده درصد اقشار پایینی، از بابت بهبود وضع‌شان به خود می‌بالیدند و این‌طور تصور می‌کردند که به عنوان مالیات دهنده، خرج زندگی کسانی را می‌دهند که پیش‌تر به عنوان فقیر از مزایای نظام رفاه عمومی استفاده می‌کردند.

خانم تاچر، در ۱۹۹۴ این رقم به بیش از ۱۱ میلیون نفر رسید و همچنین تعداد کسانی که درآمدشان معادل ۴۰٪ متوسط درآمد ملی است، از ۱۶/۵ میلیون نفر به ۱۷/۳ میلیون نفر افزایش یافت (۱۱). در سال ۱۹۷۹ هم زمان با روی کار آمدن تاچر، یک‌پنجم فقیر جامعه (یا دو دهک پایینی) حدود ۱۰ درصد درآمد (پس از کسر مالیات) را دارا بودند، تا سال ۱۹۸۹ این نسبت به هفت درصد کاهش یافت. طی همین دوره درآمد یک‌پنجم ثروتمند جامعه یا دو دهک بالایی از ۳۷ درصد به ۴۳ درصد افزایش یافت. یعنی به‌روشنی بر فقر فقرا و ثروت ثروتمندان افزوده شد. (۱۲)

سیاست‌های تاچر نه فقط در عرصه‌ی اقتصادی،

دست آوردهای اقتصادی تاجریسم:

«معجزه بزرگ» یا «مصیبت عظمی»

احمد سیف



با تداوم بحران اقتصادی و ناتوانی مدیران اقتصاد سرمایه‌داری در مقابله با پی آمدهای هراس‌آور تداوم بحران، بازار توهم فروشان رونق گرفته است. هم زمان با مرگ خانم مارگرت تاجر نخست وزیر پیشین بریتانیا، رونق بازار دروغ گویان هم به آن اضافه شد. از «معجزه اقتصادی» سخن می‌گویند درحالی‌که خودشان هم می‌دانند که در همان دوره که آن را به یک «معجزه» تشبیه کرده‌اند شاهد:

- افزایش چشمگیر نابرابری
- افزایش فقر
- نابودی جماعت (community)
- کاهش مشاغل تمام وقت بوده‌ایم و این مشخصات هرچه باشد نشانه بروز یک «معجزه اقتصادی» نیست.

در ۱۹۷۹ سالی که تاجر به قدرت رسید با همه روایت‌های ترسناکی که از بدی اقتصاد بریتانیا گفته می‌شود نرخ بیکاری ۵٫۳٪ بود که از نرخ بیکاری در اقتصاد امریکا و دیگر اعضای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی کمتر بود. در بریتانیا ۷۱ درصد از نیروی کار در بازار کار فعال بودند و این نسبت در دیگر اعضای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی تنها ۶۳ درصد بود. با این همه در ۱۹۸۹ نرخ بیکاری در بریتانیا ۹٫۵٪ درصد شد که در مقایسه با سال ۱۹۷۹ نشان دهنده ۷۹٪ افزایش است در این موقع متوسط نرخ بیکاری در دیگر اعضای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی تنها ۹٫۱٪ بود. به سخن دیگر اگرچه در ابتدای به قدرت رسیدن تاجر وضعیت اقتصادی بریتانیا به نسبت از دیگر اعضای این سازمان بهتر بود در سال‌های پایانی قدرت‌مداری او اقتصاد انگلیس در شرایط نامساعدتری به سر می‌برد. از سوی دیگر درحالی‌که در ۱۹۷۹ تنها ۲۵٪ از بیکاران، بیکاران دراز مدت بودند این رقم در ۱۹۹۰ یعنی سالی که تاجر برکنار شد به ۳۶٪ افزایش یافته بود. در حوزه شاغلان تمام وقت در اقتصاد در ۱۹۷۸ ۱۲٫۳۹ میلیون مرد و ۵٫۴۹۹ زن شاغل بودند ولی در ۱۹۹۲ اندکی پس از برکناری خانم تاجر مردان شاغل تمام وقت به ۹٫۸۶۸ میلیون نفر کاهش یافت ولی تعداد زنان شاغل تمام وقت اندکی افزایش یافته به ۵٫۵۸۲ میلیون نفر رسید. در کل ۲٫۴۳۹ میلیون فرصت شغلی از دست رفت اگرچه تعداد زنان شاغل در

سال ممنوع شود. کودکان ۱۰-۱۶ ساله می‌توانستند کار کنند ولی کار روزانه‌شان از ۱۲ ساعت نباید بیشتر می‌بود. چون در صنایع نساجی دشوار بود این قانون منع فقط شامل کودکان شاغل در این صنعت می‌شد. در همان سال‌ها مدافعان «بازار آزاد» مدعی شدند که این قوانین اساس «بازار آزاد» را منهدم می‌کنند و حتی در مجلس لردها گفتند که قرارداد کاری باید از مداخلات دولت رها باشد و گفتند کودکان «می‌خواهند» و «نیاز دارند» کار کنند و کارفرمایان هم می‌خواهند آن‌ها را به کار بگیرند در این صورت مشکل در چیست؟ امروزه حتی میلتون فریدمن و وان هایک هم با کودکان همراه نیستند و منع آن را مخالف اساس «بازار آزاد» نمی‌دانند. و اما از مداخلات دیگر، بنگرید به مقررات مربوط به بهداشت محیط زیست. چه چیزهایی خرید و فروش می‌شود هم برخلاف ظاهر «آزاد» نیست. خرید و فروش مواد مخدر و اعضای بدن انسان در اکثریت مطلق جوامع ممنوع است. اگرچه در شماری از انتخابات پول رد و بدل می‌شود ولی خرید و فروش رای انتخاباتی را کسی بر نمی‌تابد. مشاغل دولتی هم مشمول مقررات بازار آزاد نیست. تصمیمات حقوقی که گرفته می‌شود معمولاً بر اساس اصولی است که از پیش تعیین شده است. فرصت‌های آموزشی در

کارهای تمام وقت ۸۳ هزار تن بیشتر شد ولی شاهد کاهش ۲٫۵۲۲ میلیون نفری در مردان شاغل در این دوره در اقتصاد هستیم. در این نوشتار می‌خواهم درباره تاجریسم و دست آوردهای اقتصادی‌اش سخن بگویم و روشن است که بازبینی این دست آوردها به ویژه این روزها که بازار توهم فروشی رونق گرفته است از همیشه مهم‌تر شده است. البته بگویم و بگذرم که منظورم از تاجریسم در واقع آن مجموعه سیاست‌هایی است که در اواخر دهه ۷۰ قرن گذشته به جای باورهای کینزی نشست. اگر حوصله باشد، سعی می‌کنم که ربطش هم بدهم به گوشه‌هایی از مسایلی که امروز داریم. اجازه بدهید قبل از هر چیز اشاره بکنم که برخلاف آن چه که دوستان در ایران مدعی‌اند، تقریباً در هیچ دوره‌ای، سرمایه‌داری بدون مداخله‌های دولت نداشتیم. اصولاً نظام اقتصادی سرمایه‌داری بدون مداخله هر روزه دولت ضمانت اجرائی ندارد. و این روایت «بازار آزاد» برخلاف ظاهر بیان یک باور سیاسی است نه اقتصادی. ادعای من به نظر عجیب می‌آید ولی اجازه بدهید توضیح بدهم. وقتی در ۱۸۱۹ قوانین منع کار کودکان در پارلمان انگلیس به بحث گذاشته شد قرار استخدام کودکان زیر ۹

دانشگاه‌ها در بازار آزاد خرید و فروش نمی‌شود. خرید و فروش مشروبات الکلی و آلات حرب به همگان آزاد نیست و مقررات خاص خودش را دارد. در اغلب کشورها داروها قبل از اخذ جواز از دولت وارد بازار «آزاد» نمی‌شوند. برای بسیاری از مشاغل باید جواز خاص گرفت. هرکسی نمی‌تواند طبابت و یا وکالت کند. تاسیس بانک برای خودش در اقتصاد امریکا و حتی در هنگ‌کنگ قرارداد و نظاماتی دارد و هرکسی نمی‌تواند به آزادی بانکی باز کند. خرید و فروش سهام در بازار سهام که در ضمن «آزادترین» بازار دنیای سرمایه‌داری است هم این گونه نیست که هرکس با یک چمدان وارد بازار سهام لندن و یا نیویورک شده و سهام بفروشد. این‌ها را گفتم تا گفته باشم که این روایت «بازار آزاد» که با مداخله دولت نا‌همخوان است از پنداربافی‌های اقتصاددانان نئولیبرال است. در واقعیت زندگی بگومگو نه بر سر بود و نبود دولت بلکه عمدتاً بر سر شیوه مداخله دولت در اقتصاد است. این نکته در دوره تاجر در انگلیس نمود بسیار برجسته‌ای دارد که سعی می‌کنم به گوشه‌هایی از آن بپردازم.

و اما، برخلاف ادعاهایی که می‌شود «تاجریسم» چیزی به غیر از بازسازی اقتصاد ماقبل کینز نیست که این بار نیز به صورت بحران بزرگ جهانی درآمده است. به گوشه‌هایی از مسئله خواهم پرداخت.

تاجر که شدیداً مخالف مدیریت اقتصاد به وسیله دولت بود اداره اقتصاد را با سیاست‌هایی که در پیش گرفت به دست موسسه‌های مالی و بانک‌ها سپرد. از جمله سیاست‌هایی که قابل ذکر است کنترل زدایی گسترده و به ویژه کنترل زدایی از قیمت گذاری موسسه‌ها انحصاری. خصوصی سازی یا واگذاری‌ها هم به واقع حراجی بود که بر سر اموال عمومی برگزار شد و برندگان اصلی نیز برخلاف ظاهر نه خریداران خرده پا که شرکت‌های مالی غول پیکر بودند. کنترل زدایی از بازارهای مالی به صورت اقتصاد بادکنکی درآمد. قیمت مستغلات در لندن به جایی رسیده است که تعداد قابل توجه از کسانی که در لندن کار می‌کنند نمی‌توانند در لندن زندگی بکنند. این هم به ظاهر مسئله‌ای نیست. راه آهن خصوصی شده که هرساله بر بهای بلیط خود می‌افزاید- درآمدهای افسانه‌ای دارد. به همان صورت که انحصارهای طبیعی خصوصی شده مثل برق و آب و گاز نیز که به بخش خصوصی واگذار شده‌اند هرساله سود بیشتری به جیب می‌زنند و حتی تازگی‌ها در روزنامه‌ها خوانده بودیم که برای مثال در ماه مارچ ۲۰۱۳ در مقایسه با یک سال قبل به خاطر بالا رفتن قیمت گاز و برق و سرمای هوا ۵۰۰۰ نفر بیشتر از سرما در این مملکت تلف شدند. وقتی تاجر به قدرت رسید از هر ۷ کودک انگلیسی یک تن زیر خط فقر بود و در ۱۹۹۰ که قدرتمندان

حزبی تاجر را برکنار کردند از هر ۳ کودک یک تن زیر فقر بود^۲

از جمله ادعاهایی که می‌شود این که دولت تاجر برای اداره کارآمدتر اقتصاد از مالیات‌ها کاست. اگر منظور از این ادعا کاستن از مالیاتی باشد که مولتی میلیونها می‌پردازند، این ادعا صحت دارد. بالاترین نرخ مالیاتی که ۸۳٪ بود در پایان دوره تاجر به ۴۰٪ کاهش یافت ولی در همین دوره مالیات ارزش افزوده که از سوی همگان پرداخت می‌شود از ۸٪ به ۱۵٪ افزایش یافت. به طور متوسط سهم مالیات از درآمد در ۱۹۷۹ زمانی که تاجر به قدرت رسید ۲۹٪ بود که این نسبت در ۱۹۸۹- یک سال قبل از برکناری تاجر- به ۴۳٪ افزایش یافته بود. هواداران انگلیسی و ایرانی خانم تاجر ادعا می‌کنند که در نتیجه سیاست‌های خانم تاجر مردم غنی‌تر شده‌اند. این ادعا واقعیت ندارد. در ۱۹۷۹ بیست درصد از فقیرترین بخش جمعیت ۱۰٪ از درآمدهای پس از مالیات را داشتند ولی سهم آنان در ۱۹۸۹ به ۷٪ کاهش یافت.

ادعا می‌شود که در دوره تاجر ساختار اقتصاد بریتانیا تغییر کرده و بهبود یافت. چنین تعبیری با واقعیت جور در نمی‌آید. واقعیت این است که تجدید ساختار با برنامه‌ای صورت نگرفت. در فاصله ۱۹۸۰-۸۳ صنایع بریتانیا ۲۴٪ از ظرفیت تولیدی خود را از دست دادند و بیکاری به شدت افزایش یافت و از مرز ۳ میلیون نفر گذشت. آنچه که معمولاً از سوی طرفداران خانم تاجر نادیده گرفته می‌شود این که دولت تاجر این نیک بختی را داشت که از نفت دریای شمال درآمدهای قابل توجهی داشت ولی به جای این که آن درآمدها صرف بازسازی و احیای صنایع بشود، صرف تأمین مالی بیکاری شد. اوپاما خانم تاجر را «قهرمان آزادی» خواند و طرفدارانش هم همین ادعا را تکرار می‌کنند. واقعیت زندگی این است که خانم تاجر علاقه ویژه‌ای به دیکتاتورها داشت. نه تنها با بایکوت اقتصادی رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی مخالفت کرد بلکه نلسون ماندلا و دیگر رهبران کنگره وحدت آفریقا را «تروریست» خواند. با دیکتاتور خون ریز شیلی، پیونوشه رابطه بسیار حسنه‌ای داشت و همین طور با سوهارتو. جان پیلچر روزنامه نگار برجسته انگلیسی در نوشته مستندی از حمایت‌های بی دریغ دولت تاجر از خمرهای سرخ در کامبوج پرده برداشت.^۳

ادعا می‌کنند که تاجر مداخلات دولت را در زندگی مردم کاهش داد. تنها عرصه‌ای که این ادعا به واقعیت نزدیک است در حوزه اقتصاد است. در دیگر عرصه‌ها گذشته از قوانین ضد کارگری گسترده، در دوره خانم تاجردولت مرکزی در عملکرد دولت محلی و منطقه‌ای بیش از همیشه مداخله می‌کرد. بودجه آن‌ها را کاهش داد و از قدرت تصمیم گیری

و از اختیاراتشان کاست. حتی در شیوه اداره مدارس ابتدائی و متوسسه مداخلات دولت مرکزی در زمان تاجر بسیار افزایش یافت.

طرفداران خانم تاجر ادعا می‌کنند که به دلیل موفقیت‌های اقتصادی امنیت اجتماعی در دوره او بیشتر شد. آمارهای موجود نادرستی این ادعا را نشان می‌دهند. در دوره خانم تاجر میزان جرم و جنایت ۷۹٪ بیشتر شد. گذشته از شورش در بریکستون و در لیورپول اعتراضات سراسری در اعتراض به مالیات سرانه‌ای که وضع کرده بود گسترش یافت و حتی گفته می‌شود که همین اعتراضات بود که قدرتمندان حزبی را به برکناری خانم تاجر واداشت.^۴

برای درک بهتر زمان و زمانه خانم تاجر باید اندکی به عقب برگردیم و وضعیت اقتصادی بریتانیا را مرور کنیم.

در سالهای ۱۹۶۰ برای دو حزب عمده بریتانیا- حزب کارگر و حزب محافظه کاران- روشن شده بود که سرمایه‌داری بریتانیا در معادلات جهانی در موقعیت مناسبی نیست.

- توان رقابتی زیادی ندارد

- در نتیجه کمبود سرمایه گذاری میزان بازدهی در آن پائین است.

آن چه در این سال‌ها مشهود است روند نزولی نرخ سود در صنایع انگلستان است. وقتی به سالهای ۱۹۷۰ می‌رسیم هم دولت ادوارد هیت (محافظه کاران) و هم هارولد ویلسون (حزب کارگر) برای تخفیف این مشکلات کوشیدند، ولی توفیق حاصل نشد. برای توقف این روند نزولی سود سیاست‌های متعددی بکار گرفته شد.

- کنترل میزان افزایش مرزها و به طور کلی کنترل سطح مرزها

- افزودن بریارانه پژوهش و سرمایه گذاری

- کوشش برای کنترل اتحادیه‌های کارگری

در ۱۹۷۴ اوضاع در انگلیس به جایی رسید که نخست وزیر وقت ادوارد هیت با این شعار انتخابات عمومی فراخواند تا مردم تصمیم بگیرند که چه نیروئی برکشور حکم می‌راند؟ دولت او یا اتحادیه‌های کارگری! هیت انتخابات را به رقابتی خود از حزب کارگر باخت و در پی آمد آن از رهبری حزب هم استعفا داد و خانم تاجر به رهبری حزب انتخاب شد. ویلسون رهبر حزب کارگر پس از مدتی از نخست وزیری استعفا داد و جیم کالاهان به جای او نخست وزیر شد و این دولت هم تا ۱۹۷۹ برسرکار بود.

علاوه بر تاجر که به رهبری حزب رسیده بود کسانی چون کیت ژوزف و نورمن ته بیت به واقع ایدئولوژی پردازان حزب محافظه کاران شدند. کوشش‌های حزب کارگر پس از عدم موفقیت ادوارد هیت با موفقیت توأم نشد. اگرچه بیکاری افزایش قابل

توجهی نداشت ولی تورم به شدت افزایش یافت. اعتصابات کارگری نیز همه جا گیر شد و در این فضا بود که درانتخاباتی که برگزار شد خانم تاچر به نخست وزیری رسید.

نظریه پردازان دو حزب اصلی - محافظه کاران و حزب کارگر - به این نتیجه رسیدند که برای احیای نرخ سود در اقتصاد انگلیس:

- سرمایه‌های قدیمی و مدرن نشده باید منهدم شود تا زمینه برای سرمایه گذاری‌های تازه باز شود.

ولی این مهم با وضعیتی که اتحادیه‌های کارگری داشتند غیر عملی بود. ایدئولوژی پردازان تازه به این نتیجه رسیدند که:

- باید با وضع قوانین تازه کمر اتحادیه‌های کارگری را شکاند.

- هزینه‌های دولت باید کاهش یابد.

- اگرچه صحبت از کاستن از مالیات می‌کردند ولی در عمل مالیات ثروتمندان کاهش یافت.

برای پیشبرد این برنامه، کوشش برای ایجاد « ارتش ذخیره بیکاران » لازم بود تا به صورت چماقی در سرکوب اتحادیه‌های کارگری مورد بهره برداری نظام حاکم قرار بگیرد. و این چنین شد. آن چه دولت تاچر در آن توفیق کامل داشت انهدام سرمایه قدیمی با بازدهی پائین بود ولی آنچه که به جایش نشست نه بازسازی صنایع بلکه انهدام آن‌ها بود. در این دوره است که برای اولین بار از انقلاب صنعتی به این سو بریتانیا در تجارت مواد صنعتی با کسری جدی روبرو شد. نمودار زیر این وضعیت را به خوبی نشان می‌دهد.

انگلیس در کالاهای صنعتی مازاد دارد ولی وقتی به ۱۹۸۱ می‌رسیم نه تنها کسری نمودار می‌شود بلکه هر ساله افزایش می‌یابد.

خانم تاچر برخلاف دولت ادوارد هیت بی‌گدار به آب نزد. قوانین ضد کارگری را در ۵ نوبت از مجلس گذراند. در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۲ و ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰. اگرچه اعتصاب غیر قانونی اعلام نشد ولی:

- ترک محل کار و اعتصاب غیر رسمی غیر قانونی شد.

- کارفرمایان می‌توانستند از اتحادیه‌ها غرامت مالی بخواهند. به دادگاه شکایت کرده و اموال اتحادیه‌ها ضبط شود. در موارد مکرر از این قانون استفاده شد.

- اعتصاب‌های حمایتی غیر قانونی اعلام شد.

- تشکیلات کارگری در واحدهای صنعتی - که به آن‌ها Union Shops می‌گفتند برچیده شدند و اجبار کارگران به عضویت در اتحادیه‌های کارگری لغو شد.

برای مقابله با تورم، به چند کار مهم دست زدند.

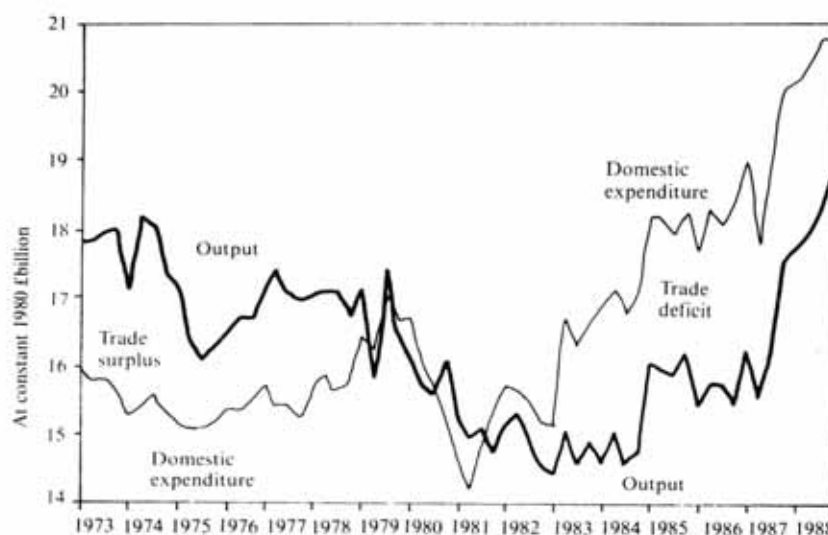
- کنترل عرضه پول

- افزودن بر نرخ بهره

نتیجه آن ولی این شد که نرخ مبادله پوند در بازارها افزایش یافت و نتیجه آن هم رکود در بخش‌هایی از صنعت شد و در برابر رقابت خارجی بخش‌هایی از

سو تراز پرداخت تجارت کالاهای صنعتی کسری پیدا کرد. در ماه مه ۱۹۷۹ موقعی که خانم تاچر به نخست وزیری رسید ۱,۳ میلیون نفر بیکار بودند در ۱۹۸۲ این رقم به ۲,۷ میلیون نفر رسید و در ۱۹۸۳ از ۳ میلیون نفر فراتر گذشت و تا ۱۹۸۷ در همین حد باقی ماند. در همین دوره است که ۲۸ بار شیوه اندازه گیری میزان بیکاری را تغییر دادند و باور عمومی بر این است که رقم واقعی بیکاری بیش از ۴ میلیون نفر بود. سهم صنعت در اقتصاد که ۲۳٪ بود به کمتر از ۲۵٪ رسید و به عوض سهم بانکداری و بخش مالی در اقتصاد افزایش یافت. به سخن دیگر اگر چه سرمایه صنعتی منهدم شد ولی مازادی که وجود داشت در بخش مالی و بخش قمار و وسفته باز اقتصاد به کار افتاد. در اکتبر ۱۹۸۷ بازار سهام در لندن فرو ریخت و بیکاری رسمی از ۳,۳ میلیون نفر بیشتر شد. لاسون وزیر خزانه داری وقت هم از مالیات‌ها کاست و هم از نرخ بهره و موانع تولید اعتبار را کاهش داد. در نتیجه این سیاست‌ها اگرچه بیکاری روند کاهشی یافت ولی تورم به شدت افزایش یافت. برای مقابله با تورم کاهش نرخ بهره متوقف شد و حتی روند افزایشی شروع شد و نرخ بهره به ۱۵٪ رسید و پی آمدش بحران بازار مسکن و وام‌های مسکن بود و در نتیجه آن رکود در اقتصاد تشدید شد. لاسون از مقامش استعفا داد و مدتی بعد قدرتمندان حزبی به این نتیجه رسیدند که تاچر هم باید برود. پس از تاچر جان میجر نخست وزیر شد و سیاست‌های تاچریستی تداوم یافت و حتی در ۱۹۹۷ که حزب کارگر به رهبری تونی بلر قدرت را در دست گرفت سلطه نگرش تاچر به اقتصاد تشدید شد. شماری از سیاست‌هایی که در دوره تاچر به دلایل گوناگون اجرا شده بودند از سوی تونی بلر به اجرا درآمدند که از آن جمله می‌توانم به خصوصی سازی پنهانی در بهداشت ملی، برقرار کردن شهریه برای دانشجویان و کنترل زدایی بیشتر و سلطه کامل مراکز مالی بر اقتصاد بریتانیا که در این سال‌ها شدت گرفت، اشاره کنم؛ و این همان الگویی است که در بحران جهانی ۲۰۰۷-۰۸ به گل نشست.

باری برگردم به نخست وزیری جان میجر که به جای تاچر نشست. او در برخورد به این مسائل و مشکلات همان سیاست‌ها را به شیوه‌ای اما، اندکی ملایم‌تر ادامه داد و با وجود این که در طول انتخابات ۱۹۹۲ رسماً و علناً وعده داده بود که مقدار مالیات‌ها را هر ساله کاهش خواهد داد، ولی پس از انتخاب و در عمل، مقدار مالیات‌ها را هر ساله افزایش داد. گفته می‌شود که در طول



UK manufactures: domestic expenditure and output, at constant 1980 £billion, 1973-88. (Source: Commodity Flow Accounts, see text.)

صنعت از بین رفت و همان طور که پیشتر به اشاره گفته بودیم برای اولین بار از انقلاب صنعتی به این

آن چه در این نمودار جالب است این که تا ۱۹۷۹ یعنی زمان روی کار آمدن دولت تاچر تراز تجارتي

۵ سال اول صدارت جان میجر، در ۲۲ مورد مالیات‌ها در بریتانیا افزایش یافته است. البته دولت میجر هم چنان از «انقلاب» و «دگرسان کردن اساسی ساختار اقتصاد سخن می‌گفت ولی واقعیت‌ها این ادعای دولت را تأیید نمی‌کند. بانک لوید، یکی از ۴ بانک معتبر بریتانیا در گزارشی که در فوریه ۱۹۹۷ از اوضاع اقتصادی کشور منتشر کرد، نادرستی این ادعاها را نشان داده است. در این گزارش، جدول زیر بسیار روشن‌گر است.

سلسله مراتب ثبات اقتصادی ۱۹۹۶-۱۹۸۰

بطلور کلی	تولید ملی	تورم	نرخ بهره	مالیه عمومی
اگریش	اگریش	آلمان	ژاپن	آمریکا
هلند	فرانسه	اگریش	هلند	هلند
آلمان	سوئیس	ژاپن	آلمان	اگریش
ژاپن	هلند	سوئیس	اگریش	فرانسه
سوئیس	بلژیک	هلند	سوئیس	استرالیا
آمریکا	ایتالیا	بلژیک	آمریکا	آلمان
فرانسه	ژاپن	آمریکا	سوئد	ایتالیا
بلژیک	آمریکا	کانادا	کانادا	اسپانیا
کانادا	آلمان	استرالیا	فرانسه	کانادا
استرالیا	استرالیا	سوئد	اسپانیا	ژاپن
سوئد	سوئد	اسپانیا	بلژیک	بریتانیا
ایتالیا	کانادا	بریتانیا	بریتانیا	بلژیک
اسپانیا	اسپانیا	فرانسه	استرالیا	سوئد
بریتانیا	بریتانیا	ایتالیا	ایتالیا	

بنابراین گزارش، در بین ۱۴ کشور صنعتی، اقتصاد بریتانیا از نظر ثبات اقتصادی از بقیه متزلزل تر بوده و ثبات کمتری داشته است. نرخ تورم در مقایسه با با ثبات ترین اقتصاد در این مجموعه، ۳ برابر متزلزل تر، نرخ بیکاری، ۴٫۵ برابر بی ثبات تر، و نرخ بهره نیز بیش از ۲ برابر بی ثبات تر بوده است. ناگفته روشن است که بی ثباتی بیشتر موجب می‌شود که مقدار سرمایه‌گذاری در اقتصاد و در کالاهای سرمایه‌ای و در آموزش و باز آموزی کاهش یابد و به نوبه باعث شود که مقدار رشد اقتصاد در دراز مدت نقصان یابد.

واما، باز گفتن آنچه بر اقتصاد بریتانیا رفت اگرچه مفید ولی کافی نیست. باید به این پرسش پرداخت که چرا این چنین شده است؟ گذشته از تناقضات

ساختاری نظام سرمایه سالاری، به ویژه سرمایه سالاری رها شده از نظارت دولت، من بر آنم که با تمام ادعاها، تاجریسم از تناقضات درونی بسیار آشکار آزاد نبود. و این تناقضات موجب تشدید تناقضات ساختاری سرمایه سالاری در بریتانیا شد و نتیجه اینکه پس از ۱۸ سال «انقلاب» در عرصه اندیشه اقتصادی، اقتصاد بریتانیا در دو مورد از ۵ مورد در مرتبه آخرین و در سه مورد دیگر نیز، در شمار بی ثبات ترین اقتصادهای سرمایه سالاریست. بد نیست برای روشن شدن این نکته، به شماری از

از کیسه بخش واقعی اقتصاد پرداخته شد. کنترل زدایی و رقابت بیشتر در بازارهای وام دهی باعث شد که موسسه‌ها مالی از سوئی به طور غیرمعقول به متقاضیانی که صلاحیت مالی شان برای اخذ وام مطلوب نبود، وام بدهند. از سوی دیگر، رقابت بیشتر بین موسسه‌ها مالی موجب شد که آن‌ها به رعایت محدودیت‌های مالی و اعتباری توجه لازم را مبذول ننمایند.

در عین حال بد نیست اشاره کنم که سیاست‌های ضد تورمی خانم تاچر از کنترل زدایی به شدت لطمه خورد. از سوئی دولت را واداشت تا سیاست‌های انقباضی مالی را برای اعمال نوعی کنترل غیر مستقیم به کار بگیرد و این سیاست در حالی پیاده می‌شد که بر تولید کنندگان اعتبار کنترل اعمال نمی‌شد. نتیجه سیاست انقباضی دولت بالارفتن نرخ بهره و در نتیجه آن بالا رفتن ارزش لیره در بازارهای مالی بین المللی بود که به صادرات بریتانیا لطمه زد و در کنار دیگر مصائب، بحران تراز پرداخت‌ها رانیز به ارمغان آورد که پیشتر به آن اشاره کرده‌ام.

بالارفتن ارزش لیره موجب رکود اقتصادی شد و تولید صنعتی، برای نمونه، کاهش یافت. دلیل این امر هم آن بود که بخش صنعت اقتصاد به واردات مواد اولیه وابسته بود. لیره‌ای که به طور مصنوعی ارزشش بالا رفته بود هم چون شمشیر دلبه‌ای در بخش تجارت خارجی عمل کرد. واردات به انگلستان افزایش یافت چون لیره گرانتر قیمت کالاها و خدمات غیر انگلیسی را به لیره کاهش داده بود و در عین حال، صادرات کالاها و خدمات از انگلستان به دلیل مشابه کاهش یافت. نتیجه اش افزایش کسری تراز پرداختها بود که به نوبه افزودن بیشتر نرخ بهره را بر دولت تحمیل کرد. دلیل اصلی و اساسی این امر این بود که دولت از سوئی از کاهش ارزش لیره به شدت واهمه داشت و آن را با سیاست‌های ضد تورمی خویش در تقابل می‌دید. از طرف دیگر، اگرچه لیره هنوز وارد مکانیسم نرخ ارز اروپائی نشده بود ولی به طور غیر مستقیم می‌کوشید سایه وار ارزش مارک را دنبال کند و دولت می‌کوشید به هر وسیله از کاهش نرخ آن جلوگیری کند. افزایش نرخ بهره به گسترای رکود حاکم بر بخش‌های غیر مالی دامن زد. البته بخش مالی و پولی به شدت رشد می‌یافت و در نتیجه، رابطه بین این دو بخش، یعنی بخش مالی و بخش واقعی، به شدت مخدوش می‌شد و به نسبت، بخش مالی و پولی گستردگی بیشتری می‌یافت و آنچه که در ادبیات اقتصادی «اقتصاد بادکنکی»

این تناقضات اشاره کنم:

کنترل زدایی مالی و استراتژی ضد تورمی پول باورانه با یکدیگر جمع شدنی نیستند. وقتی که از «تولید کنندگان» پول هرگونه کنترلی بر داشته می‌شود، نمی‌توان به طور موثری عرضه پول را در اقتصاد کنترل کرد. بی سبب نبود که در سالهای اول روی کار آمدن تاچر، دولت هر ساله اهداف پولی (برای مثال مقدار مطلوب رشد سالیانه نقدینگی در اقتصاد) را اعلام می‌کرد ولی در هیچ یک از آن سال‌ها به اهداف خویش دست نیافت. وضع به جایی رسید که دولت از این سیاست (اعلام مقدار رشد مطلوب نقدینگی) دست بر داشت. البته، در این وضعیت بخش مالی و پولی اقتصاد از این رهگذار بهره مند شدند ولی هزینه این بهره مندی



خُرد کاربرد دارد و کارآئی در سطح اقتصاد کلان را نادیده می‌گیرد، از آن گذشته، به ویژه در شرایط حضور انحصارها به کارگیری این معیار به شدت گمراه کننده است و در واقع بیانگر بازدهی بالاتر نیست. در این صورت، اگر دولت به واگذاری این انحصارها به بخش خصوصی اصرار داشته باشد، نتیجه این واگذاری بیشتر شدن کارآئی در اقتصاد نخواهد بود. شماری به پولهای بادآورده می‌رسند و دولت از سوئی و اقتصاد در کلیت خویش از سوی دیگر، از این واگذاری لطمه خواهد خورد. واگذاشتن بخش‌های سودآوری که در بخش دولتی است به بخش خصوصی فقط می‌تواند دلایل مشخص ایدئولوژیک داشته باشد و به احتمال زیاد تنها علت اش به نظر من قشریت نظری است به باور من، این نوع واگذاری‌ها، به ویژه وقتی که در باره ساختار بازار به اندازه کافی دقت نمی‌شود هیچ توجیه اقتصادی ندارد. نتیجه اقتصادی آن اما این خواهد بود که درآمدهای دولت کاهش می‌یابد و اگر دولت همراه با آن از هزینه‌های خویش نکاهد، پی آمدش کسری بودجه دولتی خواهد بود که در عمل به صورت افزایش نقدینگی در اقتصاد در می‌آید که تورم آفرین و فقرافزاست (در این مورد اقتصاد ایران، نمونه بسیار مناسبی است) برای افزودن بر رقابت در اقتصاد، باید ساختار بازار دستخوش تحول شود و این واحدهای انحصاری چه در بخش دولتی و به ویژه در صورت واگذاری به بخش خصوصی باید با رقابت روزافزون در بازار روبرو شوند تا نتوانند از قدرت انحصاری خویش به ضرر مصرف کنندگان بهره‌جویند. وقتی این انحصارها در کنترل دولت قرار دارند دولت می‌تواند با اعمال سیاست‌های مشخص پی‌گیری اهداف غیر اقتصادی را به این واحدها تحمیل کند ولی در بخش خصوصی، در صورت نبودن شیوه‌های کنترل موثر، شرکت انحصاری از قدرت خویش برای افزودن بر سودآوری بهره می‌جویند و در این نظام، از آن گریزی هم نیست. گفتن دارد که همان گونه که پیشتر گفته شد در بریتانیا، برای جا انداختن «سرمایه‌داری خلقی» یا «دموکراسی سهامداران»، اموال عمومی به بهائی بسیار نازل به بخش خصوصی واگذار شد. یکی از سیاست‌هایی که در سال‌های اولیه بسیار پرتعداد بود، فروش خانه‌های دولتی به مستاجرین بود که معمولاً به بهائی بسیار نازل، یعنی بسیار پائین تر از قیمت بازار، صورت گرفت.

طولی نکشید که همین سیاست به صورت یکی از موانع جدی بر سر راه اداره اقتصاد در آمد که در بالا به آن به اختصار اشاره کردم ولی بد نیست در باره فروش خانه‌های دولتی به افراد و بخش خصوصی اضافه کنم که در ابتدای امر فروش این خانه‌ها:

باعث رشد خارق‌العاده بخش ارائه دهنده خدمات مالی (بانک‌ها و موسسه‌ها رهنی) شد. - رشد بسیار بخش مالی موجب ایجاد تقاضای کاذب در بازار مسکن شد و به نوبه موجب افزایش سریع و غیرقابل کنترل بهای مسکن گشت. صاحبان نوکیسه این منازل

تأثیر منفی گذاشت. در موارد متعدد انحصارهای دولتی به صورت انحصارهای خصوصی در آمدند و طبیعی است در مواردی که این انحصارها تولید کننده مواد ضروری زندگی هستند (برای مثال شرکت تلفن و تلگراف بریتانیا، شرکت گاز، الکتریسته، آب ...) برای مصرف کننده راهی غیر از پذیرش شرایط و قیمت‌های افزون تر این انحصارهای خصوصی شده باقی نمی‌ماند و این انحصارها سودهای کلان به دست خواهند آورد. آنچه که در تجربه بریتانیا برای یک بار دیگر ثابت شد.

در مارچ ۱۹۹۸ سازمان بازرسی ملی اعلام کرد که دولت‌های محافظه کاران در واگذاری‌ها حداقل ۱۰ میلیارد پوند ارزان فروشی کردند. به گمان من این رقم میزان واقعی را کم برآورد می‌کند. از سوی دیگر خبر داریم که آن‌چه در طول ۱۹۷۹-۱۹۹۶ واگذار شدند برای دولت ۷۰ میلیارد پوند درآمد ایجاد کرد ولی در ۱۹۹۸ ارزش این واحدها ۲۰۶ میلیارد پوند برآورده شده است. در ۱۹۹۶ کمپانی پورتربروک را ۵۲۷ میلیون پوند به بخش خصوصی واگذار کردند ولی ۷ ماه بعد خریدار آن را به شرکت استیج کوچ به بهای ۸۲۶ میلیون پوند فروختند یعنی در فاصله ۷ ماه ۵۶٪ «سود» به جیب زدند. سازمان بازرسی ملی میزان ارزان فروشی کمپانی را ۷۰۰ میلیون پوند برآورد می‌کند. ریل تراک را در ماه مه ۱۹۹۶ به ۱٫۹ میلیارد پوند فروختند ولی در مارچ ۱۹۹۸ ارزش ریل تراک ۴٫۶ میلیارد پوند برآورد شده است.^۶

همین جا بگویم که شماری از دوستان نئولیبرال ما، سودآوری بیشتر را نشانه «کارآئی» بیشتر دانسته و در نتیجه مدافع این جور واگذاری‌ها هستند. معترضه بگویم و بگذرم که من با به کار گرفتن مقدار سودآوری به عنوان معیار اندازه‌گیری کارآئی موافق نیستم، چون این معیار در بهترین حالت تنها در اقتصاد

نامیده می‌شود در این سال‌ها شکل گرفت. نتیجه «اقتصاد بادکنکی» در عمل به چند صورت خود را نشان می‌دهد. اقتصاد بادکنکی اگرچه برای شماری از دلالتان ارزی و پولی برکت دارد ولی برای کل اقتصاد و به خصوص برای مدیریت موثر عوامل اقتصادی کلان به شدت مخرب است. در مورد بریتانیا، برای نمونه، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد.

-بحران و سقوط گاه و بی‌گاه بازار سهام و به طور کلی بحران مالی. می‌توان از سقوط بازار سهام در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹ و ۱۹۹۴ و از بحران نظام پولی اروپا در ۱۹۹۲ و از بحران ادامه دار بازار مسکن سخن گفت.

-فشارهای تورمی در اقتصاد. با بالا رفتن سهم نسبی بخش مالی و پولی در اقتصاد، بخش واقعی، بخش صنعتی و کشاورزی، مجبور می‌شود برای پاسخ‌گویی به خواسته‌های روزافزون بخش مالی و پولی (برای نمونه پرداخت بهره‌های بالاتر) بر قیمت‌های خویش بیافزاید. - فرار سرمایه به کشورهای دیگر برای بهره‌مند شدن از نرخ‌های بازگشت بازهم بیشتر و به خصوص «انتقال» به کشورهای دیگر برای فرار از فشارهای بخش مالی و پولی داخلی. و اما پی‌آمدهای این سیاست‌ها به چه صورتی در آمدند؟

آنچه که از سوی خانم تاجر و پیروان عقیدتی او «سرمایه‌داری خلقی» و «دموکراسی سهامداران» نامیده می‌شد در عمل چیزی غیر از حراج بی‌سابقه اموال عمومی نبود که هدفش قبل از هر چیز افزودن بر شمار «سهامداران»، کاهش موقتی کسری بودجه دولت، کاهش از مالیات مستقیم بود و دیدیم که حتی در زمان حکومت خانم تاجر به وضعیتی فراروئید که برای حزب محافظه کاران راهی غیر از برکناری تاجر باقی نماند. خصوصی سازی تاجر بر خلاف باور پیروان عقیدتی او توان رقابتی صنایع بریتانیا را در دراز مدت کاهش داد و حتی بر چگونگی عملکرد بخش صنعت

نمی توانستند از افزایش سریع قیمت منازلی که به بهای نازلی خریدی بودند بی خبر بمانند و آن را نشانه ثروتمند شدن خویش به حساب آوردند. و همین موجب شد که در استقراض کمی جسورتر شده و بسی بیشتر از توان خویش در بازپرداخت وام بگیرند. این موسسه‌ها مالی نیز در این میان آتش بیاران این معرکه شدند.

– رشد چشمگیر بخش مسکن برای دیگر بخش‌ها از جمله بخش صنعت محدودیت‌های تازه‌ای ایجاد کرد. وام دهندگان به جای وام دادن به این بخش ترجیح می دادند که به بخش مسکن وام بدهند. تا زمانی که این رشد بادکنکی ادامه یافت، مسئله‌ای پیش نیامد ولی از همان ابتدا هم روشن بود که چنین وضعیتی قابل ادامه نیست. وقتی بادکنک ترکید، یعنی رکود اقتصادی موجب افزایش بیکاری شد و بیکاران نتوانستند اقساط خانه‌های تازه به مالکیت درآمده خویش را بپردازند، بانک‌ها و موسسه‌های رهنی با سیاست‌های شتاب زده موجبات پیدایش یک بحران جدی و ریشه دار را فراهم کردند. به طور روزافزونی خانه‌های بیشتری به صاحب این بانک‌ها و موسسه‌ها درآمد و به قیمت‌های پائین و پائین‌تر در بازار برای فروش عرضه شد.

آن‌چه برای وام دهندگان اهمیت داشت این که پول خویش را به اصطلاح «زنده» کنند و همین موجب شد که قیمت مسکن با همان سرعتی که افزایش یافته بود [و حتی در مواردی بسی بیشتر از افزایش گذشته]، سقوط کرد. صدها هزار تن [به روایتی حتی باید از میلیون‌ها تن سخن گفت] که در اوج رونق وارد این بازار شده بودند و برای بهره‌مندی از قیمت‌های باز هم بالاتر وام‌های کلان و کلان‌تر گرفتند خود را در وضعیتی یافتند که قیمت مستغلات آن‌ها از مقدار بدهی شان بابت همان خانه یا آپارتمان بسی کمتر شده بود.

(Negative equity)

در همه این سال‌ها، ولی افزایش بیکاری هم چنان ادامه یافت و هر هفته و هر ماه شمار باز هم بیشتری مسکن خود را به این ترتیب از دست دادند و بحران مسکن هر چه بیشتر تعمیق شد. یکی از ادعاهای تاجر این بود که فروش خانه‌های دولتی به مستاجرین قابلیت تحرک نیروی کار را در اقتصاد بیشتر می‌کند. چون برای نمونه اگر کسی در لندن صاحب خانه‌ای باشد ولی پس از مدتی کارش را در لندن از دست بدهد و به عوض بتواند در بیرمنگام کاری پیدا نماید. چنین شخصی می‌تواند با فروش خانه خویش در لندن، در بیرمنگام مسکنی تازه ابتیاع نموده و به کار خویش در آن شهر ادامه بدهد.

این داستان تا آن موقعی که اقتصاد بادکنکی همچنان رشد می‌کرد ممکن بود کازساز باشد که نبود و اما پس از سقوط بازار مستغلات، به صورت یک مانع جدی بر سر راه تحرک بیکاران در آمده است. به سخن دیگر، این کسان قادر به فروش خانه خود نبودند تا با درآمد حاصله در شهری دیگر و در دیاری دیگر مسکن دیگری خریداری نمایند. از آن مهم‌تر، بهای مسکن در همه جا به یک اندازه افزایش نمی‌یابد. یعنی اگر شما در شهر استوک بیکار شوید با فروش خانه تان در استوک،

در لندن یک گاراژ هم نمی‌توانید بخرید. در نتیجه، در سال‌های اخیر اتفاق افتاده است که در منطقه‌ای مشاغلی وجود داشته و در مناطقی دیگر هم بیکاران بودند ولی به دلیل پیش گفته بیکاران قابلیت و توان تحرک و مهاجرت به منطقه بدون کمبود را نداشته‌اند. البته توجه دارید که خانه‌های دولتی هم دیگر نبود.

در همین سال‌ها، نابرابری‌های منطقه‌ای هم به شدت افزایش یافت. واقعیت این است که بخش عمده مشاغل از دست رفته در بخش صنعتی بود که عمدتاً در مناطق شمال انگلستان واقع بودند و مشاغل تازه ایجاد شده هم در بخش مالی و پولی بود که عموماً در لندن و مناطق جنوبی متمرکز شده بود. این روند هم در مناطقی جدی‌تر از دیگر مناطق است. برای نمونه، ایرلند شمالی، بخش جنوبی ویلز، و میدلند و مرسی ساید قابل اشاره‌اند.

تا به همین جا پس روشن شد که دوره تاجر بر خلاف ادعای طرفداران تاجر آنقدرها که این جماعت ادعا کرده و می‌کنند با موفقیت توأم نبوده است. البته این درست است که همان‌طور که پیشتر دیدیم در این دوره، کارایی نیروی کار در اقتصاد بریتانیا افزایش یافت و این از جمله مسائل و مواردی است که اغلب مورد استفاده پیروان تاجر قرار می‌گیرد.

پس برای پایان این مقال می‌پردازیم به مقایسه اقتصاد بریتانیا با دیگر اقتصادهای سرمایه‌سالاری تا ببینیم ادعاهای تاجر و پیروان او تا چه پایه ریشه در واقعیت دارد. گفتیم که تاجر و جان میجر به تکرار از «انقلاب» سخن گفته اند ولی اجازه بدهید ببینیم ارقام چه تصویری به دست می‌دهند.

بررسی مقایسه‌ای اقتصاد بریتانیا با ۶ اقتصاد سرمایه‌سالاری صنعتی دیگر – متوسط سالیانه ۱۹۷۹-۱۹۸۸ (ارقام داخل پرانتز متوسط سالیانه است برای ۱۹۷۹-۱۹۷۳)

عقب نشینی ایدئولوژیک، مقوله بیکاری در این جوامع به حاشیه رانده شده و به عوض کنترل تورم به صورت «دشمن عمومی شماره یک» در آمده است.

در تمام این کشورها نرخ رشد تولید ناخالص ملی در دهه ۱۹۷۰ از دهه ۱۹۸۰ بیشتر بوده است و در مورد بریتانیا، نرخ رشد ثابت مانده است. در صد بیکاری در تمام این کشورها افزایش یافته و در کنارش، نرخ تورم کاهش یافته است. نمونه بریتانیا، از این نظر جالب است که اگرچه نرخ رشد ثابت مانده ولی نرخ بیکاری بیش از دو برابر شده ولی نرخ تورم از ۱۴٫۸ درصد به ۸ درصد رسیده است. مقایسه اقتصاد بریتانیا با دیگر اعضای جامعه یک پارچه اروپا ولی روشن‌گرانه‌تر است. دولت در همه این سال‌ها ادعا کرده است که در مقایسه با این کشورها، وضعیت در بریتانیا بسی بهتر و مطلوب‌تر است. ولی جداول زیر، تصویر متفاوتی به دست می‌دهند.

در این جدول نیز وضعیت اقتصادی بریتانیا توجه بر انگیز است. مقدار کاهش شماره کسانی که شاغل بودند در بریتانیا از همه کشورها بیشتر بوده است و در طول این چند سال شماره کسانی که شاغل بودند نزدیک به ۷ درصد کاهش یافت. بد نیست به یاد داشته باشیم که یکی از اهداف تاجر پس از پیاده کردن سیاست‌ها مبنی بر محدودیت قدرت اتحادیه‌های کارگری و دیگر رفرم‌ها این بود که با کنار زدن این «موانع» بازار کار بهتر و بطور مفید‌تری بتواند عمل کند و هدف نهایی هم طبیعتاً این بود که در صد اشتغال در اقتصاد بالا برود.

اگرچه رفرم‌های تاجر موجب شد تا سهم بیست درصد فقیرترین بخش جمعیت از ۲۴ درصد تولید ناخالص ملی در ۱۹۷۹ به ۱۹ درصد در ۱۹۸۹ رسید

کشور	رشد تولید ناخالص ملی	درصد بیکاری	درصد تورم	تراز پرداخته به در صد تولید ناخالص ملی
آمریکا	۳۰٫۶	۷٫۲	۸٫۲	۱٫۶- (۰٫۱)
ژاپن	۴۱٫۱	۲٫۵	۲٫۷	۱٫۸ (۰٫۳)
آلمان	۱۸٫۱	۵٫۷	۳٫۰	۱٫۶ (۱٫۱)
فرانسه	۲۱٫۱	۸٫۷	۸٫۱	۰٫۵- (۰٫۲)
ایتالیا	۲۸٫۱	۹٫۲	۱۲٫۱	۰٫۶- (۰٫۴)
بریتانیا	۳۳٫۱	۹٫۸	۸٫۰	۰٫۴- (۱٫۰)
کانادا	۳۱٫۱	۹٫۳	۶٫۹	۰٫۷- (۱٫۶)

ولی سهم بیست درصد غنی‌ترین ولی در همین مدت از ۵۸ درصد به ۶۴ درصد افزایش یافت. ولی همانگونه که در جدول بالا مشاهده می‌کنیم مقدار

آنچه در باره این جدول جالب است اینکه در تمام این کشورها، مشکلات و مصائب اقتصادی کماکان وجود دارند و تنها تفاوتی که وجود دارد در کنار

اشتغال به جای افزایش کاهش یافت.

گفتن دارد که اگر چه تاجر برای رفع مشکلات بازار کار به سیاست پائین نگاه داشتن مزدها متوصل شد ولی این سیاست بیشتر از آنچه پاسخی برای رفع بیکاری باشد موجبات بی ثباتی بیشتر بازار کار را فراهم کرد.

از آن گذشته، لازمه حفظ و اجرای این سیاست هم این شد که بیکاری می بایست در سطح بالا باقی بماند تا بیکاران به غیر از پذیرش مزدهای پائین چاره دیگری نداشته باشند. عمده فرم هائی که چه در دوره تاجر و چه در دوره چانشینان او از جمله تونی بلر که ظاهرا از سوی حزب کارگر به نخست وزیری رسیده بود در نظام رفاه اجتماعی بریتانیا صورت گرفته است، عمدتاً به غیر از این هدفی نداشته است.

به عنوان حسن ختام، اجازه بدهید به تغییرات در آمد سرانه در بریتانیا در مقایسه با دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا نگاهی بباندازیم:

درآمد سرانه: متوسط درآمد اتحادیه اروپا = ۱۰۰

در این جا نیز بریتانیا تنها کشوری است که در طول این چند سال از وضعیتی که در آمد سرانه آن بیشتر از متوسط درآمد سرانه در اتحادیه اروپا بوده به وضعیتی متحول شده است که در آمد سرانه اش از متوسط درآمد اتحادیه کمتر است. به غیر از بریتانیا هیچ کشوری این روند نزولی را طی نکرده است.

در مقام مقایسه با ایتالیا از سوئی و با ژاپن از سوی دیگر، این پس رفت بهتر روشن می شود. در ۱۹۹۰، در آمد سرانه ایتالیا و ژاپن به ترتیب ۸۶٫۶ درصد و ۵۴٫۱ درصد متوسط در آمد در اتحادیه اروپا بود. تخمینی که برای ۱۹۹۴ در دست داریم نشان می دهد که درآمد سرانه ایتالیا به ۱۰۳٫۹ درصد و در آمد سرانه ژاپن نیز ۱۱۹٫۳ درصد متوسط در آمد اتحادیه اروپا می شود و این در حالیست که درآمد سرانه بریتانیا که در ۱۹۹۰ معادل ۱۲۲٫۶ درصد متوسط درآمد در اتحادیه بود در سال ۱۹۹۴ به ۹۶٫۳ درصد کاهش خواهد یافت.

در کل، دست آوردهای اقتصادی تاجریسم برای بریتانیا چه بودند؟ (این پرسش به این خاطر مهم است که در ایران هم می خواهند کاریکاتورش را پیاده کنند)

- توزیع درآمد از زمان جنگ دوم جهانی دوم به این سو، هرگز به این میزان نابرابر نبوده است

- ۱۰٪ فقیرترین بخش جمعیت، از همه نظر بسی فقیرتر شده اند.

- خط فقر رسمی را در انگلیس این گونه تعریف می کنند که کسی که درآمدش از نصف درآمد سرانه کمتر باشد، زیر خط فقر است. در ۱۹۷۷ تنها ۶٪ درصد جمعیت انگلیس در این وضعیت بودند، ولی در ۱۹۹۵ این رقم به ۲۱٪ جمعیت رسید.

- نابرابری درآمدها در دوره مکملان، ویلسون، و هیث (نخست وزیران انگلیس قبل از روی کارآمد تاجر) کاهش یافته بود و تعدادشان از ۵ میلیون به ۳ میلیون نفر کاهش یافت ولی با « انقلاب » خانم تاجر، در ۱۹۹۴ این رقم بیش از ۱۱ میلیون نفر شد.

- تعداد کسانی که درآمدشان معادل ۴۰٪ متوسط درآمد ملی است، از ۱۶٫۵ میلیون نفر به ۱۷٫۳ میلیون نفر افزایش یافت.

به این ترتیب، میراث خانم تاجر چه یا که می تواند باشد؟ برخلاف ادعاهایی که می شود مشخصه اصلی دوران خانم تاجر بیکاری گسترده، تعطیلی کارخانه ها و انهدام جماعت ها (communities) بود. از سوی دیگر نکته ای که طرفداران انگلیسی و ایرانی اش فراموش می کنند درآمدهای « نفت دریای شمال » است یعنی در دوره خانم تاجر درآمد قابل توجه دولت از نفت به جای این که صرف بازسازی زیرساخت های فرسوده اقتصاد بشود و یا کارخانه های قدیمی را بازسازی کند صرف تأمین مالی بیکاری شد..... جزئیات را درموقع دیگری خواهم گفت.... ولی به نظر می آید که این آقای احمدی نژاد برخلاف ظاهر میراث قابل قبولی برای خانم تاجر است چون او هم مثل خانم تاجر درآمد قابل توجه نفت - نزدیک به ۱۰۰۰ میلیارد دلار - را صرف انهدام اقتصاد ایران کرده است. والان هم می خواهد همه ایرانی ها را « کارمند » غیر رسمی دولت بکند با ۲۵۰ هزار تومانی که می خواهد یارانه نقدی بدهد.... از این بهتر.... جمعیت ایران به سلامتی همه می شوند کارمند دولت!

جمع بندی و نتیجه گیری:

- این یک واقعیت تاریخی است که بیکاری در هیچ سالی در دوره تاجر از آن چه در ابتدای روی کار آمدن تاجر بود کمتر نشد. یعنی این کاهش بیکاری که معمولاً به آن اشاره می شود به واقع منظورشان این است که بیکاری افزایش یافته کمتر شد ولی هیچ گاه از سطحی که قبل از تاجر بود کمتر نشد.

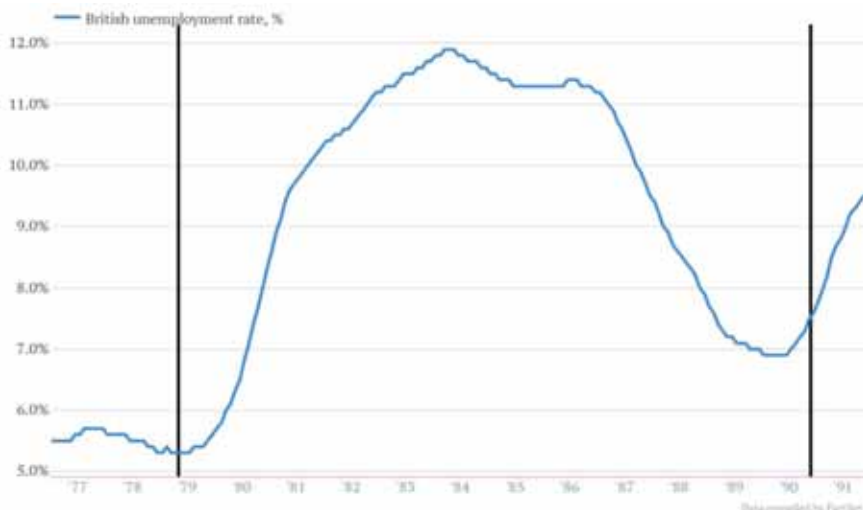
- در نتیجه سیاست هائی که تاجر در پیش گرفت، ارزش پوند بالا رفت و بخش هائی از صنعت انگلیس ورشکست شد و برای اولین بار از انقلاب صنعتی به این سوانگلیس در تجارت کالاهای صنعتی با کسری روزافزون روبرو شد که نمودارش را پیشتر به دست دادم.

- خبر داریم در حالی که بازدهی کار ۵۱٪ بیشتر شد ولی میزان واقعی مزد کاهش یافت. از آن گذشته

کشور	۱۹۹۰	۱۹۹۱	۱۹۹۲	۱۹۹۳	۱۹۹۴+
بلژیک	۹۷٫۵	۱۰۳٫۵	۱۰۳٫۱	۱۰۶٫۷	۱۰۷٫۱
دانمارک	۱۱۵٫۲	۱۱۰٫۱	۱۱۴٫۲	۱۰۷٫۵	۱۰۸٫۴
آلمان	۱۲۴٫۳	۱۱۶٫۷	۱۱۹٫۲	۱۱۶٫۳	۱۱۴٫۷
یونان	۳۴٫۴	۵۰٫۶	۵۰٫۱	۴۶٫۸	۴۶٫۹
اسپانیا	۵۸٫۳	۷۶٫۴	۷۰٫۶	۷۷٫۲	۷۷٫۶
فرانسه	۱۰۷٫۷	۱۱۲٫۷	۱۱۲٫۲	۱۱۳٫۳	۱۱۳٫۵
ایرلند	۵۷٫۲	۵۵٫۵	۶۰٫۱	۷۲٫۳	۷۲٫۸
ایتالیا	۸۶٫۶	۹۳٫۴	۱۰۲٫۶	۱۰۳٫۸	۱۰۳٫۹
لوکزامبورگ	۱۵۵٫۴	۱۳۸٫۹	۱۲۴٫۹	۱۳۰٫۶	۱۳۰٫۸
هلند	۱۱۶٫۸	۱۱۱٫۴	۱۰۴٫۵	۱۰۴٫۰	۱۰۳٫۳
پرتغال	۳۷٫۲	۵۴٫۱	۵۰٫۷	۵۸٫۱	۵۸٫۸
بریتانیا	۱۲۲٫۶	۱۰۳٫۵	۱۰۱٫۳	۹۵٫۲	۹۶٫۳
متوسط اتحادیه اروپا	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
آمریکا	۱۸۲٫۶	۱۵۵٫۶	۱۴۶٫۴	۱۳۶٫۸	۱۳۷٫۷
ژاپن	۵۴٫۱	۹۲٫۸	۱۰۵٫۲	۱۱۸٫۱	۱۱۹٫۳

و به این خاطر است که میزان بیکاری به ۳ میلیون نفر می‌رسد و بعد از آن می‌گذرد. تا جایی که من می‌دانم به قول دوستان در ایران در دوره‌ای که بیکاری سیر نزولی پیدا می‌کند اندکی فتیله ریاضت اقتصادی را پائین می‌کشند ولی چون کار درست

گفته می‌شود که تاچرانگلیس را نجات داد، این ادعا را جدی نمی‌گیرم. به وضعیت بیکاری در دوره خانم تاچر بنگرید. این چه نجات دادنی است که هم اقتصاد گرفتار رشد منفی است و هم میزان بیکاری از ابتدای روی کار آمدن تاچر بیشتر است.



بد نیست توجه شما را به تغییرات نرخ تورم هم جلب بکنم تا نکته‌های من در چارچوب مناسبی قرار بگیرد.^۷

نکته ای که باید روی آن تاکید شود، این که سیاست ریاضت اقتصادی که این روزها پدر اروپائی‌ها را درآورده در زمان تاچر شروع شد. یعنی در ۱۹۸۱ در شرایط رکود دولت تاچر از هزینه‌های دولتی می‌کاهد و رکود را تشدید می‌کند

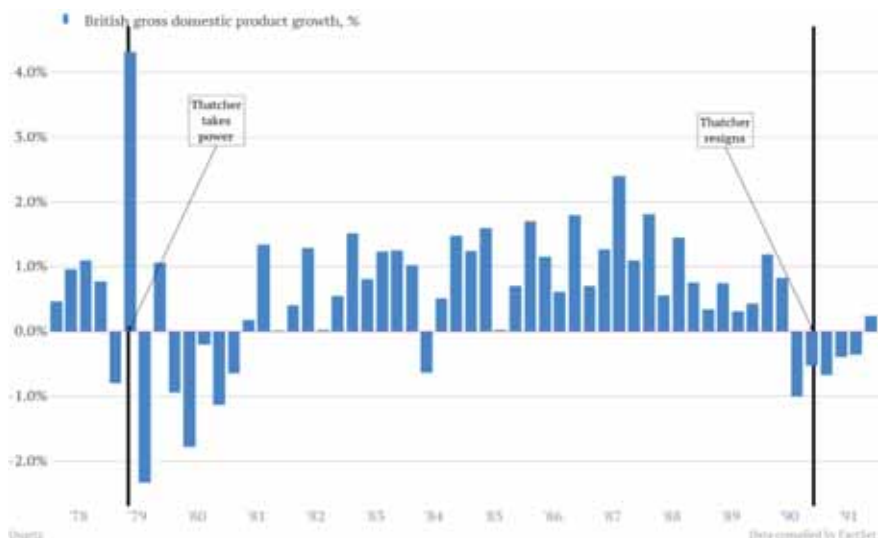
و حسابی برای تصحیح عملکردها نکرده‌اند طولی نمی‌کشد که تورم زیاد می‌شود و بعد برای کنترل تورم سیاست‌هایی در پیش می‌گیرند که می‌بینی بازیکاری بالا می‌رود. در دو نمودار بالا مشاهده می‌کنیم که در زمان برکناری خانم تاچر اقتصاد بریتانیا در واقع گرفتار رکود تورمی بوده است یعنی هم بیکاری رو به افزایش گذاشت و هم تورم. و اما همان گونه که پیشتر گفتم به دلایل گوناگون سودآوری در صنایع انگلیس روند نزولی داشت. یا باید برای به روز کردن ماشین آلات و فن آوری سرمایه تزریق می‌شد تا با گرفتن سهم بیشتری از بازارهای جهانی نرخ سود احیا شود و یا باید این سرمایه قدیمی و به میزان زیادی مستهلک شده منهدم می‌شد و از نو صنایع بازسازی می‌شدند. تاچر به عنوان یک «جنگجوی طبقاتی» اگرچه سرمایه را منهدم کرد ولی برای راضی کردن اربابان ایدئولوژیک خود کنترل را از بازارهای

در شرایطی که میزان اشتغال هم در صنعت ۲۶٪ کمتر شده بود با افزایش ناچیز سرمایه گذاری-۱۲٪ در طول ده سال- به احتمال زیاد افزایش بازدهی نتیجه کاهش نیروی کار بود تا این که نشانه تغییر جدی در شیوه اداره تولید باشد.

نکته این بود که انهدام صنعت- یا سرمایه نه چندان مولد که در همه سالهای ۶۰ و ۷۰ دگرگون نشده بود- می‌بایست با سرمایه گذاری‌های تازه در صنعت جایگزین بشود که نشد. در انگلیس صنایع عمدتاً در مناطق شمالی این کشور وجود داشتند که رفته رفته از بین رفتند و به جای سرمایه گذاری در صنعت مازاد به بخش «خدمات» رفت. بخش مسکن متورم شد و همین طور بخش مالی- یعنی آن چه که در ۲۰۰۷ تق اش درآمد از آن سال‌ها در انگلیس شکل گرفته بود. تفاوت این بود که بیکاری در شمال افزایش یافت ولی مشاغل محدودی که ایجاد شد در لندن و در مناطق جنوبی انگلیس بود.

سیاست‌های تاچر و بعد جان میجر بخشی از بیکاری ایجاد شده به وسیله دولت تاچر را کاهش داد ولی هرگز نتوانست بیکاری را به حدی برساند که از دولت قبلی تحویل گرفته بود.

در نمودار زیر مشاهده می‌کنید که در چند سال اول دولت تاچر بیکاری ورکود افزایش می‌یابد و این وضعیت تورم را پائین می‌آورد. همین که از ۱۳۸۶ به بعد دولت اندکی از سیاست‌های ریاضت اقتصادی کم می‌کند- چون کارهای ساختاری نکرده است- تورم افزایش می‌یابد. اگر دقت کنید با همه دروغ‌های که مدافعان انگلیسی و ایرانی تاچر می‌گویند در زمان برکناری او اقتصاد انگلیس گرفتار رکود بوده- نمودار که رشد اقتصادی منفی شده است و باز در نتیجه این وضعیت رکود که مشاهده می‌کنی تورم هم سیر نزولی پیدا می‌کند.

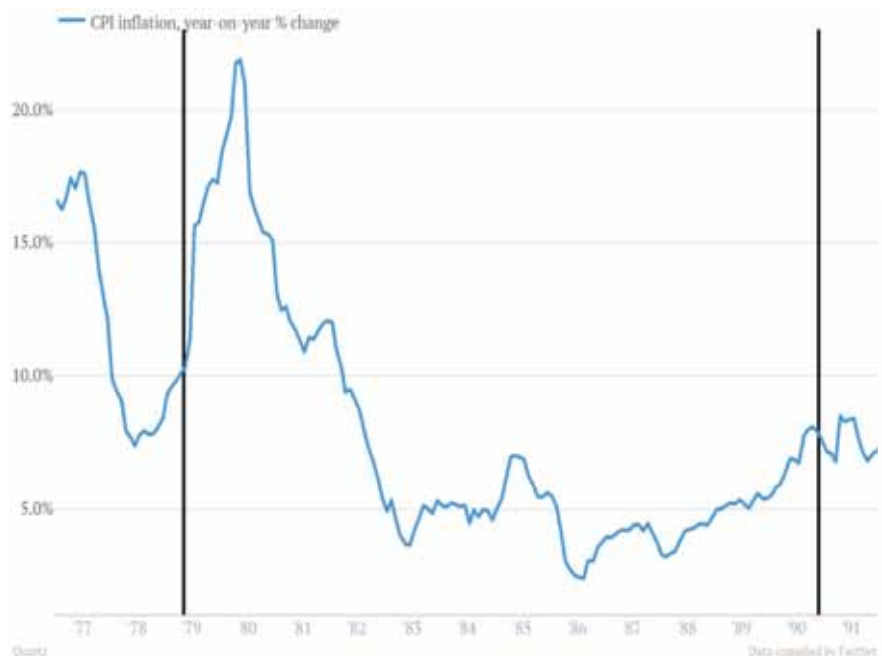
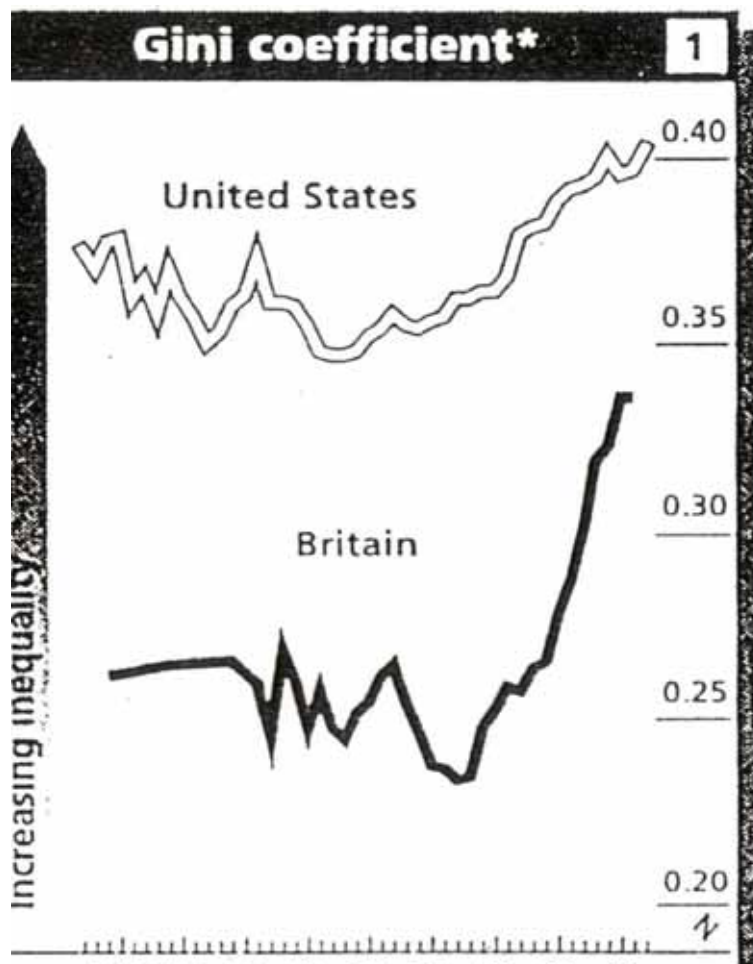


مالی برداشت. صاحبان مازاد به این بازارها رو کردند و طبقه کارگر هم - چه کارگران معادنی که تعطیل شدند یا صنایع که ورشکستند- به خیل عظیم بیکاران پیوستند و درعمل از آنها به صورت چماقی برای کوبیدن کارگرانی که شاغل بودند استفاده شد و این جا است که مشاهده می کنید ضریب جینی به چه صورت تغییر می کند. به نمودار همین صفحه بنگرید.

- البته آمارهایی که از تغییرات سهم مزد درتولید ناخالص داخلی بریتانیا داریم همین روند را تأیید می کنند علت این که همه این حضرات دراروپا و امریکا به تأمین مالی مصرف با وام ستانی رو کردند هم به گمانم همین بود. و البته این الگو بود که در ۲۰۰۷ تق اش درآمد و هنوز به گل نشسته است.

پی نویس:

- 1- David G. Blanchflower, R.B. Freeman: Did the Thatcher Reforms change British Labour market performance?, April 1993. (in <http://ideas.repec.org/p/nbr/nberwo/4384.html>)
- 2- M. Hudson & J. Sommers: Thatcher's Mean Legacy: The Queen Mother of Global Austerity and Financialisation, in <http://truth-out.org/opinion/item/15609-thatchers>
- 3- <http://philosophers-stone.co.uk/wordpress/2013/04/how-thatcher-helped-pol-pot/>
- 4- Alex Nunna: Dispelling the Thathcher Myths, in Red Pepper, April 2013, in, <http://www.redpepper.org.uk/deispelling-the-thatcher-myths>
- 5- Lloyds Bank: Economic Bulletin, No. 13, February 1997
- 6- <http://news.bbc.co.uk/1/hi/business/163830.stm>
- 7- <http://qz.com/71883/sorry-the-thatcher-era-wasnt-an-economic-miracle/>



تفسیر کوهن بندیت از «خود-گردانی» در جنبش می ۱۹۶۸



جنبش ضد وضع موجود می ۶۸، "به سکوت در قبال گذشته پایان داد" (همانجا). همچنان که جنبش در آمریکا دست به شکستن تصویر دروغینی زد که به وسیله تبلیغات مردم فریبانی سیاست‌های محافظه‌کاران ترسیم شده بود: شکستن تصویر خیالی از آمریکای «خود - کفا» که «مهد آزادی»، به شمار می‌آمد؛ و حتا گرچه در فرانسه، کارگران جوان به جنبش دانشجویی پیوستند، اما این همبستگی همچنانکه کوهن - بندیت نیز اشاره دارد، در ضدیت با اقتدار اتحادیه‌های بزرگ و صاحب نام کارگری بود. به عنوان مثال ضدیت با سی جی تی (CGT) که از بزرگترین اتحادیه‌های کارگری و متحد حزب کمونیست بود. آنهم احتمالاً به این دلیل که هر دو از دید کارگران معترض به بخشی از بدنه‌ی قدرت تبدیل شده بودند: استقراری اهلی شده در ساختار بوروکراتیک حکومت؛ در توضیح شاید بتوان گفت انباشت قدرت در هر جایی که باشد، حتا اتحادیه‌های کارگری و احزاب کمونیستی، خواهی نخواهی به سلسله مراتبی شدن ساختار آن می‌انجامد که از نظر بسیاری از کارگران بوی اشرافی‌گری از آن به مشام می‌رسد.

پایگاه خرده‌بورژوازی‌اش از سوی مارکسیسم ارتدوکس نفی می‌شد، اما امروزه با توجه به شرایط موجود و ضرورت تاریخی بازنگری درباره‌ی ماهیت خشونت و اشکال متفاوت آن، و خصوصاً تجربه‌ی شکست حکومت‌های ایدئولوژیک اعم از دینی یا غیر دینی، کرد، کاملاً برحق و دموکراتیک به شمار می‌آیند. برحق است زیرا نمایانگر مبارزه با قدرتی مستبد و نفی وضع موجودی است که به زبان «سرکوب» سخن می‌گوید و عامل ویرانگری «دیگری» است. دقت کنیم در اینجا مسئله تأیید یا حمایت از موسیقی جاز و یا شلوار جین و یا ... نیست بلکه مسئله بر سر موضوعیت «حق انتخاب» و «مشارکت» در قلمرو عمومی است. مسئله‌ای که امروزه گفتمان آن در سطح جهانی از مشروعیت کامل برخوردار است زیرا خبر از ایستادگی در برابر سلطه‌ای فاشیستی می‌دهد. مقاومت در برابر اقتدار ایدئولوژیک که تک ساحتی عمل می‌کند و از اینرو همواره در صدد سرکوب تنوع فرهنگی است. همانگونه که در برابر تنوع اندیشه بی‌طاقت و کم‌ظرفیت است و قادر به تحمل هیچ نظر و عقیده‌ای غیر از خود نیست. مسئله‌ای که در عموم کشورهای غیر دموکراتیک به طرز فجیعی شایع است و ساختار سیاسی (قدرت) را غیرقابل اعتماد می‌کند به طوری که نقش حکومت به جای حمایت از مردم، تهدید کننده‌ی امنیت عمومی می‌شود. بنابراین، مسئله بسیار فراتر از پوشیدن این یا آن نوع لباس، این یا آن نوع رنگ و یا گوش دادن به این یا آن نوع موسیقی‌ای است که از سوی قدرت حاکمه مجاز و یا غیر مجاز شناخته می‌شود، زیرا در پس هر کدام از این امور به اصطلاح فرهنگی، با اقتدار سیاسی - ایدئولوژیک روبرو هستیم که به یاری ابزارهای سرکوبی که در اختیار دارد (نیروهای پلیس و ...)، قلمرو عمومی را عاری از تنوع می‌کند. فرایندی که می‌توان بدان پاک‌سازی فرهنگی گفت...

از سوی دیگر همانگونه که گفته شد، علاوه بر وحدت جنبش می ۶۸ در شکستن ساختارهای حاکم، تمامی شالوده‌شکنی‌ها مبتنی بر شرایط محلی خود هستند. به قول کوهن - بندیت، در آلمانی که خود را از شر نازیسم خلاص کرده بود،

این واقعیت است که پس از حوادث می ۱۹۶۸ موج جدیدی از مطالبات دموکراتیک شکل گرفت که تا به امروز هم ادامه دارد. در ۱۹۶۸ جریان شالوده‌شکنانه‌ی غیر قابل کنترل شکل گرفت که برخی از موقعیت‌های محلی را درنوردید و صحنه‌ی سیاسی جهان را با گسست و شکاف مواجه کرد. به عنوان نمونه می‌توان از جنبش‌هایی یاد کرد که با وجود بنیان خرده‌بورژوازی، رویکردی شالوده‌شکنانه نسبت به قدرت داشتند و با نفی وضع موجود، نقشی محوری در گسترش و رواج نظریاتی داشته که امروزه می‌توانند مروج «خود - گردانی» و یا «دموکراسی تحت نظارت همگان» باشند.

برای توضیح این گونه نظریات سراغ نگرش دنیل کوهن - بندیت می‌رویم. فردی که هرچند امروز نماینده‌ی گروه سبزها در پارلمان اروپایی و همچنین عضو علی‌البدل کمیسیون فرعی امنیت و دفاع پارلمان اروپا و... است اما در جنبش می ۶۸، دانشجوی رشته جامعه‌شناسی دانشگاه نانت (در فرانسه) و سخنگو و رهبر اعتراضات دانشجویی بود. وی در مصاحبه‌ای (۲۰۰۸) به «گسست»ی می‌پردازد که «مشخصه» تاریخی آن دوران به شمار می‌آمد. آنهم با توجه به «خصلت چند گانه»ی این شکاف. بدین معنی که به لحاظ تاریخی جنبش می، دربردارنده‌ی این مفهوم کلی بود که شالوده‌شکنی از قدرت و نفی وضع موجود، صورت‌های متنوع و اشکال متفاوت دارد؛ بر این اساس هر منطقه‌ای بنا بر موقعیت «تاریخی» و «محلی» و شرایط اجتماعی ویژه‌ی خود، سامان‌دهنده‌ی جنبش خویش است. وی در این باره می‌گوید: "شکاف‌ها در کشورهای مختلف با یکدیگر متفاوت بودند. برای مثال در ورشو تعدادی از جوانان علیه سانسور یک نمایش نامه و برای احقاق حقشان در گوش دادن به موسیقی جاز دست به تظاهرات زدند" (ص ۱۳۰). در چنین تفسیری، جنبش جوانان لهستانی در می ۱۹۶۸، بیانگر نفی قدرت مستبده‌ی است که به نام ایدئولوژی کمونیستی، یک نوع فرهنگ و یا سبک زندگی خاصی را به نسل جوان و (یا در موارد دیگر به عموم مردم) لهستان تحمیل کرده است. گرچه زمانی این گونه جنبش‌ها تنها به صرف

موقعیتی که آنرا «در مقابل» کارگران قرار می‌دهد. باری، همچنان که کوهن - بندیت یادآوری می‌کند، مطالبات کارگران جوان در جنبش می ۶۸ از آنجا که خواهان برهم زدن ساختار سلسله‌مراتبی و اقتدار حاکم بر اتحادیه‌هاست، دیگر همانند مطالبات سنتی کارگران، افزایش دستمزد و یا «افزایش قدرت خرید» نیست، بلکه به دست گرفتن اختیار زندگی‌شان در محل کار بود (ص ۱۳۵). حتا اگر به گفته‌ی کوهن - بندیت، در مطالباتی از این دست، کمپانی‌ها نقشی مؤثر در خط دادن به (CFDT) - اتحادیه دموکراتیک کارگری فرانسه که محصول همان ایام بود - داشتند، آگاهی از این فرصت‌طلبی یعنی سوء استفاده‌ی کمپانی‌ها از نارضایتی کارگران جوان، نمی‌تواند مسئله‌ی خشونت حاکم در کارخانه‌ها و یا نارضایتی کارگران را توجیه و منتفی کند. خشونت‌ی که برای کارگران جوان قابل قیاس با پادگان‌ها بود (ص ۱۳۴)....

به واقع می‌توان گفت شعار کارگران جوان در «به دست گرفتن اختیار زندگی در محل کار»، چشم انداز جدیدی است از مفهوم کار و زندگی. خواستی که از نگرش امروز بر این امید و آرزو استوار است تا بر بیگاری و استثمار تاریخی کار و آدمی چیره شود. تصویری که خصوصاً امروزه یعنی در عصر نئولیبرال می‌تواند بیانگر آرزوی ثبات کار و زندگی فارغ از نگرانی ناامنی شغلی باشد. کوهن - بندیت که سرمایه‌داری نئولیبرال را در آستانه‌ی فروپاشی می‌بیند، معتقد است «در مقایسه با دهه‌ی شصت، توازن میان زمان کار و زمان زندگی را از دست داده‌ایم» (ص ۱۴۱). از اینرو با وجودیکه به مسئله‌ی جهانی بیکاری نئولیبرالیستی و ترس و وحشت از آن به خوبی واقف است، پیشنهاد می‌کند به گفتمان «کار متفاوت برای زندگی متفاوت» بازگردیم.

چنانچه پیداست در نگرش کوهن - بندیت، خوشبینی به بشر و آینده‌ی او قوام دهنده‌ی نظریات اوست. زیرا به امکاناتی می‌اندیشد که می‌تواند نقشی متحول‌کننده در آینده بشری داشته باشند. فی‌المثل او رسانه‌ها و عرصه‌ی اطلاعات را به منزله‌ی ابزارهای کارآمدی می‌بیند که قادرند به جنبش‌های منطقه‌ای با وجود خصوصیات محلی‌شان، بُعدی جهانی بخشند و بدین ترتیب آنها را از مرزهای ملی (بخوانیم محدودیت‌های حمایتی‌شان) بگذرانند (ص ۱۴۲)؛ وانگهی وی برای زندگی کردن به الگوها و معیارهای نوینی فکر می‌کند که به باورش می‌توانند آینده را تغییر دهند. زیرا یقین دارد مشکل بشر در سبک زندگی اوست. روی سخن او انسان و جهانی است که تمدنش بر پایه‌ی بازارهای مالی، و بورس‌بازی و همچنین متکی بر بازارهای نفتی است، و نکته‌ی



مهم این است که کوهن - بندیت این تمدن را در حال فروپاشی می‌بیند. زیرا بر این باور است که انسان عصر حاضر در نقطه‌ای ایستاده که باید دست به انتخاب زند: انتخاب بین الگوهای متعلق به تمدنی که نابودکننده‌ی جهان است زیرا سبک زندگی آن از شیوه‌ی سرمایه‌داری جامعه‌ی مصرفی تبعیت می‌کند؛ و یا انتخاب تمدنی که مبتنی بر «چگونگی زیستن با یکدیگر» و یا «کار کمتر برای زندگی بهتر» و یا «شادی همگانی» است که دیگر در آن جایی برای مصرف دائمی و کار بیشتر وجود ندارد (ص ۱۴۳). به بیانی انتخاب تمدنی که در صدد ترمیم و اصلاح «مدنیت» است. در تصویری که وی ارائه می‌دهد، مشکلات و مسائل بشر تنها از نحوه‌ی زیست‌اش در محیط برمی‌خیزد. در این چشم‌انداز محکومیت جهانی‌سازی قبل از هر چیز از اینرو است که نابودکننده‌ی محیط زیست است: گسترش بی‌رحمانه‌ی روند «مصرف» و «تولید» بی‌امان در همه‌ی نقاط جهان تا حدی که



در نهایت کره زمین را به یک زباله دان بزرگ و مالا مال از محصولات سرمایه‌داری تبدیل کند.

اما به نظر می‌رسد قرار گرفتن در این مسیر، یعنی دگرگونی در سبک زندگی و در نتیجه رخداد مبارک تحولات اجتماعی برآمده از آن، از نظر کوهن - بندیت تنها می‌تواند از طریق «سرپیچی» و یا «نافرمانی» از الگوهای معمول و متعارف شکل گیرد. نوعی «نافرمانی مدنی»؟! شاید! زیرا وی به ایده‌ی «طرح مدنی‌سازی» ای می‌اندیشد (ص ۱۴۳) که تنها با «خود - گردانی» مفهومی تکمیلی می‌یابد. به بیانی وی «خود - گردانی» را به منزله‌ی تخصیصی سیاسی لازم و واجبی می‌بیند که سلب افراد جامعه از آن، نشانه‌ی روی گردانی از آرمان‌های دموکراتیک مدرنیته است؛ وی با تکیه بر تجربه‌ی می ۶۸ بر این اعتقاد است که خصلت حقیقتاً مدرن جنبش «این بود که مردم در هر لحظه، فرصت مداخله در امور سیاسی را داشتند» (ص ۱۳۵). بنابراین بی‌جهت نیست که از نظر وی به عنوان مدافع جنبش می ۱۹۶۸: «همه چیز سیاسی است» و از مدارس تا کارخانه‌ها، می‌بایست در نظامی خود - گردان سامان یابند (همانجا).

آیا «مشارکت همگان در امور»، همان خواستی نیست که امروزه بیش از پیش جله‌های دموکراتیک یافته است؟ بنابراین، طبق آموزه‌ی کوهن - بندیت برای دست یافتن به این امکان حقوقی کاملاً مدرن لازم است پاسخ «نه» به تمامی ساختارهای حکومتی‌ای دهیم که قدرت سیاسی را از اکثریت افراد جامعه می‌گیرند تا به عده‌ای قلیل دهند. زیرا تنها از راه این نوع پاسخ‌دهی‌ها است که می‌توان به تمامی برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌هایی نه گفت که بدون کسب نظرخواهی از ما، درباره‌ی امور زندگی مان پشت درهای بسته تصمیم می‌گیرند. به معنایی سیاست‌هایی که به تداوم تمدن‌های ارتجاعی و جهان‌خوار سرمایه‌داری یاری می‌رسانند.

باری، جنبش اجتماعی می ۶۸ تا جایی می‌تواند مهم و یاری‌گر باشد که برای تبیین جهان حاضر و درک موقعیت‌های خود در آن به کارمان آید و چنانچه پیداست این تجربه هنوز گویای مسائل بسیاری برای عصر حاضر است....

اصفهان - اسفند ۱۳۹۱

این متن با استفاده از «مصاحبه با دنیل کوهن - بندیت» (۲۰۰۸)، نوشته شده است. مشخصات کامل: مصاحبه با دنیل کوهن - بندیت، «امروزه انتقاد از دهه‌ی شصت به یک مسابقه‌ی بزرگ سیاسی بدل شده است»، ترجمه محمد مهدی اردبیلی، انتشارات رخداد نو، ۱۳۹۰



آن‌ها یک راه حل واقعی برای بحران موجود، بحران سرمایه داری ندارند.

بحران جهانی ایجاد شده در سال ۲۰۰۸-۲۰۰۷ که همچنان ادامه داشته و عمیق‌تر نیز شده است، باعث گردیده بسیاری از مفسران در بازنگری و بررسی ایده های هایک و کینز در جستجوی پاسخی برای این پرسش باشند که چه چیزی سبب این بحران شده است و شاید حتی مهم‌تر اینکه چگونه ما می‌توانیم از آن خلاص شویم. اما به موازات آن که بحران به سال پنجم خود وارد می‌شود، مردم بیشتر و بیشتری شروع به درک این نکته نموده‌اند که مسئله به سادگی "بازار آزاد در برابر مقررات" و یا "ریاضت اقتصادی در برابر رشد" نیست و مسئله به جای آن، زیر سوال رفتن کلیت خود سیستم سرمایه داری است. در نتیجه ایده های مارکس در حال کسب محبوبیت بوده و شمار فزاینده ای اظهار می‌کنند که "حق با مارکس بود."

کینز که بود؟

مضحک است که امروز کینز گرای به ایدئولوژی غالب در درون جنبش کارگری تبدیل شده است، چرا که خود کینز در باره منافع طبقاتی سرمایه دارانه خود به صورت صریح بیان نمود که: "پیکار طبقاتی مرا در جانب بورژوازی تحصیلکرده قرار خواهد داد. او آشکارا مخالف سوسیالیسم، بلشویسم و انقلاب روسیه بود و یک مشاور اقتصادی و عضو مادام العمر حزب لیبرال، حزب کلاسیک سرمایه داری انگلستان در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ بود.

کینز مانند همه نماد های اقتصادی و سیاسی، محصولی از دوران خود، محصول شرایط تاریخی و مادی معینی بود. نمایندگان پیشین اقتصاد سیاسی بورژوازی از قبیل آدام اسمیت و دیوید ریکاردو محصول سرمایه داری ای بودند که هنوز به صورت کامل توسعه نیافته بود و هنوز در حال ایفای نقشی مترقی بود. این اقتصاددانان "کلاسیک" بر زمینه چنین سرمایه داری رشد نیافته ای تنها توانستند سیستم سرمایه داری را تا همان اندازه درک نموده و تحلیل نمایند. تنها با توسعه بیشتر سرمایه داری و انبوه شواهد انباشته شده و تجربه حاصل از این توسعه از جمله رونق و رکودهای مکرر بود که مارکس قادر شد ماهیت واقعی سرمایه داری از قبیل فرآیندها و

سرمایه داری "بازار آزاد" و سرمایه داری تنظیم شده دولتی به عنوان آلترناتیوهای بعد از فروپاشی اقتصاد برنامه ریزی شده در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و فرضیه "پایان تاریخ" ارائه شده بودند. این آلترناتیو بارها چون یک نبرد بی پرده بین دو طرف ارائه شده است: آن‌ها که می‌خواهند بازارها را تنظیم کنند و آن‌ها که به دنبال آزاد نمودن بازارها هستند. نام هایک به صورت نمونه وار با آن‌ها که آواز ستایش از بازار آزاد را سر می‌دهند و لزوم رها کردن دست نامرئی سرمایه داری را موعظه می‌کنند، پیوند خورده است. در همین حال، اقتصاد کینزی بوسیله آن‌ها که در جستجوی مشوق های دولتی و کنترل بیشتر اقتصاد هستند، بازگشته است. به ناگهان ایده "کینز در مقابل تاوان هایک" برای توصیف این نبرد ایده‌ها، از سر گذراندن و به تاخیر انداختن میلیون‌ها انتقاد و سرزنش و بوجود آوردن یک نتیجه خلق شده است.^۱

ما امروز در اینجا فراخوان هایی با عناوین "مشاغل، سرمایه گذاری و رشد" که به سرود رهبران جنبش کارگری تبدیل شده است، را می‌شنویم. رهبرانی که "جایگزینی برای ریاضت" را وعده می‌دهند. اما قطب بندی "ریاضت در برابر رشد" نوعی دوگانگی کاذب است. این کلمات به عنوان قطب‌های متضاد ارائه شده‌اند اما در واقع آن‌ها آشکارا دو بال ایدئولوژیکی همان طبقه سرمایه دار یعنی پول گرایان و کینز گرایان را نمایندگی می‌کنند که هیچ‌کدام از

3-Keynes vs. Hayek rap

۴- این نتیجه ای که قرار است از پس نبرد ایدئولوژیک بین طرفداران اندیشه های هایک و کینز گرایان حاصل گردد، چیزی جز حفظ سیستم سرمایه داری نیست که خواست مشترک، اساسی و تعیین کننده هر دو آنهاست. جالب است که این قطبیتی که تلاش می‌شود تا در فضای فکری غرب بین اندیشه های هایک و کینز به عنوان آلترناتیو تضاد بین سرمایه داری و سوسیالیسم مطرح گردد، در بین مروجان فضای فکری، اندیشه ها و ادبیات اقتصادی نئولیبرالیسم و سرمایه داری در ایران کمتر قابل مشاهده است. آنها کاسه داغ تر از آش شده و ضمن دفاع بی قید و شرط از خصوصی سازی افسار گسیخته، هر گونه مداخله دولت در تنظیم اقتصاد را نشانه اقتصاد سوسیالیستی و بازگشت به دوران کوبین و... تعریف نموده و آن را به تمسخر می‌گیرند. آنها هرگونه مخالفت و نقدی را بر سیاست های خصوصی سازی در جهت مدیریت اقتصاد کلان جامعه نادرست و تجربه ای شکست خورده معرفی می‌نمایند، در حالی که هیچ گونه تمایلی ندارند که چشم خود را بر پیامدهای ناشی از جهت گیری نئولیبرالی، خصوصی سازی و... در نقاط مختلف جهان از کشورهای پیشرفته سرمایه داری گرفته تا جوامع در حال توسعه و از جمله ایران باز کنند و آثار ویرانگر آن را در تخریب ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و زندگی مردم ببینند (مترجم)

یک مجموعه اخیر BBC تحت عنوان "صاحب نظران پول" عقاید سه غول تاریخی در اقتصاد: کینز، هایک و مارکس را مورد بررسی قرار داد. ما در این مقاله عقاید آن‌ها را بر زمینه بحران کنونی سرمایه داری برای فهمیدن اینکه هریک از این چهره‌ها و نوشته های آن‌ها واقعاً چه پاسخ هایی برای حل مشکلات پیش روی جامعه امروز دارند، مقایسه نموده و برابر هم قرار می‌دهیم.

این واقعیت که عقاید این سه اندیشمند اقتصاد سیاسی در باره بحران اقتصادی موجود در یک مجموعه تلویزیونی و در وقت اصلی مورد بررسی قرار می‌گیرد، نشانه بسیار گویایی از روزگاری است که ما در آن زندگی می‌کنیم. بحران جاری و به عبارتی عمیق‌ترین بحران در تاریخ سرمایه داری باعث شده است که مردم کل سیستم را به زیر سوال برده و در جستجوی پاسخ هایی برای چگونگی رهایی از بحران بر آیند. طی مدت چند دهه، دکتین های اقتصادی

1 --Marx, Keynes, Hayek and the Crisis of Capitalism
Part one, <http://www.marxist.com>, in defense of
Marxism, 29 November 2012
2 -Adam Booth



مناسبات واقعی که در پشت سر این شایستگی و بحران خوابیده بود را کشف کند، آنگونه که خود مارکس در کاپیتال توضیح می‌دهد:

”ما در تئوری فرض می‌کنیم که قوانین شیوه تولید سرمایه داری در شکل خالص خود توسعه می‌یابند. در واقع این تنها یک گمان است، اما گمانی که بسیار دقیق‌تر است، این است که قسمت بیشتر شیوه تولید سرمایه داری توسعه یافته و بخش کمتر آن ملغمه ای از بقایای شرایط اقتصادی پیش‌تر از آن است.“ (کاپیتال، جلد سوم، فصل دهم، مارکس)^۵

ریکاردو از بسیاری جهات در نقطه اوج اقتصاددانان بورژوازی بود. مارکس اقتصاددانانی را که پس از ریکاردو آمدند، به دلیل مسیر ناپخته ای که به آن منحرف شده و به توضیح و حل تضادهای سرمایه داری بدون درهم شکستن خود سرمایه داری بازگشت نمودند، به عنوان اقتصاد دانان ”عامی“^۶ توصیف نمود. بر اساس توضیحی که مارکس از تضادهای درونی سرمایه داری که منجر به بحران‌های ادواری می‌گردد، ارائه کرده بود، هر گونه تلاشی برای از بین بردن این تضادها بدون از بین بردن خود سرمایه داری محکوم به شکست بود. نظریه پردازان اقتصادی اخیر به جای پیش بردن اقتصاد سیاسی و ایجاد درکی ماهرانه تر از سرمایه داری به عقب بازگشته‌اند. به ویژه با توسعه تاریخی سرمایه مالی و جدایی فزاینده بین صاحبان سرمایه و فرایند واقعی تولید، فرآیندی که مارکس قبلاً شروع به تشریح آن با جزئیات مفصل در جلد سوم سرمایه نموده بود، یک دیدگاه بی‌نهایت ذهنی از علم اقتصاد ظاهر گردید. این تئوری اقتصادی فردگرایانه و ایده آلیستی که به عنوان تئوری نهایی^۷ شناخته

5- Capital, Volume III, chapter 10; Marx
6- vulgar

۷- marginalism یک تئوری در علم اقتصاد است که می‌کوشد اختلاف ارزش کالاها و خدمات را با ارجاع به مطلوبیت ثانویه یا نهایی آنها توضیح دهد. طبق این نظریه برای مثال علت قیمت بیشتر الماس نسبت به آب به خشکودگی اضافی بیشتر حاصل از الماس نسبت به آب از نظر مصرف کننده بر می‌گردد. از این رو با اینکه آب مطلوبیت کلی بیشتری دارد، الماس از مطلوبیت نهایی بیشتری برخوردار است. این تئوری برای توضیح اختلاف دستمزدها در بین خدمات اساسی و غیر اساسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. مانند توضیح اینکه چرا دستمزد یک تعمیرکار دستگاه تهویه مطبوع بیش از دستمزد یک پرستار کودک است. تئوری نهایی، یک ابزار اصلی در اقتصاد خرد است که بر اساس تعریفی شامل مطلوبیت، قانون بازده نزولی، هزینه نهایی یک واحد تولید اضافی، سود نهایی و... در چارچوب مدل اقتصادی رقابت کامل و براساس معادلات ریاضی و به صورتی انتزاعی در صدد تعریف تفاوت قیمت کالاها

می‌شود، تقریباً همه چیزهای مفید تئوری اسمیت و ریکاردو را به دور انداخت چرا که یک تحلیل کاملاً ماتریالیستی بر مبنای این ایده‌ها به ناچار منجر به این نتیجه می‌شد که سرمایه داری همانگونه که مارکس استنتاج نموده بود، پر از تناقضات شده بود. این تئوری اقتصادی فردگرایانه به جای آن پذیرای دیدگاه یک سویه ای از سرمایه داری شد که همه چیز در آن توسط «دست نامرئی» بازار و نیروهای عرضه و تقاضا تعیین می‌گردید. این ایده‌ها نقش رشد یابنده بانکداری و سفته بازی را منعکس می‌نمودند. - اقتصاد اجاره ای^۸ که در آن بورژوازی دیگر مستقیماً دنبال تصاحب ابزارهای تولید و مدیریت کسب و کار خود نبوده بلکه اکنون سرمایه گذاران آشکارا در جستجوی به حداکثر رساندن بازگشت سرمایه خود به هر طریق ممکن بودند. کینز این اقتصاد اجاره ای را که از نظر او به عنوان یک عامل بی‌ثبات کننده کل سیستم اقتصادی بود، مورد سرزنش قرار داد:



”با بوجود آمدن جدایی بین مالکیت و مدیریت که تا امروز تسلط دارد و با توسعه بازارهای سازمان یافته سرمایه گذاری، عامل بسیار با اهمیت جدیدی مطرح گردید که گاهی سرمایه گذاری را تسهیل می‌نماید اما گاهی اوقات شدیداً بر بی‌ثباتی سیستم می‌افزاید.“
و پس از آن :

و خدمات و تحلیل رفتارهای اقتصادی در قالب یک سیستم بسته است. مارکسیسم این استدلال را با نظریه ارزش کار مارکس و جدا نمودن ارزش مبادله از ارزش مصرف، مورد نقد قرار می‌دهد. به عنوان مثال ارنست مندل در این مورد مطرح می‌کند که مارجینالیسم از واقعیت جدا شده و نقش تولید را نادیده گرفته است :

”بعلاوه مارجینالیسم ناتوان از توضیح این است که چگونه برخورد نیازهای انفرادی متفاوت میلیون‌ها نفر در هم ادغام گردیده و نه تنها قیمت های یکسانی را بوجود می‌آورد بلکه قیمت هایی را تعیین می‌نماید که طی دوره های طولانی حتی تحت شرایط رقابت آزاد کامل ثابت می‌مانند...“ (به نقل از ویکی پدیا همراه با دخل و تصرف- مترجم)

8- rentire economy

واژه rent دارای ریشه لاتینی و به معنای اجاره است. استفاده از این واژه در ادبیات اقتصادی به لحاظ تاریخی به اجاره ای بر می‌گردد که در دوره فئودالی، مالکان زمین‌های کشاورزی براساس حاصل خیزی زمین و کیفیت محصول برای زمین های خود تعیین می‌کردند در حالی که خود صاحبان زمین در بالا بردن کیفیت آن نقشی نداشتند. از همان ایام این فرصت طلبی با عنوان کلمه «رانت» وارد اقتصاد شده است که در واقع به مفهوم امتیاز است. استفاده از عبارت rentire economy توسط کینز نیز اشاره به مفهوم رانت گونه ای دارد که طبقه سرمایه دار به دلیل برخورداری از اقتدار مالکیت بر ابزار تولید، اقتدار اقتصادی و سیاسی، مانند مالکانی که از زمین های حاصلخیز تر اجاره بیشتری می‌گرفتند، در موقعیت مشابهی قرار گرفته و منافع خودخواهانه خود را بر طبقه کارگر و جامعه بشری تحمیل می‌نمایند.(مترجم)

”دلالتان ممکن است صدماتی چون حباب بر یک جریان یکنواخت سرمایه گذاری وارد نکنند، اما وضعیت هنگامی وخیم می‌شود که سرمایه گذاری در یک گرداب سفته بازی تبدیل به حباب می‌گردد. هنگامی که توسعه سرمایه یک کشور تبدیل به فرآورده ای جنبی از فعالیتهای چنین کازینویی می‌گردد، این دلالتی به احتمال زیاد به بدبختی منجر می‌گردد.“ (تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول،^۹ فصل ۱۲، جان مینارد کینز)

از نظر کینز مسئله سرمایه داری نبود، بلکه در حقیقت ”بازار آزاد“ افسار گسیخته سرمایه داری بود که در آن بازارها و سرمایه گذاران تنظیم نشده بدون هیچ گونه توجیحی به بقیه جامعه به دنبال سود فردی خود رها شده بودند. کینز بیان می‌نماید :

”من به سهم خود بر این باورم که دلایل اجتماعی و روانی برای توجیه نابرابری قابل توجه در درآمد و ثروت وجود دارد اما نه برای چنین اختلافات وسیعی که امروزه وجود دارد.“ (همانجا، فصل ۲۴)^{۱۰}

و :

”من به سهم خود فکر می‌کنم که سرمایه داری عاقلانه مدیریت شده احتمالاً می‌تواند برای دستیابی به فرجام‌های اقتصادی از هر سیستم جایگزین دیگری که تا کنون دیده شده کارآتر باشد، اما این سیستم فی نفسه از بسیاری جهات به شدت قابل اعتراض است.“ (”پایان بازار آزاد“، فصل پنجم، کینز)^{۱۱}

کینز بازگشت به ”روزهای خوب گذشته“ را آرزو نمود که در آن طبقه سرمایه دار، صنعتگران ”مسئولی“ بودند که به نفع جوامع خود و اجتماع به عنوان یک کل سرمایه گذاری نمودند. به عبارت دیگر کینز می‌خواست چرخ تاریخ را به عقب به روزگاری خیالی از ”سرمایه داری مسئول“ برگرداند. با توجه به این موارد، کسی می‌تواند توسل به ایده های کینز را چون رهبران رفرمیست جنبش کارگری درک نماید که به طور کامل سرمایه داری را پذیرفته و هر گونه ایده دگرگونی اجتماعی را ترک گفته باشد. (کینز حتی نوعی مالیات بر معاملات مالی را پیشنهاد نمود، مطالبه ای که به نقطه ای کلیدی در برنامه های رفرمیستی مدرن تبدیل شده است) امروزه عباراتی مشابه، به فراوانی از دهان‌های همین رهبران رفرمیست شنیده می‌شود که سرمایه داری ”ثوابی“، ”تنظیم نشده“ و ”وحشی“ را برای این بحران سرزنش می‌کنند. اما همانگونه که قبلاً توضیح داده‌ایم، این ماهیت واقعی سرمایه داری است که تا زمانی که وجود دارد، همه تلاش‌ها برای هدایت سرمایه داری پیرامون یک سرمایه داری ”مهربان“ یا ”مسئول“ تخیلی بیش نخواهد بود.

9 -The General Theory of Employment, Interest, and Money”, chapter 12; John Maynard Keynes

10- ibid, chapter 24

11 - The End of Laissez-Faire, chapter 5, Keynes



مجبور بوده‌اند تا آنجا که امکان دارد مارکس و ایده های او را نادیده گرفته و به جای آن تشریح بحران را تنها از طریق بررسی یک جنبه از مسئله مورد توجه قرار دادند. از نظر کینز آنگونه که به موضوع پرداخته است، مشکل اصلی، مسئله تقاضا - یا "تقاضای موثر" - بود؛ در حالی که از نظر هایک موضوع کلیدی، مسئله عرضه به ویژه عرضه پول بود.

قانون سی^{۱۲}

کینز به منظور تلاش و توضیح پدیده های بحران بزرگ و بیکاری انبوه مجبور گردید بسیاری از فرضیات مسلم اقتصاد کلاسیک را در هم شکنند.



در این رابطه، سبب شدن یک انقلاب در نظریه علم اقتصاد به کینز نسبت داده شده است. در واقع چیز جدیدی در آنچه کینز گفت، وجود ندارد و بیشتر ایده های او به مراتب دقیق تر، به وضوح و به صورت کامل در کارهای مارکس و انگلس بیان شده بود. کینز صرفاً ایده های خود را بطریقی که به ذائقه بورژوازی لذیذتر می آمد، بسته بندی نمود.

کمونیستی، سرمایه داری را به عنوان عامل "رهایی قسمت قابل ملاحظه ای از مردم از حماقت زندگی روستایی" توصیف نمودند). تحت سرمایه داری، رقابت بین افراد سرمایه دار در تعقیب سود منجر به آن می شود که قسمت بزرگی از این سود به صورت مداوم در تحقیق و توسعه، علم و فن آوری جدید و ابزار تولید جدید به منظور کاهش هزینه، فروختن زیر قیمت رقبا و بدست آوردن سهم بازار بیشتر، سرمایه گذاری مجدد شود. از این رو سرمایه داری در روزهای اولیه خود در توانایی اش برای افزایش بهره وری، توسعه ظرفیت تولیدی جامعه و ایجاد مقادیر عظیمی از ثروت بی اندازه متریقی بود. آنگونه که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیستی بیان کردند:

"سرمایه داری شگفتی هایی به مراتب فراتر از اهرام مصر، قنات های روم و کلیسای جامع گوتیک به انجام رسانده است."

اما همین فرآیند مالکیت خصوصی و رقابت در بردارنده نطفه های تباهی خود است. به نفع تک تک سرمایه داران است که برای حداکثر نمودن سود خود تا اندازه ای که ممکن است به کارگزارانشان کمتر پرداخت کنند. هر چند این مزدها - و مزدهای سایر کارگرانی که در استخدام سایر سرمایه داران هستند - تقاضا برای کالاهایی را که سرمایه داری تولید می کند، یعنی بازار را نیز شکل می دهند. هر فرد سرمایه دار مایل است که برای حداکثر نمودن سود خود، تا اندازه ای که امکان دارد به کارگران خود کمتر پرداخت نماید، اما همزمان این اشخاص سرمایه دار ترجیح می دهند که به کارگران خود در حد امکان به اندازه ای پرداخت نمایند که آن‌ها قادر به خرید کالاهایی باشند که تولید و ارائه می شوند.

با اینکه هر سرمایه داری در تلاش است که همین کار را بکند، با این وجود نظر به این که سرمایه داران منفرد در برابر دیگری رقابت نموده و در تلاش برای به حداکثر رساندن سود خود هستند، در حال کاهش مزد طبقه کارگر به مثابه یک کل یعنی تخریب بنیادی هستند که کالاهای خود را می توانند در آن فروخته و سود خود را تحقق بخشند. همین فرآیند رقابت متقابل بین بسیاری از سرمایه داران منفرد است که سبب می گردد هر یک از آن‌ها تصمیماتی را اتخاذ نمایند که از نظر منافع شخصی شان کاملاً عقلانی است اما این تصمیمات منجر به فرآیندی سرتاسری می گردد که به طور واضحی برای طبقه سرمایه دار به مثابه یک کل غیر عقلانی است.

مارکس مدت ها پیش، این تضاد ذاتی درونی سرمایه داری را تشخیص داد و تشریح نمود، تضاد اضافه تولید که در آن توسعه تولید در جستجوی سود، در همان زمان منجر به کاهش در توانایی تحقق یافتن این سود می گردد. آن‌ها که پس از مارکس آمدند و آن‌ها که کوشیده اند راهی برای حل بحران‌ها در درون چارچوب سرمایه داری پیدا کنند،

کینزگرایی چیست؟

ایده های کینز در طول زندگی اش در پاسخ به رویدادهای پیرامون او تغییر یافتند، چیزی که او به آن افتخار می کرد، پاسخ گویی او به انتقادی که دیدگاههای او را متناقض می دانست، با گفتن این جمله مشهور است که: "زمانی که اطلاعات من تغییر می کند، من نتیجه گیری خود را اصلاح می کنم، شما چه می کنید آقا؟" با این حال این روزها کینزگرایی به طور معمول به ایده های کینز در دهه ۱۹۳۰ و به ویژه به "نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول" برمی گردد که پایه و اساس بسیاری از اقتصادهای کلان بورژوازی مدرن اولیه است. (اغلب به صورت ساده به عنوان "نظری عمومی" به آن ارجاع داده می شود) ایده های ارائه شده توسط کینز در نظری عمومی اش نیز به میزان بسیار زیادی توسط رویدادهای تاریخی، به ویژه بوسیله رکود بزرگ و مصیبت بیکاری توده ای که در سراسر جهان صنعتی با نرخ های رشد بالای مداوم در حدود ۲۵-۱۰ درصد مشاهده شده بود، شکل یافته بودند. کینز برای یافتن پاسخ این پدیده و مهم تر از آن برای یافتن یک راه حل به جستجو پرداخت. اقتصاددانان پیشین بورژوازی به لحاظ نظری در جستجوی آن بوده اند که سرمایه داری را تدبیر نموده و توجیه نمایند، چنین افرادی صرفاً مدافع سرمایه داری بودند. با این حال، کینز خود را به عنوان یک "عملگرا" تصویر نمود که دیگر حقیقتاً در تلاش برای توجیه سرمایه داری به لحاظ نظری نبود، بلکه در تلاش آن بود که عملاً سرمایه داری را نجات دهد - به عبارت دیگر سرمایه داری را از خودش رهایی بخشد.

کینز نقش خود را به عنوان عضوی از "بورژوازی تحصیلکرده" دریافت و نقش دولت را به طور کلی برای مداخله در تداوم سرمایه داری و تنظیم آن درک نمود. ضرورت این مداخله نه به نفع افراد عادی کارگر بلکه به نفع خود سرمایه داری و برای غلبه بر تضاد بین منافع سرمایه داران انفرادی مختلف و منافع طبقه سرمایه دار به مثابه یک کل بود. به عبارت دیگر کینز سرمایه داری را بدون تضادهای آن می خواست.

تضادها و اضافه تولید

این تضاد که از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ناشی می شود - که به نوبه خود به معنی تولید برای سود و رقابت بین افراد خصوصی مختلفی است که به دنبال این سود هستند - در جوهر واقعی سرمایه داری بوده و هم مسئول ترقی خواهی تاریخی و هم ویرانگری گسترده آن است.

آن گونه که مجموعه "صاحب نظران پول" BBC بدرستی اشاره نموده است، مارکس (و انگلس) از پیشرفت های سرمایه داری غافل نبودند، آن‌ها فئودالیسم و زندگی روستایی را نیز آرمان پردازی نکردند (در واقع مارکس و انگلس در مانیفست

کینز مخصوصاً آنچه را که به عنوان "قانون سی" مشهور بود، مورد حمله قرار داد. قانونی که منسوب به جین باتیست سی^{۱۳} (گرچه در اصل توسط او کشف نشده بود) یک اقتصاد دان کلاسیک فرانسوی اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ بود. قانون سی عموماً به عقیده ای برمی گردد که بر مبنای آن عرضه، تقاضای خود را خلق می کند، چرا که هر فروشنده ای خریداری را به بازار می آورد. همین «قانون» امروزه مبنای «فرضیه بازار موثر» است - تئوری ای که توسط حامیان تند و تیز بازار آزاد مطرح گردید - که اظهار می دارد چنانچه اقتصاد به حال خود رها گردد، در دراز مدت نیروهای بازار را راه انداخته و همه مشکلات را حل خواهد نمود و همواره «تعادلی» را خواهد یافت که در آن عرضه، تقاضا را تامین خواهد نمود. اما همانطور که کینز زیرکانه اشاره کرده بود، «در دراز مدتی که همه ما مرده ایم.»

مارکس مدت ها قبل قانون سی را کشف نمود. (در واقع وجود بحران های ادواری به تنهایی برای رد قانون سی کافی است) مارکس در جلد دوم کاپیتال، انباشت و باز تولید سرمایه را که به وسیله مجموعه ای از الگوها تحت سرمایه داری اتفاق می افتد، توضیح داد که در آن اقتصاد به دو بخش تقسیم شده است، قسمت اول که در آن ابزار تولید یعنی کالاهای سرمایه ای یا «مصرف مولد» تولید شده و قسمت دوم که در آن کالاهای مصرفی برای مصرف افراد کارگر (یا سرمایه داران) تولید می گردند.

مارکس نشان داد که در یک مفهوم انتزاعی توریک، قانون سی مبنی بر اینکه اقتصاد باید قادر باشد به تعادل برسد در واقع درست است. اما مارکس نشان داد که این تعادل تنها می تواند مبتنی بر سرمایه گذاری مجدد مداوم سودهای طبقه سرمایه دار در کالاهای سرمایه ای جدید یعنی ماشین آلات، ساختمان و زیر ساخت باشد. این فرآیند به گونه ای است که از یک سو به سرمایه داری اجازه داد نقش تاریخی متری ای در جهت توسعه ابزارهای تولید هم از نظر کیفی بر مبنای علوم و تکنولوژی جدید (و در نتیجه افزایش بهره وری) و همچنین از نظر کمی بر مبنای قابلیتش برای تولید انبوه بیشتری از ثروت کل برای دوره ای از زمان بازی نماید.

از سوی دیگر این فرآیند همچنین در بردارنده تضادهای ذاتی است: از آنجا که این ابزارهای جدید تولید که بوجود آمده اند، برای تولید انبوه بیشتری از کالاهای به کار گرفته می شود که به نوبه خود باید بازاری را (یعنی تقاضا) برای فروخته شدن و تحقق بخشیدن به سود پیدا کنند، «تعداد» مورد بحث تعادلی ناپایدار و موقتی است. به عبارت دیگر سرمایه داری در کوتاه مدت به تعادل دست می یابد اما به هزینه ایجاد تضادهای حتی بزرگتر در دراز مدت و در نتیجه هموار نمودن راه برای بحرانی حتی

بزرگتر در آینده. خود کینز این را تصدیق می کند. آنجا که می گوید:

"هر وقت که ما از طریق افزایش سرمایه گذاری تعادل امروز را تحکیم می کنیم، در حال تشدید مشکل تعادل فردا هستیم." ("تئوری عمومی"، فصل ۸، کینز)

با این وجود بر خلاف مارکس، کینز به طور کامل یک ماتریالیست و دیالکتیسین نبود و بنابراین نتوانست آنگونه که مارکس دهه ها زودتر آن را انجام داده بود، فرجام این وضعیت را ترسیم کند. این نتیجه گیری که اضافه تولید یک تضاد ذاتی در سرمایه داری بوده و از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و انگیزه آن در جهت تولید برای سود ناشی می شود.

ماتریالیسم دیالکتیک

الگوهای انباشت و بازتولید طراحی شده توسط مارکس در جلد دوم سرمایه، دقیقاً الگوهایی هستند که از فرآیندی پیچیده، در بازه های زمانی روی هم رفته دراز مدت انتزاع گردیده اند، الگوهایی که نمی توانند طی فرآیندی از تغییر آهسته، هموار و خطی بدست آمده باشند بلکه تنها از طریق فرآیندی پویا و بی نظم - یعنی فرآیندی دیالکتیکی از تضادها و بحران ها حاصل می شوند. به عبارت دیگر این «تعادل ها»، تعادل هایی پویا هستند که دائماً در حال شکل گرفتن و شکسته شدن می باشند. - که به جای تعادل ایستایی که حامیان قانون سیی که اقتصاد را چون سیستم مکانیکی ساده ای مانند چرخ دنده های در حال حرکت ساعت تصور می کند، از فرآیند بی نهایت پیچیده تری ناشی می شود.

استفانی فلاندرز^{۱۴} مجری "صاحب نظران پول" ادعا می کند که کینز، هایک و مارکس همه در یک چیز مشترک بودند: "آن ها هم نبوغ و هم بی ثباتی ذاتی سرمایه داری را درک نمودند." اما در حالی که کینز و هایک تصور می کردند که شما می توانید سرمایه داری را تقطیر نموده یا آن را به منظور جدا نمودن عناصر نبوغ از بی ثباتی عمومی تنظیم نمایید، مارکسیسم - با استفاده از ماتریالیسم دیالکتیک - نشان می دهد که چگونه عواملی که سبب ترقی اولیه سرمایه داری گردیدند، - یعنی رقابت و سرمایه گذاری مجدد سودها در فن آوری جدید و ابزار تولید به منظور تولید سودهای باز هم بیشتر - عیناً همان عواملی هستند که منجر به بی ثباتی ذاتی سرمایه داری می گردند.

کلید تحلیل مارکس از سرمایه داری دقیقاً در روشی است که رویکرد ماتریالیسم دیالکتیک در حوزه اقتصاد سیاسی به کار گذاشته است. طبیعت آشفته سرمایه داری - که از مالکیت فردی و

خصوصی بر ابزار تولید و رقابت برای سودی که این امر در بردارد، ناشی می شود - به معنی آن است که دگرگونی ها در اقتصاد، به جای مسیری آرام و تدریجی که طرفداران نیروهای بازار و "عرضه و تقاضا" تصور می کنند، باید به روشی دیالکتیکی و سراسر بحرانی رخ دهند.

عدم تعادلی که در نظام سرمایه داری مشاهده می شود، - یعنی بین تولید و مصرف، بین نیروهای دائماً توسعه یابنده تولید و محدودیتهای بازار برای کالاهایی که نتیجه این نیروهای تولیدی است - بخشی ذاتی از این سیستم آشفته است و در کلیه مقیاس ها در درون سرمایه داری از قبیل عدم تناسب بین قسمتهای مختلف اقتصاد و حتی در یک بخش مجزا (نظیر گلوگاهها در تولید) مشاهده شده است. اما تنها راه خلاص کردن سیستم از این عدم تعادل، دقیقاً از بین بردن انارشی خود سیستم سرمایه داری است. این امر به معنی داشتن برنامه ای دموکراتیک و اجتماعی شده تحت اراده آگاهانه جامعه است، به جای آنکه تولید به دست نیروهای کور بازار - آنگونه که مارکس در کاپیتال توضیح می دهد، رها گردد:

"از آنجا که هدف سرمایه خدمت کردن به خواسته های معینی نبوده بلکه تولید سود است و از آنجا که این منظور را توسط روش هایی که تولید انبوه را به تولید به مقیاس تعدیل می نماید، انجام می دهد، و نه بالعکس، باید در سیستم سرمایه داری در جستجوی شکافی دائمی بین ابعاد محدود مصرف و تولیدی بود که برای همیشه تمایل دارد از این مانع ماندگار فراتر رود. علاوه بر این سرمایه شامل کالاهای بوده و بنابراین اضافه تولید سرمایه به معنی اضافه تولید کالاهای است. از این رو پدیده عجیب و غریب اقتصاددانانی که اضافه تولید کالاهای را انکار می کنند، به اضافه تولید سرمایه اعتراف می نمایند. گفتن اینکه هیچ اضافه تولید کلی وجود ندارد بلکه بیشتر یک عدم تناسب بین شاخه های مختلف تولید است، غیر از این نیست که گفته شود تحت تولید سرمایه داری تناسب شاخه های جداگانه تولید چون فرآیندی مستمر از عدم تناسب ظاهر می گردد، زیرا انسجام تولید کل، خود را چون یک قانون نامرئی بر عوامل تولید تحمیل می نماید، و نه چون قانونی که توسط فهم مشترک آن ها درک و بنابراین کنترل شده و فرآیند تولیدی را تحت کنترل مشترک آن ها قرار دهد." ("کاپیتال، جلد سوم، فصل ۱۵، مارکس)^{۱۵}

محدودیت های اقتصاددانان کلاسیک و طرفداران مدرن امروزی بازار آزاد - یعنی پول گرایان - دقیقاً در تلقی غیر دیالکتیکی آن ها از اقتصاد قرار دارد. برای این نظریه پردازان اقتصادی، اقتصاد یک سیستم ساده مکانیکی است. توصیف های آن ها بر مبنای مدل "رابینسون کروزوئه"^{۱۶} ای اقتصاد بنا شده که در آن فرد

16 - Capital, Volume III, chapter 15; Marx
17 - Robinson Crusoe

14 - The General Theory", chapter 8; Keynes
15 - Stephanie Flanders

13 - Jean Baptiste Say

مجزایی در جزیره جداگانه ای وجود دارد که هم تنها تولید کننده و هم تنها فروشنده است، یا شبیه به وضعیت کسانی که اقتصادشان شامل اقتصاد ساده داد و ستد کالا، از جمله تبادل کالاها بین تولید کنندگان فردی است. در هر صورت اقتصاددانان بورژوا با انتزاع نمودن اقتصاد به این سطح فردی یا تبادل ساده بین تولید کنندگان فردی، همه اظهارات در مورد تقسیم جامعه به طبقات و نبرد متوجه ای را که از این وضعیت ناشی شده و به مازاد تولید در جامعه مربوط است، از اذهان می‌زدایند.

اقتصاددانان مدرن بورژوازی به جای اینکه مدل‌های ریاضی اقتصاد را به عنوان تعمیمی انتزاعی و تخمین‌هایی از واقعیاتی که در واقع بی نهایت پیچیده هستند، درک کنند، فکر می‌کنند که این معادلات واقعی بوده و اقتصاد باید خود را با مدل‌های آن‌ها انطباق دهد. به جای ایجاد تئوری‌هایی که متناسب با واقعیات باشند، تناسب با تئوری‌ها به واقعیات تحمیل می‌گردند. اغلب گرایش ایده آلیستی مشابهی در فیزیک مدرن مشاهده شده است که به موجب آن، تئوری‌ها به جای اینکه از طریق چگونگی تناسب بدون اشکال با واقعیات و تفسیر پدیده‌های واقعا موجود هستی مورد قضاوت قرار گیرند، توسط جذابیت و سادگی معادلات مورد داوری قرار گرفته‌اند.

اقتصاددانان مارکسیست در برابر این رویکرد ایده آلیستی بر اساس یک دیدگاه دیالکتیکی و ماتریالیستی و به منظور استنتاج قوانین و روندهای موجود در سیستم پیچیده ای چون اقتصاد، از طریق بررسی بسیاری از رویدادها و تجارب اجتماعی-تاریخی سیستم سرمایه داری (و سیستم‌های اقتصادی جوامع طبقاتی گذشته) به دنبال رسیدن به نتایجی عام هستند. همانطور که انگلس در بحث خود در برابر دورینگ اشاره می‌کند:

“... اصول، نقطه شروع این پژوهش نیستند، بلکه نتیجه نهایی آنند؛ این اصول در طبیعت و تاریخ بشر به کار گذاشته نشده‌اند بلکه از آن‌ها انتزاع گردیده‌اند، طبیعت و قلمرو انسان نیست که مطابق این اصول است، بلکه آن اصول تنها تا آنجا اعتبار دارند که در انطباق با طبیعت و تاریخ باشند. این یگانه مفهوم ماتریالیستی موضوع است، و مفهوم مخالف آقای دورینگ ایده آلیستی بوده، باعث می‌شود اشیاء به کلی به جای پا روی سر خود قائم شده، و جلوه‌هایی از جهان حقیقی ورای ایده‌ها، ورای الگوها، طرح‌ها یا دسته بندی‌های موجود در مکانی قبل از پیدایش جهان و از ازل تصور شوند. - درست مانند باور هگل-.” (آنتی دورینگ، فصل سوم، انگلس)^{۱۸}

با این حال گرایش مخالفی در درون ایدئولوژی بورژوایی وجود دارد که در صدد انکار موجودیت هر گونه قوانینی در محدوده سرمایه داری است. از

نظر این افراد تاریخ و اقتصاد فرآیندهایی تصادفی و فراتر از قلمرو تحقیقات علمی‌اند. چنین مفهومی به همان اندازه ایده آلیستی است که دیدگاه‌های مکانیکی اقتصاددانان کلاسیک بود اما اکنون از جهت عکس ظاهر شده‌اند.

اقتصاد و علم

استفانی فلاندرز، این گرایش کینز و هایک به درک اقتصاد به عنوان چیزی ذاتا غیر قابل پیش بینی را در مجموعه “صاحب‌نظران پول” مورد تأکید قرار می‌دهد. هر دو این آقایان به دنبال تبدیل اقتصاد سیاسی به یک علم جدی بودند، اما در عین حال طبق نظر فلاندرز هر دو آن‌ها سرمایه داری را به علت ماهیت پیچیده و بی نظمش به عنوان یک سیستم کاملا غیر قابل پیش بینی درک نمودند. چنین دیدگاهی که هم غیر دیالکتیکی و هم ایده آلیستی است، با حقیقت علمی- و دیدگاه مارکسیستی- دیدگاهی که همانگونه که در جای دیگر توضیح داده شد، نظم برخاسته از بی نظمی و قابلیت پیش بینی برآمده از شرایط غیر قابل پیش بینی را درک می‌نماید، ناسازگار است.

البته علم اقتصاد به علت پیچیدگی‌هایی که سیستم با آن درگیر است و غیرممکن بودن جدا سازی این سیستم از سایر نقاط جهان، علمی دقیق در مفهومی همانند مکانیک نیست. چرا که کسی نمی‌تواند تجارب آزمایشگاهی قابل تکراری را در دنیای اقتصاد ایجاد نماید (هرچند که اقتصاددانانی مانند میلتون فریدمن^{۱۹} از پول گرایی^{۲۰} مکتب شیکاگو^{۲۱} که یک مدافع شدید بازار آزاد و سرمایه داری بی بند و بار است، از تلاش جهت ایجاد تجارب اجتماعی برای تئوری‌های اقتصادی خود مانند شبلی تحت حاکمیت پنبوشه باز نایستاده‌اند)، با این وجود از طریق مشاهده تنوع رویدادها و فرآیندهایی که رخ می‌دهند، و از طریق مقایسه این رویدادها با یکدیگر بر مبنای پیامدها، متغیرها و یکنواختی آنها می‌توان تضادهای بین این فرآیندها را شناسایی نمود و قوانینی را تدوین- و پیش بینی- نمود که رفتار اساسی سیستم را در مقیاس معینی توصیف نموده و پیش بینی نماید.

علم اقتصاد از این نظر به پزشکی، هواشناسی یا زمین شناسی شبیه است. یک پزشک همیشه نمی‌تواند دقیقا به شما بگوید چه بیماری‌ای دارید، یا مرگ شما در چه نقطه ای از زمان اتفاق می‌افتد، همینطور پیش بینی کنندگان وضع هوا یا زلزله شناسان نمی‌توانند به شما بگویند دقیقا آب و هوای ماه آینده چگونه خواهد بود یا زمین لرزه بعدی کی اتفاق خواهد افتاد. با این حال، پزشکان، هواشناسان و زلزله شناسان همگی می‌توانند پیش بینی‌هایی را

- و اغلب پیش بینی‌های بسیار دقیق - در سطحی معین انجام دهند و دقت این پیش بینی‌ها به موازاتی که درک علمی بر مبنای تجربه و تحقیق پیشرفت می‌نماید، مداوما در حال افزایش است.

می‌توان شباهتی را بین علم اقتصاد و ترمودینامیک دریافت. با بهره گیری از مکانیک نیوتنی، رفتار اقتصادی یک فرد می‌تواند مانند یک ملکول گاز مجزا توصیف گردد؛ با این وجود به محض اینکه ما اکنون ظرفی شامل صدها یا هزاران ملکول گاز را بررسی نماییم که همه آن‌ها در تأثیر متقابل بر یکدیگرند، رفتار این ذره منفرد غیر قابل پیش بینی می‌گردد. با این حال خارج از این سیستم فوق العاده پیچیده، هنوز می‌توان قوانین ساده و کلی را از این بررسی نتیجه گرفت که واکنش حجم گاز را به خواصی از جمله دما و فشار آن به عنوان یک کل توصیف نماید، بدین ترتیب از پیچیدگی، سادگی و از بی نظمی، نظم برمی‌خیزد. به همین ترتیب ضمن اینکه کسی نمی‌تواند سرانجام دقیق زندگی یک فرد را پیش بینی نماید، در مقیاس جامعه به عنوان یک کل می‌توان قانونمندیهایی کلی را دریافت و مواردی مانند قوانین بحران اقتصادی سرمایه داری و منطق تاریخی توسعه ابزارهای تولید، مبارزه طبقاتی و انقلاب قابل پیش بینی خواهد بود.

با این وجود، این قوانین کلی و تئوری‌های اقتصادی که از این تجارب تاریخی و تحقیق انتزاع گردیده‌اند، به منظور دستیابی به درکی درست از هر موقعیت معین سرانجام باید در شرایط واقعی پیش روی ما به کار گذاشته شوند. این شرایط شامل گروه کاملی از عوامل سیاسی می‌گردد. هیچ گاه نباید فراموش شود که اقتصاد، سیستم مکانیکی ساده ای نیست که بتواند توسط انتزاعات و معادلات تبیین گردد، اقتصاد یک نبرد زندگی، تنفس نیروها و نهایتا توازن نیروهای طبقاتی است که پیامد معین هر اقتصادی را تعیین می‌نماید.

اعتبار کینز و هایک در این است که آن‌ها مانند مارکس به دنبال تلقی از اقتصاد به عنوان یک علم بوده و در جستجوی قوانینی هستند که اقتصاد را از طریق یک مطالعه دقیق واقعیات اداره نماید. با این حال، برخلاف مارکس هیچ یک از این دو یعنی کینز و هایک نه ماتریالیست‌های کاملی بودند و نه دیالکتیسین. در نتیجه توضیحات تئوریک آنها به صورت مکرر به دامی که در بالا اشاره شد، فرو می‌غلند. نه ایده آلیسم که صرفا در جستجوی یک وجه از مسئله چند وجهی و پیچیده اقتصاد است، قادر به ارائه یک توضیح ماتریالیستی برای این پدیده است و نه ماتریالیسم مکانیکی که به دنبال توضیح اقتصاد مانند یک سیستم ساده ساعت است که ساز و کار آن بر اساس علت و معلول خطی بوده و تنها در یک جهت کنش دارند.

ادامه دارد....

19 -Milton Friedman
20 -monetarism
21 -Chicago school

18 -Anti-Duhring, chapter 3; Engels

کار و مُزد

فرشته دلاور



سوزده دستمزد و ارزش نیروی کار کارگر از موضوع‌های چالش برانگیزی است که میان خود مارکسیست‌ها و منتقدان آن‌ها همواره مطرح بوده است. این موضوع برای کارگران ایرانی از پیدایش سرمایه داری تا به اکنون از اهمیت دوچندانی برخوردار بوده است. زیرا همواره دولت خود در جایگاه یک سرمایه‌دار بزرگ قدر قدرت در برابر طبقه کارگر قد علم کرده است و طبقه کارگر به جز در برهه‌هایی کوتاه هیچ قدرتی در برابر دولت نداشته و مطیع و سر به راه بوده است. اما در کشورهای صنعتی نبردی همواره و دیرپای میان اعضا طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار بر سر تعیین دستمزد که یکی از حقوق اساسی طبقه کارگر - و نه همه آن - می باشد از ظهور سرمایه داری تا کنون در جریان بوده است. در این میان چالش اساسی تبیین نظری و تئوریک مزد و فروش نیروی کار و تعریف واقعی آن است. همان گونه که می دانیم مارکس در چندین اثر مهم خود تلاش کرده است مبنای تئوریک خود را برای تبیین دستمزد و نیروی کار تشریح کند و در این زمینه چه با نظریه پردازان و موافقان سرمایه داری و چه با مخالفان سرمایه بحث‌های فراوانی داشته است.

آیا نیروی کار یک کالا است؟

اگر از یک سرمایه‌دار یا تاجر درباره قیمت یک کالا بپرسید می‌گوید قیمت هر کالایی بسته به عرضه و تقاضا و همچنین عامل‌های دیگری است که مجموعه آن‌ها را قانون بازار می‌نامیم. (مزد، سرمایه و نیروی کار، مارکس، انتشارات سال) این عامل‌ها که قانون بازار را می‌سازند مبهم، چند پهلو، دست نیافتنی و همراه با شانس و اقبال تعریف می‌شوند. اما اگر بخواهیم دنبال یک نقطه مرکزی، یک نقطه تعادل برای این قانون یعنی قیمت هر کالایی بگردیم به کجا خواهیم رسید؟ معمولاً در این مورد اقتصاددان‌ها از ارزش کالا نام خواهند برد. مارکس و همفکران او دریافته‌اند که ارزش هر کالا میزان کار اجتماعاً لازمی است که در آن به کار رفته است. این یک تعریف ساده است که ممکن است از سوی برخی به آن خرده گرفته شود که مثلاً آیا همه آن کاری که برای تولید یک کالا به کار رفته در همه موارد همان مقدار ارزش متناظر را ایجاد کرده است؟

به پایین‌تر از قیمت طبیعی می‌گراید و در زمانی که نیروی کار کم است قیمت‌های بازار بیش‌تر از قیمت طبیعی یا منطق با آن خواهد شد. البته ریکاردو تنها به تئوری مالتوسی در زمینه جمعیت نگاه نمی‌کند بلکه وی عنوان می‌کند که کارفرما برای کاهش دستمزد و هزینه‌های مزدی از ابزار و ماشین آلات و فناوری‌های نوین استفاده می‌کند. در این تئوری عامل جمعیت و ماشین به پایین‌تر رفتن دستمزد نسبت به قیمت طبیعی گرایش دارند و در جانب تقاضا حرکت مرزها تحت تأثیر آهنگ و شکل انباشت است. یعنی همان گونه که رشد جمعیت باعث افزایش عرضه و کاهش مزد می‌شود، در این هنگام زاد و ولد در طبقه کارگر به علت فقر و بیکاری کاسته شده و در اثر کاهش جمعیت و کاهش عرضه و بالا بودن تقاضا دستمزدها سیر صعودی در پیش می‌گیرند. همان گونه که می‌بینیم ساز و کار خود به خودی و پیچیده‌ای با امکان‌های متعددی رشد اقتصاد و دستمزدها را تنظیم می‌کند. البته بایستی به خواننده توجه دهم که ریکاردو به هیچ وجه شباهتی با پیروان و طرفداران کنونی ساز و کار بازار که خواهان خانه خرابی توده‌های کارگر هستند نداشت. وی می‌گوید:

"در مرحله‌ی اول، حداقل نیازهای زندگی به طور اجتماعی تعیین می‌شود و طبقه‌ی کارگر می‌تواند

با این همه ما برای رسیدن به نتیجه ناچاریم عجلاناً با همین تعریف کنار بیاوریم. در این صورت اگر به یک فرمول برای تعیین ارزش کالا دست یافتیم می‌توانیم از آن برای تعیین ارزش نیروی کار بهره ببریم!

قیمت تولید نیروی کار

از دیدگاه ریکاردو مزد همان قیمت کار است که با فرض وجود رقابت در بازار به شکل قیمت طبیعی و قیمت بازار وجود دارد. قیمت بازار آن قیمتی است که به سبب تأثیر عرضه و تقاضا در ازای کار پرداخته می‌شود، اگر عرضه کم باشد قیمت آن گران می‌شود و اگر عرضه فراوان باشد قیمت کاهش خواهد یافت. البته وی اعتقاد دارد که هر چه قدر قیمت بازار کار از قیمت طبیعی آن منحرف شود، در این مورد نیز همانند دیگر کالاها قیمت بازار به برابری با قیمت طبیعی گرایش می‌یابد.

بر پایه این نظر ارزش نیروی کار دارای دو درجه است، یکی قیمت بازار که بنا بر عرضه و تقاضا شکل می‌گیرد و دیگری قیمت طبیعی کار است. وی با این استدلال که در اثر بالا رفتن دستمزدها و بهره‌مندی خانواده طبقه کارگر از موهبت‌های زندگی، تولید مثل بیش‌تر شده و جمعیت طبقه کارگر نیز بیش‌تر خواهد شد، در نتیجه‌ی بالا رفتن جمعیت و عرضه نیروی کار، قیمت بازار

عملکرد عوامل جمعیتی را با کسب نیازهای جدید و با امتناع از بازتولید در سطح قبلی تعدیل کند. دواستاران بشریت هر آینه آرزو می کنند که طبقات زحمتکش در همه کشورهای تمایلی به آسایش و خوشی بیابند و با همه وسایل قانونی به تلاش برای تحصیل آن ها برانگیخته شوند؛ چه، برای جلوگیری از انبوهی مفرط جمعیت، تضمینی بهتر از این تصور نتوان کرد. در کشورهایی که طبقات زحمتکش با داشتن کم شمارترین نیازمندی ها به پست ترین نوع خوراک قناعت می کنند، مردم دستخوش شدیدترین فراز و نشیب ها و تیره روزی ها هستند. آنان گریزگاهی از مصیبت ندارند، مرتبهی پست تری نمی یابند تا بدان پناه برند، چنان فرو افتاده اند که نزول بیشتر نامیسراست."

در نوشته های نخستین مارکس در باره دستمزد و ارزش نیروی کار به طور کلی همخوانی با نوشته های ریکاردو وجود دارد. مهم ترین آن ها را می توان در چهار دسته جای داد:

- ۱- قیمت طبیعی مزد حرکتی جاذبه وار دارد که قیمت بازار بر گرد آن حرکت می کند.
- ۲- قیمت طبیعی مزد همان هزینه تولید کارگر است که برای نیازهای زندگی کارگر و خانواده او یا به عبارتی حیات و تولید مثل طبقه کارگر نیاز است.
- ۳- اهمیت انباشت در بالا رفتن تقاضا برای تغییر دستمزد.

۴- اهمیت و تاثیر ماشین آلات و فناوری به عنوان وسیله های صرفه جویی در هزینه تولید و پایین نگاه داشتن مزد برای پاسخ به کمبود عرضه نیروی کار، اما مارکس برداشت مبتنی بر دیالکتیک تاریخی خود را از این مقوله ها ارائه می دهد که او را به مسیر تکامل سرمایه داری رهنمون می سازد. برخلاف ریکاردو که اعتقاد داشت سرمایه دار تا حدی که نسبت سرمایه ثابت به سودی که برداشت می کند برای استفاده از فناوری نوین و ماشین و ابزار سرمایه گذاری می کند و به این وسیله برای آن حدی قایل بود، مارکس با لحاظ داشتن پیشرفت تکنیکی و فناوری سرمایه داری هیچ مانع طبیعی در برابر انباشت سرمایه نمی بیند. ریکاردو در نوشته های خود بر این گمان بود که گرچه استفاده از ماشین آلات به جای کارگر ممکن است حتی در مرحله ای از کار باعث کاهش تقاضا و در نتیجه کاهش مزدها باشد اما چون استفاده از ماشین باعث بالا رفتن تولید و انباشت خواهد شد در دراز مدت مجموعه ی تقاضا برای کار را افزایش خواهد داد. به دیگر سخن تقاضای ایجاد شده به توسط رشد، بیش از بی کاری ناشی از به کار گرفتن ماشین خواهد بود که در نهایت به سعادت و بهروزی طبقه کارگر منجر خواهد شد. اما مارکس با این عقیده او موافق نبود و رشد ماشین



را نامحدود می دانست. او استدلال می کرد که ظرفیت سرمایه برای به کارگیری ماشین نامحدود است و انباشت بیش تر، قدرت بیش تری به سرمایه دار برای بهره مندی از ماشین و تکنیک خواهد داد که این عامل به نوبه خود کاهش دایمی تقاضا را به دنبال خواهد داشت. نکته بسیار مهم تری که در استدلال و پیش بینی های مارکس نسبت به استفاده از ماشین به جای انسان وجود دارد **تغییر ترکیب ارگانیک کار است** که نه تنها با جایگزینی ماشین به جای نیروی کار کارگر با بهره گیری از شیوه های مدیریتی نوین است که هر دو باعث ساده سازی و سبک شدن کار و غیر تخصصی شدن آن می شوند. همان گونه که او پیش بینی می کرد و اکنون شاهد آن هستیم، **اگر مجموع تقاضا برای کار افزایش یابد انباشت خصلت کار را طوری تغییر خواهد داد که به جز فقیرترین کارگران برای همه زبان بار است.** زیرا سرمایه دار در اثر انباشت توانایی آن را خواهد داشت که با تقسیم کار گسترده و ساده سازی کارها نیاز به مهارت را حذف و کارگران غیر ماهر را در رقابت با کارگران ماهر قرار دهد. همچنین با مکانیزه سازی کار، نیاز به توان جسمانی را کاهش داده و زنان و کودکان را وارد کورس رقابت با مردها کند. اینک شاهدیم انباشت سرمایه به یک پارچه سازی اقتصاد جهانی از طریق گسترش تجارت و مهاجرت کارگران گردیده و بازار یک پارچه ای را به وجود آورده که کارگران را در آن غرق کرده و بهره مندترین کارگر در جامعه های صنعتی پیش رفته غرب را در برابر فقیرترین کارگران در نکتب بارترین جامعه های عقب مانده پیرامونی قرار داده است. اگرچه این شیوه های تولید سرمایه بر بوده و کاهش هزینه های که از این سرمایه گذاری های نصیب

واحدهای سرمایه داری می شود بسیار کم است - زیرا سودی که نصیب سرمایه دار می شود نسبت به سرمایه توزیع می شود اما سرمایه دار در این جا با بالا نگه داشتن نرخ ارزش اضافه از راه به کار گرفتن شیوه های جدید تولید این کاستی را جبران می کند- اما همین موضوع یعنی بالا بردن غیر طبیعی سرمایه ثابت در برابر سایر اقلام می تواند در دراز مدت به صورت مانع در برابر سود و انباشت عمل کند و نرخ سود را علیرغم بالا بودن ارزش افزوده پایین بیاورد. **در این صورت یعنی آن هنگام که نرخ سود از حد معینی پایین تر باشد انباشت دچار وقفه شده و بحران شکل می گیرد.** تولید کاهش یافته و کارگران با اخراج های دسته جمعی بی کار می شوند و صنایع کارگر بر به جامعه های پیرامونی نا بهره مند منتقل می شوند.

در این جا بایستی به این نکته نیز اشاره شود که مارکس و انگلس در نوشته های متاخر خود میان آن چه که **ارزش کار** خوانده می شود و **ارزش نیروی کار** تفاوت قایل شدند. است زیرا به نظر آنان کارگر در ازای قرارداد با سرمایه دار کار آینده اش را می فروشد یعنی این تعهد را می پذیرد که کار معینی را در طول زمان معینی به انجام برساند. او در ازای یک پرداخت توافق شده، نیروی کارش را به سرمایه دار می فروشد (یا اجاره می دهد). از این آن چه هزینه تولید کار خوانده می شود هزینه تولید کارگر یا به روایتی هزینه ارزش کار است. در صورتی که ارزش کار قابل اندازه گیری نیست، زیرا کار در وجود کارگر تنیده شده است. حال می توانیم به این پرسش پاسخ بدهیم که **هزینه تولید نیروی کار چه قدر است؟** تا از هزینه تولید نیروی کار به ارزش نیروی کار برسیم.

آن چه که در رابطه کارگر و کارفرما می بینیم این است که کارگر در ازای مبلغ معینی مقدار کار معین یا زمان معینی از نیروی کار خود را به کارفرما می فروشد یا اجاره می دهد، کارفرما نیز پس از خرید نیروی کار آن را مصرف می کند. اما آن چه که از این معامله برای کارفرما عاید می شود به مراتب بیش تر از مجموع مواد اولیه و سرمایه ثابت به علاوه مزدی است که به کارگر می پردازد. **در واقع نیروی کار کالایی است متفاوت با سایر کالاها.** کالایی است ارزش افزا که منشاء ارزشی بیش از خود آن است. حال در نظر بگیریم که یک کارگاه جوراب بافی با نیروی روزانه ۱۰ نفر کارگر ۲۰۰ جفت جوراب تولید می کند. کارفرما با نصب یک دستگاه مکانیکی تعداد کارگر را به روزانه در ازای تولید ۲۰۰ جفت جوراب به ۸ نفر تقلیل می دهد سرمایه دار ادعا می کند که این ارزش افزایی در اثر به کارگیری تکنیک و ماشین ایجاد شده است، اما آن چه که



نتیجه می‌شود این است که مقدار بیش‌تری ارزش رایگان برای کارفرما ایجاد می‌شود. یعنی این که طبقه کارگر به تنهایی همه ارزش‌ها را تولید می‌کند ولی آن چه که نصیب او می‌شود با هر اختراع و کشف علمی کم‌تر و کم‌تر از پیش می‌شود.

مسئله دیگر این ادعا را بپذیریم که قیمت یا ارزش نیروی کار نیز هم چون هر کالای دیگر تابع رابطه عرضه و تقاضا باشد در آن صورت در اثر رقابت میان خریداران نیروی کار و فروشندگان آن (سرمایه دار و کارگر) قیمت کالای کار گاه بالا و گاه پایین می‌آید. در این حال نیز بایستی ارزش نیروی کار توسط هزینه تولید آن تعیین شود یعنی زمان لازم برای تولید این کالا که همانا نیروی کار است. پس هزینه تولید نیروی کار عبارت است از **هزینه تاریخی لازم برای حیات و بقای کارگر!**

با لحاظ داشتن این که کالای تولید شده در جامعه سرمایه‌داری نشان دهنده آن مقدار کار اجتماعاً لازمی است که در هر کالا متجسم شده است. اما در عمل این گونه است که طبقه کارگر که به تنهایی این ارزش افزوده را ایجاد می‌کند از این ارزش‌ها تنها بخش کوچکی به طبقه کارگر اختصاص یافته و بقیه توسط صاحبان ماشین‌آلات، ابزارها، پول و سرمایه و صاحب زمین برداشت می‌شود. در نتیجه جامعه‌ای دو قطبی با شکافی ژرف و بسیار گسترده نتیجه می‌شود. جامعه پر جمعیتی از تولید کننده گان واقعی کالاها که قادر به خرید و استفاده از دسترنج خود نیستند و یک اقلیت بسیار کوچک بسیار ثروتمند.

مبارزه برای تعیین مزد

حل مشکل دستمزد و توزیع عادلانه ارزش افزوده ایجاد شده توسط کار از فوری‌ترین هدف‌های کنشگران کارگری در سراسر جهان بوده و هست. در جامعه‌هایی با نظام مسلط سرمایه‌داری اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری با پشتیبانی حزب‌های طبقه کارگر از حربه چانه زنی دسته جمعی کارگران با کارفرما و توسل به ابزار اعتصاب و سایر انواع مبارزه برای دریافت سهمی از تولید ارزش افزوده که توسط طبقه کارگر ایجاد می‌شود استفاده می‌کنند. مارکس خود اعتقاد داشت که فشار اتحادیه‌ها و تشکلهای کارگری برای چانه زنی با کارفرما تاثیر محدودی دارد. زیرا اتحادیه‌ها می‌توانند در هنگام بارآوری کار و بالا رفتن سود سرمایه دار برای دریافت درصد بیش‌تری از سود به کارفرما فشار بیاورند. همچنین در هنگامی که نیروی کار کم است، و یا برای کاهش ساعت کار و اضافه کاری و شدت کار. ولی به طور کلی فعالیت صرفاً صنفی اتحادیه‌ها همیشه توسط قانون انباشت سرمایه با تاثیر بر ارتش ذخیره کار

محدود می‌شود. زیرا برای مثال اگر فعالیت و قدرت اتحادیه اجازه ندهد سرمایه‌دار به سود عادی خود دست یابد در این صورت از سرمایه گذاری در آن رشته منصرف شده و بی‌کاری گسترش می‌یابد و در صورت عمومیت یافتن ایت موضوع نتیجه ممکن است به بحران اقتصادی بیانجامد. قدرت اتحادیه ها در جلوگیری از رقابت کارگران با خود نهفته است تا آن ها بتوانند قدرت انحصار خود را بر بازار تحمیل کرده و هژمونی طبقه سرمایه دار را محدود کنند.

رابطه مزد با تورم

اکثراً بر این نکته انگشت می‌گذارند که افزایش مزد طبقه کارگر در اثر مبارزه اتحادیه‌ها با گذشت زمان به افزایش سطح عمومی قیمت‌ها منجر خواهد شد و در نتیجه سطح میانگین مزد پولی افزایش معمولی برابری قیمت‌ها را در پی خواهد داشت بنا براین اتحادیه‌ها نمی‌توانند نقشی در توزیع سود میان طبقه کارگر داشته باشند. از آن جا که مارکس پول را کالا مانند طلا فرض می‌کرد که در شرایط فنی خاصی تولید می‌شود و لذا دارای یک ارزش معین است - بدون اشاره به تورم - و فرض می‌گرفت که مزدی که به کارگر پرداخت می‌شود همان شکل واقعی است، استدلال بالا را رد کرد زیرا:

هر افزایشی در مزد پولی به افزایش دایمی قیمت‌ها منجر نمی‌شود اگرچه موجب اختلال موقتی در قیمت‌ها خواهد شد. زیرا که: ۱- بازده با الگوی جدید تقاضا که ناشی از افزایش مزدها است تطابق پیدا می‌کند. ۲- با فرض این‌که سایر کالاها در شرایط فنی معینی تولید شده‌اند بنابراین دارای ارزش مشخصی هستند. ۳- ترکیب ارگانیک سرمایه در کل اقتصاد یک سان است و تاثیر و محدوده

مشخصی دارد و در حالت تعادل وقتی که نرخ سود در شاخص‌های گوناگون یکسان باشد تمام کالاها از جمله پول باید به ارزش خود مبادله شود و چون ارزش‌ها مستقل از مزد تعیین می‌شوند پس به این نتیجه می‌رسیم که قیمت تعادلی هر کالا مستقل از مزد بوده و در نتیجه افزایش در مزد پولی تاثیر دایمی بر قیمت‌ها نخواهد داشت.

البته انتقادهایی نیز به این استدلال مارکس می‌شود از جمله این که دولت می‌تواند با چاپ بدون پشتوانه پول ارزش واقعی آن را کاهش دهد. مارکس خود به این موضوع اشاره می‌کند که نرخ مبادله بین طلا و ارز ممکن است تحت تاثیر سیاست‌های دولت در حالت ثابت قرار نگیرد. مثلاً پول ملی به پول کاغذی غیرقابل تبدیل باشد که توسط دولت انتشار می‌یابد و پرداخت‌های داخلی یک‌سر توسط این پول انجام می‌گیرد. پس طبق نظر مارکس دولت می‌تواند قیمت کالا را با انتشار پول بدون پشتوانه و به جریان انداختن آن افزایش داده و باعث افزایش عمومی قیمت تمامی کالاها بشود. بنابراین در این مورد مارکس می‌پذیرد که دولت می‌تواند انضباط پولی را از بین برده و با به جریان انداختن پول اضافی و کاهش عمده پول ملی قیمت‌ها را افزایش دهد. ولی اگر دولت یک سیاست انقباضی را در پیش بگیرد و به اندازه‌ای پول منتشر کند که سطح عمومی

قیمت‌ها ثابت بماند، سخن مارکس آشکارا درست خواهد بود و سرمایه‌داران نمی‌توانند مزدهای پولی بالاتر را با قیمتی بیشتر جبران کنند. اما اگر دولت با نقشه، با انتشار پول اضافی در واکنش به افزایش مزد پولی به تورم دامن بزند پس طبق تئوری مارکس قیمت‌ها افزایش می‌یابند و کارگران نتیجه‌ای را که در نظر داشتند به دست نمی‌آورند.

در واقع ممکن است قیمت‌ها آن قدر افزایش یابند که افزایش دستمزدها تاثیر خود را از دست داده و کارگران دوباره به همان نقطه آغازین خود برگردند یا مانند آن چه که اکنون در ایران شاهد آن هستیم دولت بدون توجه به مزدها قیمت‌ها را آن چنان افزایش داده است که عملاً مزد کارگران را پایین تر از دوره های گذشته قرار داده باشد. در این صورت افزایش دستمزدها تئوری انفجاری را به دنبال خواهد داشت. چرا؟ در نظر می‌گیریم که دولت تصمیم بگیرد بدون توجه به مزدها، قیمت‌ها را به سطحی افزایش دهد که برای تضمین نرخ معینی از سود لازم باشد. در این صورت اگر طبقه کارگر فشار بیاورد بعد از اولین دور افزایش مزدها، دولت پول اضافی به جریان می‌اندازد و قیمت‌ها افزایش می‌یابد. کارگران در برابر این قیمت‌های مصنوعی بالا مزد بیش‌تری، مثلاً در سطح تورم رسمی درخواست می‌کنند. دولت باز هم با انتشار پول بیشتر واکنش نشان می‌دهد و قیمت‌ها را برای بار دوم بالا می‌برد. همان گونه که می‌بینیم دوره‌های جدید افزایش مزد دوره‌های جدید افزایش قیمت را به دنبال دارد که به شکل یک مارپیچ شتابنده مزد-قیمت شکل می‌گیرد که طی آن هر مرحله، کارگران مزد پولی بالاتری دریافت می‌کنند تا خود را مکرراً در برابر یک سیاست پولی که هر بار قیمت‌ها را با آهنگ شتابان‌تری افزایش می‌دهد ناتوان ببینند. چنین شرایطی می‌تواند سرانجام بسیار زیان بار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برای دولت به عنوان مسئول این شرایط به وجود بیاورد و ناچار خواهد شد که این سیاست را کنار گذاشته و به فکر کنترل تورم بیافتد. سرمایه‌داران نیز نخواهند توانست هزینه‌های مزد کارگران را به گردن آن‌ها بیندازند و کارگران در

این عرصه پیروز خواهند شد. به طور خلاصه از این بحث این گونه نتیجه می‌شود که طبق نظر مخالفان این استدلال دولت با کاهش ارزش پول قیمت‌ها را بالا می‌برد تا از سود در برابر فشار کارگران دفاع کند. فشار کارگران متشکل به افزایش مزدها می‌انجامد اما سیاست کاهش ارزش پول و قیمت‌های بالاتر پاسخی نیست که در دراز مدت بتوان در برابر فشار مداوم سازمان‌های کارگری به آن متوسل شد چون به تئوری شتابنده و غیر قابل قبول منتهی می‌شود. دولت دیر یا زود باید انضباطی پولی را اعمال کند و کاهش ارزش پول را متوقف و یا حداقل محدود سازد. در این لحظه مزدهای واقعی افزایش می‌یابند و مارکس درستی نظر خود را به اثبات رسانده است.

مبارزه برای تعیین دستمزد در ایران

مزد کارگر در ایران تا پیش از ظهور و تسلط شیوه تولید سرمایه داری به صورت عرفی تعیین و پرداخت می‌شد. کارگران که در شهرها عمدتاً از شاگردان پیشه‌وران، تهیدستان، کارگران صنایع دستی و خانگی و پادوها و در روستاها از خوش نشین‌ها بودند قشری را در پایین‌ترین سطح هرم اجتماعی آن زمان تشکیل داده و از هیچ حقوقی برخوردار نبودند. در دوران رضا شاه که زمان شکل گیری شیوه تولید سرمایه دارانه در ایران بود مزد و مزدبیری ملقمه ای بود از عرف داخلی و روال دولت‌های فراملی استعماری. پس از سقوط رضاشاه و پیدایش اوج گیری برق آسای فعالیت اتحادیه‌های کارگری، کنشگران سندیکایی با برپایی هزاران کلاس آموزشی و ترویجی برای کارگران و آشنا ساختن آن‌ها با حقوق طبقاتی خود موضوع دستمزد را در برنامه های خود گنجانده و اعتصاب هایی را به ویژه در شرکت ها و صنایع نفتی سازمان دادند. کارگران آگاه نفتی به عنوان سرمدمداران و پرچم داران طبقه کارگر با سازمان‌یابی هدفمندانه و درخواست‌های عینی توانستند کارفرمایان دولتی و امپریالیستی را وادار به عقب نشینی کرده و دستاوردهای عظیمی را کسب کنند که حتی سرکوب های وحشیانه کودتاچی‌های امپریالیستی و ارتجاعی ۲۸ مرداد نتوانستند این دستاوردها را مخدوش کنند گرچه سازمان یابی کارگران در اثر سرکوب خشن و بسی رحمانه دولت برآمده از اتحاد امپریالیسم و ارتجاع داخلی به کلی نابود شد. اما دولت کودتا در اثر آگاهی و مبارزه سرسختانه طبقه کارگر حتی در تیره‌ترین روزهای تاریخ بعد از کودتا دایماً در حال امتیاز دهی به کارگران بود. با زمزمه نخستین خیزش‌های جنبش مردمی که به انقلاب بهمن ۵۷ منجر شد طبقه کارگر به صورتی سازمان یافته و آگاهانه به طرح شعارهای سیاسی و صنفی اقدام

کرد. حرکت پیش‌رو کارگران و کنشگران این طبقه با پیشرفت انقلاب به ژرفش هر چه بیش‌تر آن یاری رساند. گرچه پیروزی انقلاب که با پایمردی و اعتصاب‌های فلج کننده و خرد کننده طبقه کارگر به پیشتازی کارگران صنعت نفت امکان وقوع یافت اما طبقه کارگر به دلیل سرکوب‌های سهمگین و کین‌توزانه شاهنشاهی نتوانست هیچ سخنگویی در طبقه حاکمه جدید کارسازی کند، با این همه مهر و نشان خود را چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ صنفی و اقتصادی بر تارک انقلاب کوبید. از همان فردای پیروزی انقلاب بهمن کشمکش ها و مبارزه بر سر دستیابی به حقوق کارگران محدود به دستمزد و امکان های مالی نشد چرا که طبقه کارگر ایران و سازمان های وابسته به آن می دانستند مزد بخشی از حقوق اساسی کارگران همچون حق تشکیل یابی و حرکت‌های صنفی مستقلانه است. متأسفانه در اثر رویدادهای پس از انقلاب بهمن طبقه کارگر ایران گام به گام از سنگرهای فتح شده خود به پس رانده شد و با یورش های جناح‌های ارتجاعی بازار و نمایندگان سیاسی آن‌ها که در پیوندی دیرینه و ناگسستنی با امپریالیسم و نولیبرالیسم بودند با اجرای سیاست‌های کارگر زدایی و گسترش به اصطلاح طبقه متوسط تلاش کردند تا نقش و موقعیت طبقه کارگر به عنوان یک طبقه نادیده انگاشته شده و از سربازان جبهه های کار و سپس جبهه حق علیه باطل در عنوان‌های مبهم و بی ریشه کارکن و نیروی شرکتی استحاله یابد. تا آن جا که برای تعیین حداقل دستمزد چشم به لاس زدن‌های سه جانبه و دو جانبه و در یوزگی برای پرتاب نشدن در زیر خط فقر یا قعر جهنم فلاکت نشوند.

به واقع طبقه کارگر جهانی علیرغم رشد و گسترش سرمایه‌داری از کشورهای پیش‌رفته صنعتی به دورافتاده‌ترین نقطه‌های جهان، در اثر سیاست‌های نولیبرالی که نشأت گرفته از انباشت شدید و بی سابقه سرمایه است، در معرض یورش‌های بی امان و افسار گسیخته سرمایه قرار گرفته و از سوی دیگر روش‌ها و مناسبات سرمایه داری در همه نقطه‌های جهان که تحت سلطه این شیوه قرار دارند به یک شکل و یک سان اجرا می‌گردد از این رو طبقه کارگر را به ناخواه در یک صف واحد رانده است. از سوی دیگر جمعیت جهان را به دو قطب متناظر بخش کرده است. یک قطب بسیار کم حجم یک درصدی غرق در ثروت، قدرت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی با وزن بسیار بالای سیاه چاله وار که همه چیز را در خود می‌کشد و در برابر یک قطب بسیار حجیم ۹۹ درصدی پرجمعیت غرق در فقر، نداری و دنباله‌رو!



نئولیبرالیسم علیه اردوی کار

محمد قراگوزلو

به مناسبت یک مه ۲۰۱۳

پیش کش: اکبر معصوم بیگی



از سال ۲۰۰۸ نظام جهانی سرمایه داری وارد بحران جدیدی شده است که از جهات مختلف با بحران‌های سیکلیک و روتین متفاوت است و به طور مشخص به بحران ساختاری سرمایه مانسته است. ما پیش از این طی مقالات متعدد و یک مجلد کتاب فشرده (بحران، نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری نئولیبرال، ۱۳۳۸، تهران: موسسه‌ی انتشارات نگاه) به ارزیابی بخشی از مختصات این بحران پرداخته‌ایم. همچنین در کتاب میسوط "امکان فروپاشی سرمایه داری و دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی" (۱۳۹۲، تهران: نگاه) - که امید داریم تا زمان انتشار این مقاله چاپ شده باشد - چند بحران بزرگ سرمایه داری را از دریچه‌ی بازخوانی نظریه‌ی ارزش و انباشت سرمایه‌ی مارکس (اضافه تولید و گرایش نزولی نرخ سود) ارزیابی کرده‌ایم و به تحلیل مساله‌ی مهم و کلیدی شوروی نیز وارد شده‌ایم. حال سؤال این است که با توجه به تعمیق بحران کنونی، چرا در هیچ کشور سرمایه داری اصلی و فرعی کم‌ترین تغییر ساختاری رخ نداده است؟ منظور ما از تغییر ساختاری، تغییر حکومت‌ها از طریق انقلاب‌های کارگری و سوسیالیستی است. واضح است که تغییر دولت‌ها به شیوه‌ی انتخابی و پارلمانتاریستی (نمونه‌ی فرانسه: تغییر از راست میانه به "حزب سوسیالیست") حامل دست آورد ویژه‌ی برای کارگران و زحمت کشان نتواند بود. کما این که دیدیم و دیدید که در نتیجه‌ی به قدرت رسیدن حزب لیبر تونی بلر در انگلستان و حزب دموکرات کلیتون در آمریکا، سیاست‌های تاجرپرستی و ریگانیستی با همان شدت گذشته ادامه یافت. احزاب "سوسیالیست" یونان و پرتغال مانند احزاب دست راستی در متن بحران، سیاست‌های نئولیبرالی پیشه کردند. وقایع اتفاقیه‌ی تونس و

مصر تا کنون از سوی جریان‌های ارتجاعی مصادره شده؛ چشم انداز تحولات سوریه به شدت تاریک است و در عراق و افغانستان و لیبی دولت‌های دست نشانده‌ی امپریالیستی شکل جدیدی از استبداد و فساد و هرج و مرج را حاکم کرده‌اند. به این ترتیب سؤال اصلی این است که اگر سوسیالیسم کارگری تنها آلترناتیو مترقی سرمایه داری است، اگر سوژه‌ی انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر است - که هست - و اگر یک جنبش فراگیر اجتماعی ضد سرمایه تنها با همزونی مطلق کارگران سوسیالیست امکان پیروزی دارد و.... پس اصلی‌ترین سؤال این است که طبقه‌ی کارگر کجاست؟ و چرا در تحولات اجتماعی پیش گفته و مشابه و در اوج بحران اقتصادی قادر به نقش آفرینی تاریخی خود نیست؟

تردیدی نیست که هیچ درجه‌ای از بحران تعمیق یافته‌ی سرمایه داری به خودی خود به یک بحران سیاسی و شکل بندی شرایط انقلابی شیفست نخواهد شد. حتا پوزیتیویست‌های انترناسیونال دوم و نویسندگان برنامه‌ی ارفورت نیز به حدی از مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان میانجی سقوط سرمایه داری و درگیری انقلاب سوسیالیستی چشم داشتند. همه می‌دانند که متعاقب تشدید بحران ۲۰۰۸ و اتخاذ سیاست‌های اولترا نئولیبرالی ریاضتی؛ کارگران به صور گوناگون تظاهرات خیابانی و اعتصاب به چهره‌ی شکننده‌ی سرمایه پنجه کشیده‌اند. واضح است که این درجه از دخالت گری نمی‌تواند ضعیف‌ترین دولت‌های فرعی سرمایه داری را ساقط کند. طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها سوژه‌ی انقلاب سوسیالیستی، برای جمع کردن بساط شیوه‌ی تولید سرمایه داری ناگزیر است به شکل طبقه‌ی برای خود (چنان که مارکس در کتاب "فقر فلسفه" فرموله کرده است) متشکل شود و با اهرم حزب سیاسی کارگری از قدرت بورژوازی خلع ید سیاسی کند. در این مجال به سؤال مطروحه‌ی درآمد پاسخ خواهیم داد. و به شیوه‌ی ای مجمل از اسباب غیاب طبقه‌ی کارگر در متن جنبش‌های اجتماعی سخن خواهیم گفت.

چند عامل کلی در سطح جهانی

الف. بی‌تردید شکست کمونیسم بورژوایی شوروی - که به ناحق از دهه‌ی ۳۰ به بعد ذیل سایه‌ی سوسیالیسم لم داده بود - یکی از دلایل اصلی عقب نشینی طبقه‌ی کارگر در جنبش‌های اجتماعی به شمار می‌رود. به نظر ما از یک سو پیروزی سیاسی انقلاب اکبر - به عنوان بزرگ‌ترین پیروزی کارگران - تئوری‌های پوزیتیویستی و بلانکیستی و خود سازمانده‌ی انتظارگرایانه و اکونومیستی را به هم ریخت و یک قطب قدرتمند انترناسیونالیستی به منظور پیش‌روی طبقه‌ی کارگر سایر کشورها به وجود آورد و از سوی دیگر با اعتلای جریان‌های رویزیونیستی متکی به ناسیونالیسم صنعت گرا و سپس تثبیت راه رشد غیر سرمایه‌داری؛ رژیم‌ی خش، غیر کارگری، غیر دموکراتیک، دیوان‌سالار و مبتنی بر نظام سرمایه داری دولتی شکل گرفت و دست آورده‌های سیاسی انقلاب اکبر را به باد داد. کمونیسم بورژوایی شوروی در تمام سال‌های حاکمیت خود بر کل اردوگاه نه فقط طبقه‌ی کارگر و سوسیالیسم کارگری را به عقب راند، بل که پس از فروپاشی نیز این فرصت طلایی را به سرمایه داری بازار آزاد و تئوریسین‌های نئولیبرال تقدیم کرد که شلتاق زنان سقوط شوروی را به شاخی زیر چشم سوسیالیسم تبدیل کنند و در منقبت پیروزی لیبرال دموکراسی و "پایان تاریخ" ارجوزه سر بدهند. بیست و سه سال پس از فروپاشی دیوار برلین طبقه‌ی کارگر هنوز از تعرض بورژوازی نئولیبرال کمر راست نکرده است.

ب. یکی دیگر از دلایل غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش‌های اجتماعی معاصر، حاکمیت مطلق هارترین نخله‌ی ایده‌ئولوژیک سرمایه داری (نئولیبرالیسم) در سی و چند سال گذشته بوده است. نئولیبرالیسم در این چهار دهه‌ی نکبت بار سلطه‌ی خود (از کودتای ۱۱ سپتامبر در شیلی تا کنون) ضمن تهاجم گسترده به اتحادیه‌ها و سندیکاها کارگری به طرز شومی توانست طبقه‌ی کارگر را به انسان‌های اتمیزه تجزیه کند و موزرانه حقوق فرد (اندیویدوالیسم) را تحت عنوان پرطمطراق "حقوق بشر" به جای حقوق

انسان‌های آزاد و برابر جا بزنند. کارگزاران تاجرچیس - ریگانیس با طرح دفاع از حقوق فردی عملاً معیار نیازهای شرافتمندانه‌ی انسانی را با خط کش بازار و انباشت سرمایه و کسب سود و ارزش اضافی فزون‌تر سنجیدند و هویت انسانی را به کالا تبدیل کردند. (همان از خودبیگانگی مورد نظر مارکس). بدین ترتیب رقابت و انگیزه‌ی فردی به جای تشکل، هم پوشانی و جامعه‌گرایی نشست و ضربه‌های مهلکی به پیکر طبقه‌ی کارگر و زحمت کشان وارد کرد.

ب. در کنار ضربه‌های سختی که کمونیسم بورژوازی اردوگاهی (شوروی) و سرمایه‌داری نئولیبرال به طبقه‌ی کارگر جهانی وارد کردند؛ جریان‌ها، گرایش‌ها و دولت‌های دیگر (فاشیست‌ها از این سو و سوسیال دموکرات‌ها از آن سو) نیز به صورت گوناگون سوسیالیسم کارگری را هر چه بیش‌تر به انحطاط کشیدند:

- ✓ سقوط سوسیالیسم خرده بورژوازی - دهقانی و شتاب‌گیری سرسام‌آور و بی نظیر "حزب کمونیست چین" به سوی تشکیل یک طبقه‌ی بورژوازی میلیتانت و حاکمیت عنان گسیخته‌ی کنیف‌ترین نوع سرمایه‌داری دولتی و فاجعه‌آمیزترین شکل برده‌گی مزدی.
- ✓ سمت‌گیری چپ پوپولیستی به طرف لیبرالیسم متعین در سوسیال دموکراسی راست.
- ✓ شکل‌بندی چپ میلیتانت غیر کارگری در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم.
- ✓ ظهور چپ نو با انواع نحله‌های چپ دانشجویی، چپ لیبرال و چپ رفرمیست.
- ✓ عروج تروتسکیسم به ویژه در اروپای غربی در کنار پیدایش اروتسکیسم، سوسیالیسم بازار، سوسیالیسم عرفانی، پسامارکسیسم، هترو دوکسیسم و مارکسیسم فلوکسودوکس و غیره. (در زمینه‌ی مارکسیسم فلوکسودوکس بنگرید به ترجمان مقاله ای از استفن تامینو توسط مسعود امیدی مندرج در مهرگان ۱۳)

✓ شیفت ریل مبارزه‌ی طبقاتی کارگران به سمت و سوی اعتراضات صرفاً رفرمیستی و تریدیونیونیستی و دنباله روی از سوسیال دموکراسی و جناح‌های به اصطلاح چپ بورژوازی حاکم.

✓ رواج لیبرالیسم لیبرتر به شیوه‌های گوناگون از جمله: پروپاگاندا تبلیغات تجاری و رسانه‌ای، اعطای بخشی از سود به عرصه‌ی قدرت خرید توده‌ها؛ تولید انبوه و مصرف فله‌ای... در تمام این مدت لیبرالیسم لیبرتر کوشید (و تا حدودی هم موفق شد) که نه فقط خود را هم تراز سوسیالیسم جا بزند، بل که توانست با ایجاد اغتشاش نظری و عملی در صفوف کارگران، و ترویج بازار اشتیاق



دست خود را از "سوسیالیسم غیر مدرن" بالاتر بگیرد. لیبرالیسم لیبرتر از حفره‌های ناشی از غیبت سوسیالیسم کارگری و حاکمیت بازار نهایت استفاده را برد تا در فرصتی استثنایی هم از نیروی کار (ارزش اضافی) کسب سود کند و هم از فروش کالا به سود بیش‌تر دست یابد و دوره‌ی جدیدی از انباشت سرمایه را عملیاتی کند. در واقع لیبرالیسم لیبرتر در مبارزه‌ی طبقاتی خود به ضد کارگران دوگانه‌گی تولید و مصرف را نیز به استخدام هدف واحدی درآورد. این سود دوگانه وحشیانه‌ترین نوع تروریسم اقتصادی علیه فروودستان را تداعی می‌کند.

✓ تجزیه‌ی سوسیالیسم کارگری مارکس در چارچوب انواع و اقسام ایده‌نولوژی‌های رویونیستی دیگر - از جمله مکتب فرانکفورت - که از یک طرف طبقه‌ی کارگر را پس می‌زدند و از طرف دیگر با طرح مؤلفه‌هایی همچون "سپهر عمومی" تضاد اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری (کار - سرمایه) را پشت گوش می‌انداختند و مسوولیت حل منازعات اجتماعی را به دوش طبقه‌ی متوسط می‌گزارند. از یک منظر نظریه‌ی مولتی تود یا انبوه خلق تونی نگری و مایکل هارت، مثلاً در مقام برآیند سرمایه‌داری معاصر می‌کوشد در فاصله‌ی میان خود انگیزه‌گی صرف و سازمان یافتن توسط حزب پیش رو، جاسازی شود. در تمام این سال‌ها سوسیالیسم دست راستی کسانی چون ژبژک و بوردیو و پاول اسمیت و پوستون و آدورنو و مشابه مانند همه‌ی پسامارکسیست و نئورویونیست‌ها کوشید تا تولید ثروت را ناشی از دانش و ذهن بشر جا بزند و نیروی کار را به عنوان عامل اصلی تولید

ثروت به حاشیه براند. این سوسیالیست‌های پست مدرن چنین جبار زده‌اند که تضاد کار - سرمایه با انواع و اقسام "تضاد"های دیگر همچون جنسی، قومی، فرهنگی، هویتی، میان بافتی و زیستی ترکیب شده است. تحلیل‌های فله‌ای "چپ" جدا مانده از طبقه نسبت به یک تحرک سندیکیایی در ماه‌های گذشته (بهمن و اسفند ۱۳۹۱) و متهم کردن فعالان کارگری و سوسیالیست به "مردسالاری" و "زن ستیزی" و دخالت ژاژ گونه و بیمار وار در حریم شخصی و خصوصی افراد به جای تحلیل‌های سیاسی و جدی و کارگری و ورود انواع و اقسام برداشت‌های جنسی و سکسی از یک واکنش سندیکیایی (شرکت واحد تهران و حومه) همه‌گی موبد نفوذ "سوسیالیسم" پست مدرن به لایه‌های "چپ" حاشیه‌ای ایران نیز هست. وقتی که جنسیت و ستم به جای نیروی کار و استثمار می‌نشیند، در نتیجه پستان و واژن برهنه‌ی زنان نیز به سلاح و البته "دانش" مبارزه‌ی طبقاتی تبدیل می‌شود. از نظر پست مدرن‌های "غوغا سالار" مخالفان این نوع "مبارزه"ی سکسی جماعتی "آخوند" و چپ سنتی و ملی - مذهبی هستند. پست مدرن‌های وطنی هنوز در مورد وسایل مشابه مبارزه‌ی طبقاتی در مردان خاموش هستند!

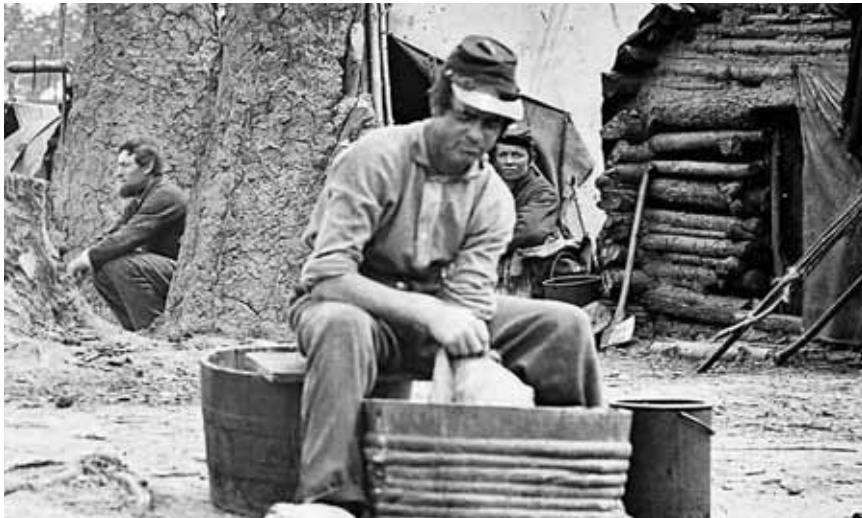
✓ هدف سوسیالیسم پست مدرن تحمل پذیر کردن سرمایه‌داری یا تعدیل آن، مهار آناشرسی بازار، کنترل تولید و توزیع و انسانی سازی سرمایه است. سوسیالیسم پست مدرن طرف دار سرمایه‌داری شاد و سکولار است و از برابری فرهنگی در عین نابرابری اقتصادی دفاع می‌کند.

عوامل داخلی

واضح است تک تک مقولات پیش گفته به اندازه‌ی وزن خود و نقشی که در یارگیری از جنبش‌های اجتماعی معاصر به عهده گرفته‌اند، در عقب راندن طبقه‌ی کارگر و ممانعت از شکل بندی یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی سهیم بوده‌اند.

طی دهه‌های گذشته، سوسیالیسم خلقی ایران در مقابل "بورژوازی کمپرادور" (پهلوی‌ها) به حمایت از "بورژوازی ملی" خود ساخته (مصدق و نهضت آزادی) برخاسته است. این چپ پوپولیست - مانند کمونیسم بورژوازی استالینی - تحقق سوسیالیسم





را تا حد انکشاف سرمایه‌داری (دولتی) و رشد و شکوفایی صنعت ملی تقلیل داده است! چپ "جهان سومی" - با تئوری بی بنیاد سه جهان مائو خلط نشود - از طریق آویختن به تمایلات استقلال خواهی؛ ضد "امپریالیستی" از نوع جنگ سردی؛ ضد انحصاراتی؛ آتئیسم؛ مدرنیسم؛ سکولاریسم؛ ناسیونالیسم دموکراتیک پارلماناریستی و رفرمیسم بورژوازی، تا آن جا که توانسته، موی دماغ عروج جنبش کارگری شده است. چپ خلقی ما - که حالا دیگر به ورطه‌ی لیبرالیسم افتاده - هرگز در نیافته که سهم بی‌بدیل مارکس در متن اعتلای نظری و عملی جنبش سوسیالیستی، در فرایند ایجاد ارتباط مادی میان تحقق سوسیالیسم و مبارزه‌ی اجتماعی طبقه‌ی کارگر بوده است.

ائتلاف بازار و مالکیت دولتی (بازار + برنامه؛ اقتصاد پول سالار + فونکسیون دولت) و در نتیجه کالایی شدن نیروی کار؛ جابه‌جایی نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری با تمکین به انواع رفرمیسم فرمال، پوزیتیویسم انترناسیونالیسم دوم، حاشیه‌ای نشان دادن تضاد کار - سرمایه و برجسته سازی ستم‌های هویتی، مذهبی، قومی، سنت - مدرنیته، ترساندن کارگران از تجربه‌ی شکست شوروی، چین، آلبانی، یوگوسلاوی، در کنار انحلال ماتریالیسم پراتیک در حزب و سازمان سیاسی حرفه‌ای جدا از طبقه‌ی کارگر و... عمده کردن آگاهی طبقاتی از نوع لوکاجی (گلدمن مزاروش مارکوزه فروم)، همه و همه می‌تواند به عنوان آسیب شناسی چپ ایران و جهان مورد بحث قرار گیرد.

یورش جهانی نئولیبرالیسم

حاکمیت جهانی نئولیبرالیسم طی چهار دهه‌ی گذشته با ادعای حل مشکل‌های پیچیده‌ی اقتصاد مالی دولت‌ها مبتنی بر پارادایمی ایده‌ئوژیک بوده است. نئولیبرالیسم در بدو ظهور خود (کودتای آگوستین پینوشه در شیلی) از سوی طبقه‌ی بورژوازی حاکم و نخبان تجارتی و مالی تولید و تئوریزه شد. نئولیبرالیسم برنامه‌ی از پیش طراحی شده‌ی سرمایه‌داری زنجیر گسسته‌ای بود که در ماجرای به قدرت رسیدن تاجر و ریگان ایفای نقش کرده بودند. در آمریکا پروژه‌ی نئولیبرالیسم با بن‌بست ریچارد نیکسون و طی "سناریوی شهر نیویورک" از سوی رونالد ریگان آغاز شد. (در این باره بنگرید به کتاب‌های:

هاروی. دیوید (۱۳۸۶) نئولیبرالیسم، تاریخچه‌ی مختصر، برگردان: محمود عبدالله‌زاده، تهران: اختران قراگوزلو. محمد (۱۳۸۸) بحران، نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال، تهران: موسسه‌ی انتشارات نگاه) قربانیان اصلی نئولیبرال سازی زیرساخت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در غرب - و سپس

اتحادیه‌های کارگری منتقل شد. به موازات این طرح‌ها، انواع و اقسام تبلیغات مدیایی و دانشگاهی به استخدام تبلیغ و ترویج نئولیبرالیسم درآمدند. از وال‌استریت ژورنال تا استنفورد و هاروارد، جامعه‌شناسان پاچه ورمالیده‌ای را خریدند که یک صدا و تمام وقت برای دولت نئولیبرال و نهادهای حامل آن (صندوق بین‌المللی و بانک جهانی و سازمان ملل متحد) موعظه می‌خواندند. در مدتی کوتاه مواضع و نظریه‌های در اقلیت مانده‌ی مکتب وین - شیکاگو به تابوها و آیه‌های مقدس تبدیل شد.

این آیه‌های زمینی چنان انکار ناپذیر بودند که حتا دموکرات‌ها و لیبرالی‌ها مانند کلینتون و تونی بلر نیز با زمزمه‌ی آن عشای ربانی خواندند و یک شنبه‌های مقدس پیش از خزیدن به بسترغسل کردند!

شرح اقدامات تاجر در این مجال نمی‌گنجد اما به اجمال به همین بسنده می‌کنم که "بانوی آهنین" برای تضعیف قدرت اتحادیه‌های کارگری درهای صنایع بریتانیا را به سوی رقابت عنان گسیخته گشود. طی کم‌تر از دو سال صنعت فولاد شفیلد، کشتی سازی گلاسکو و صنعت خودرو سازی محلی به خاک سیاه نشستند. شرکت‌های ژاپنی وارد جولانگاه بریتانیا شدند. این شرکت‌ها فقط و فقط کارگران غیر اتحادیه‌ای را استخدام می‌کردند.

در نتیجه‌ی دستمزدهای نازل (ارزان سازی نیروی کار) طبقه‌ی کارگر انگستان به تدریج به نیروی مطیع تبدیل شد. بودجه‌ی شوراهای شهری کاهش یافت. افزایش مالیات سرانه - به جای مالیات بر مستغلات - قدرت شوراهای را ضعیف کرد. خصوصی سازی در صنایع هوا - فضا، مخابرات، خطوط هوایمایی، فولاد، برق، گاز، نفت، زغال، آب، حمل و نقل اتوبوس رانی و راه آهن با قیمت

در چین و روسیه - طبقه‌ی کارگر و مهاجران قومی بودند که یا روانه‌ی حاشیه‌ی شهرها شدند و یا در کام آتش‌افروزی‌های نژادپرستی سوختند و در روسپی خانه‌های دهکده‌ی جهانی مک لوهان و نلسون مک کال گم و گور شدند. در آمریکا حزب جمهوری خواه به رهبری ریگان، در انگلستان محافظه‌کاران به رهبری تاچر، در روسیه حزب تزارهای جدید به زعامت یلتسین و در چین "حزب کمونیست" به سردمداری دنگ شیائو پینگ، در متن گرایش‌های به شدت ضد دموکراتیک خود بسیاری از گروه‌های ملی و مذهبی را جذب کردند. اتحاد حزب جمهوری خواه آمریکا با "اکثریت پرهیزکار" و گروه‌های فرهنگی - طبقاتی نژادپرست (امثال تی پارتی‌ها و کارگران سفید پوست) نمونه‌ی بارزی از یک اتحاد شوم طبقاتی بود.

ریگان به عنوان بزرگ‌ترین مجری ایده‌ئولوژی نئولیبرالیسم و احیای قدرت طبقاتی بورژوازی در نخستین گام خود اتحادیه‌های کارگری را به زانو در آورد. تحریک اتحادیه‌های کارگران کنترل هوایی به اعتصاب و سپس زهر چشم گرفتن از انسان (۱۹۸۱) گام اول بود. در ادامه؛ فعالیت‌های صنعتی از نواحی شمال شرقی و شمال مرکزی - که اتحادیه‌گرا بودند - به ایالات جنوبی فاقد



نازل به چیزی شبیه "بخشیدن نقره‌های خانواده گی" تشبیه شد.

بله! بحران عمیق انباشت سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰ حکم به زوال دولت رفاه و عروج نتولیبرالیسم داده بود. کالایی شدن و دور ریزی نیروی کار و سوق دادن کارگران به سوی روسپی گری، قاچاق مواد مخدر و کار ارزان به هر شکل چنان بلایی به سر طبقه‌ی کارگر آورد که هنوز، از چشم‌ها، خونابه روان است." (شاملو)

یورش نتولیبرالیسم وطنی

سال ۱۳۳۸ - پایان جنگ - زمانی برای سرمستی نتولیبرالیسم ایران است. میدان بازی علی‌القاعده باید مکانی استراتژیک باشد. کجا؟ همان جایی که در انقلاب بهمن ۵۷ کارگزارش تیر خلاص را بر شقیقه‌ی دستگاه پهلوی دوم زدند و به "رهبر سرسخت" مشهور شدند. (کارگر نفت ما - رهبر سر سخت ما)

الف. سابقه‌ی جنبش اتحادیه‌ی ایران

واضح است که کارگران نفت به طور اتفاقی وارد میدان انقلاب ۵۷ نشده بودند. این کارگران از زمان جنگ جهانی اول تحت تاثیر نخستین انقلاب پیروزمند کارگری (انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی) به سوی تشکیل اتحادیه‌های کارگری گام برداشتند. جنبش کارگری ایران که در متن جنبش مشروطه به تدریج در قالب ایجاد اولین اتحادیه‌ی کارگری در چاپ‌خانه‌ی کوچکی واقع در خیابان نصریه‌ی تهران شکل بسته بود؛ پس از پیروزی مشروطه خواهان در سال ۱۲۸۹ به سمت ایجاد اتحادیه‌ی سراسری کارگران صنعت چاپ حرکت کرد و یک سال بعد اعتصاب موفقی را سازمان داد. در نتیجه‌ی این اعتصاب قرارداد دست جمعی تنظیم شده از سوی کارگران میان آنان و کارفرما منعقد گردید. تجربه‌ی شکل بندی و پیروزی اتحادیه به سرعت در میان کارگران تسری یافت و در مدت کوتاهی اتحادیه‌های کارگران نانوائی‌ها (خیابان)، کارگران دست بافی‌ها، پست و تلگراف و تلفن و کفاشی‌ها یکی پس از دیگری تاسیس شد. در سال ۱۹۲۰ شورای اتحادیه‌های تهران شکل گرفت و وظیفه‌ی رهبری اتحادیه‌های کارگری را پذیرفت. از هر اتحادیه سه تا پنج نفر در این شورا عضو بودند. جنبش کارگری ایران با وجود بورژوازی نوکیسه‌ی حاکم - که به گمان من همیشه یکی از چند بورژوازی کُپک زده‌ی همه‌ی جهان بوده و هست - همچنان به پیش رفت و در سال ۱۹۲۲ ده سندیکا با ده هزار عضو کارگری (۲۰ درصد کارگران تهران) را تحت پوشش درآورد. الگوی تهران به سرعت به شهرهای دیگر رفت. در تبریز اتحادیه‌ای از کارگران ذیل عنوان "حزب کارگران"

شکل بسته بود (۱۹۲۰). در اواخر سال ۱۹۲۱ این سازمان ۳۰۰۰ نفر عضو داشت. در انزلی کارگران بنادر نه فقط اتحادیه تشکیل دادند بل که در سال ۱۹۲۱ دست به اعتصاب زدند. اعتصاب معلمان تهران در ژانویه‌ی ۱۹۲۲ به یک تحرک سیاسی علیه دولت وقت تبدیل شد و ۲۱ روز طول کشید و جمع قابل توجهی از دانش آموزان را نیز به میدان آورد. در نوامبر ۱۹۲۱ سازمان‌دهی کارگران صنعت نفت به یک اولویت برای فعالان اتحادیه‌ای تبدیل شد. (ر.ک. سلطان‌زاده، پیشین صص: ۱۱۰-۱۰۷)

انقلاب اکتبر تأثیر سازنده و بالنده‌ی خود را بر جنبش نو پای کارگری ایران نهاده بود... همین جا اضافه کنم که اگر انقلاب اکتبر از اواسط دهه‌ی

یک ماه مه را در باغی بیرون از شهر جشن گرفتند و سخن رانان به خیره سری‌های دولت استبدادی حمله کردند. روز ۱۴ اردی‌بهشت ماه همین سال (۱۳۰۸) بیش از ده هزار کارگر نفت در آبادان اعتصابی عظیم را سازمان دادند. در مدتی کوتاه و به سبب پیوستن توده‌ها شمار اعتصابیون به بیش از بیست هزار نفر رسید. ۸۲ سال پیش مطالبات کارگران نفت بدین قرار بود:

- ✓ ۱۵ درصد افزایش دستمزد.
- ✓ رسمیت شناختن اتحادیه‌ها از سوی دولت.
- ✓ تعطیل رسمی یک مه.
- ✓ دو جانبه گرایی (مشارکت نماینده‌ی مستقل کارگران در اخذ تصمیم‌های کارگری با



حضور کارفرما).

- ✓ تجدیدنظر در امتیاز شرکت نفت ایران - انگلیس و برقراری حداقل سه لیره‌ی انگلستان در دستمزد ماهانه.
- ✓ تهیه مسکن برای همه‌ی کارگران.
- ✓ اعطای مرخصی سالانه.
- ✓ برخورداری از نماینده‌ی مستقل در هیات مدیره.
- ✓ برابری دستمزد همه کارگران اعم از ایرانی و خارجی.

اعتصاب با یورش پلیس شکست خورد و پس از سه روز جدال دویست کارگر دست گیر و سیصد نفر اخراج شدند.

با وجود این شکست کارگران نفت اتحاد و قدرت خود را به دولت و حامیان امپریالیست اش نشان دادند و به صورت سیاه دیکتاتوری پنجه کشیدند. سال بعد پانصد نفر از کارگران نساجی وطن اصفهان و هشتصد کارگر راه‌آهن در مازندران با تکرار همان درخواست‌ها اعتصاب دیگری را سازمان دادند تا نشان دهند که حافظه‌ی تاریخی

۳۰ به بی راهه نمی‌رفت و به عروج رویزیونیسم و بورژوازی جدید روسیه نمی انجامید ای بسا اوضاع سیاسی ایران و منطقه به کلی دگرگون می‌شد.

ب. اعتصاب کارگران نفت

پس از انقراض قاجاریه، بورژوازی عقب مانده‌ی ایران به تاسی از سیاست‌گذاری‌های امپریالیسم انگلستان به توسعه‌ی صنایع نفت، راه آهن، ریسنده گی و بافنده گی، کبریت سازی، چرم بافی، و غیره دست زد. به یک مفهوم انکشاف سرمایه داری ایران در ابتدای قرن گذشته به تمامی ناشی از فرایند صدور سرمایه‌ی امپریالیستی بود. در این میان رضاشاه و طبقه‌ی حامی او حداکثر یک مجری مطیع و تمام عیار برای اجرای سیاست‌ها و تأمین منافع امپریالیسم برتر (انگستان) بودند. از سوی دیگر ظهور صنایع و انکشاف سرمایه داری ایران به تجمع و تمرکز کارخانه‌ها و بروز جنبش کارگری نیز یاری رساند. در سال ۱۳۰۶ اتحادیه‌ی کارگران جنوب کشور با ۳۰ هزار عضو شکل بست. دو سال بعد، در حدود ۲۰۰۰ هزار کارگر

جنبش کارگری حافظه ای مانا و پاک نشدنی است و تاهل، پیر یا بازنشسته شدن کارگران، آن را پاک نمی‌کند.

پ. بر کارگران نفت چه رفته است؟

فی‌الجمله این جا می‌خواهم بگویم در حال حاضر: - اگر طبقه‌ی کارگر ایران متشکل و سازمان یافته نیست...

- اگر طبقه‌ی کارگر ایران از طبقه‌ی ای در خود به طبقه‌ی ای برای خود درنیامده است...

- اگر "گناهی" از بابت عدم حضور منسجم و متشکل طبقه‌ی کارگر در میدان مبارزه‌ی طبقاتی ثبت شده است...

- اگر کارگر ایرانی به عنصری متمیز تبدیل شده است...

و... مقصر اصلی و فرعی فعالان کارگری و عناصر پیش رو چپ سوسیالیست نیستند. در این میان اگر گناه کاری وجود داشته باشد - که قطعاً موجود هست - علاوه بر عوامل پیش گفته تمام انگشتان یک متهم را نشانه می‌روند:

نئولیبرالیسم وطنی.

نئولیبرالیسمی که با دولت "سردار سازنده‌گی" عروج کرده و در دولت "دموکراتیزاسیون توسعه‌ی سیاسی" شکل بسته و در متن دولت "اقتدارگرایی" نهم و دهم جای گرفته است. در ادامه به تبیین این فرایند اشاره خواهم کرد.

مهم‌ترین خصلت مشترک دولت‌های فعلی و قبلی در ارزان سازی نیروی کار قابل تعریف است. چنین روندی با وام‌های کلان و توصیه‌های "داهیهانی" صندوق بین‌المللی به دولت "توسعه‌ی اقتصادی" رفسنجانی آغاز شده است. قرار بود - و کم و بیش چنین نیز شد - که کارگران بارزترین بخش صنعت تولیدی ایران (کارگران نفت) در متن یک استحاله‌ی درون طبقاتی جای بگیرند و به نحوی هوشمندانه و بی آن که وظایف عملی‌شان دچار تغییر ماهوی شود به شکل صوری از کارگر به کارکن تبدیل شوند. این هدف در بسته بندی احکام اداری ظاهر شد. در قراردادهای جدید استخدامی اگرچه کارگران به عنوان کارکن ارتقای شغلی یافته بودند، اما از کم‌ترین تسهیلات جدید شغلی بهره‌مند نبودند. سهل است کارگرانی که به این استثمار ایده‌نئولوژیک تمکین نکردند از چرخه‌ی کار بیرون ماندند و بازخرید و بازنشسته یا اخراج شدند. کارگرانی که با یک ورقه‌ی کاغذ کارگزینی به اصطلاح کارکن (یا کارمند) به ارتقای مقام رسیده بودند، در عین حال از بدیهی‌ترین حقوق جهان شمول طبقه‌ی کارگر (حق تشکل به صورت اتحادیه یا سندیکا و حق اعتصاب با یا بی‌مزد) نیز محروم گردیدند! شگفت آن که همین کارگران تمکین کرده هم بعد از یک دوره‌ی کوتاه

دو ساله‌ی به اصطلاح کارمند شده، تحت فشارهای مالی شدید به سرنوشت هم طبقه‌ای‌های معترض خود مبتلا شدند. اخراج. بازخرید یا بازنشسته گی زودرس.

به این ترتیب وزارت نفت که از "شر" کارگر سرسخت تا حدودی خلاص شده بود، انعقاد قراردادهای موسوم به پیمان‌کاری را به متن پروژه‌ی متمیز سازی نئولیبرالی کارگران الصاق کرد. کارگران اخراجی ناچار جذب مرحله‌ی جدید استثمار شدند. طرح‌های مناقصه‌ای با فراخوان پیمان کاران به منظور مشارکت در سرمایه گذاری‌های نفتی به اجرا درآمد. پیمان‌کاران برنده‌ی مناقصه - که تا دی‌روز کارگر بودند - ضمن دریافت مبالغ مشخصی وام از دولت سازنده‌گی، قراردادهایی را با شرکت نفت امضا کردند که کارگران بازخرید یا بی‌کار شده را تحت کنترل در می‌آورد. چنین روی کردی به مثابه‌ی واگذاری کلیه‌ی امور کارگران - اعم از دستمزد، بیمه، ایمنی محیط کار، مرخصی، مسکن، ساعت کار و سایر امور رفاهی و شغلی - به کارفرمایان جدید بود. بدیهی‌ترین هدف این سیاست پیچیده‌ی نئولیبرالی، گریز وزارت نفت از مسوولیت‌های قانونی و اجتماعی خود در قبال کارگران شاغل و بی‌کار بود. هم‌زمان با گسترش فعالیت صنعت نفت و گاز - که پس از جنگ وارد دوران "سازنده‌گی" شده بود - کارفرمایان پیمان کار به سوی استخدام نیروهای متخصصی روی آوردند که پایه‌ی آنان را همان کارگران زود بازنشسته یا بازخرید و اخراجی دی‌روز تشکیل می‌داد. قراردادهای موقت و پیمانی مهم‌ترین شاخص استثمار نیروی کار است که ریشه‌اش در همین زمین شکل بسته است. به موجب این قراردادهای کارگران حداکثر به مدت ۶ ماه تا یک سال به استخدام در می‌آیند و به دلیل ناامنی شغلی و ترس از بی‌کاری تا حدود زیادی از جریان مبارزه‌ی طبقاتی کنار می‌روند. در نخستین سال عروج نئولیبرالیسم ایرانی (دولت سردار سازنده‌گی) به سال ۱۳۶۹ دومین تبصره‌ی ماده‌ی هفتم قانون کار با این صراحت هول‌ناک به قراردادهای موقت و پیمانی جنبه‌ی قانونی و حقوقی بخشید:

«در کارهایی که طبیعت آن‌ها جنبه‌ی مستمر دارد، در صورتی که مدتی در قرارداد ذکر نشود، قرارداد دایمی تلقی خواهد شد.»

چراغ سبز به پیمان‌کاران نشان داده شد. این تبصره دست کارفرما را باز کرد تا در کارهایی که "طبیعت آن‌ها جنبه‌ی مستمر دارد" - و به طور واضح کارهای مربوط به نفت و گاز و پتروشیمی - قراردادهای موقت و مدت دار منعقد کند و به عبارت روشن‌تر بنا به میل و اراده‌ی خود دست به

اخراج و تعدیل نیروی کار بزند.

بنا به برخی آمارهای نیمه رسمی بیش از ۸۰ درصد کارگران صنعت نفت ایران را کارگران پیمانی و قرارداد موقت تشکیل می‌دهند و نکته پیداست با این حجم عظیم مادی از تزلزل و ناامنی شغلی، سازمان‌یابی و ایجاد تشکل در این صنعت استراتژیک چه قدر دشوار است.

واضح است که موقتی شدن قرارداد کار از یک سو دست کارفرما را برای اخراج باز می‌گذارد و به تبع آن مستقیماً به ارزان سازی نیروی کار، تعرض به معیشت کارگران، گروگان گیری شغلی و هراس از هر آینه امکان بی‌کار شدن دامن می‌زند و از سوی دیگر کارگران را در شرایط دشواری قرار می‌دهد که اضطراب ناشی از اخراج، امکان همیسته گی و اتحاد و اعتراض در قالب متشکل شدن و سازمان یافتن را به کم‌ترین حد ممکن تقلیل می‌دهد.

در این زمینه بنگرید به مطالعه و تحقیق جامع و بسیار مفید محمد مالجو تحت عنوان "اقتصاد سیاسی نیروی کار صنعت نفت در ایران پس از جنگ". تحقیقات و مقالات دوست عزیز ما محمد مالجو در مورد پیش گفته با وجود درجه‌ای از اختلاط طبقاتی و توهم پوپولیستی و دموکراتیک به نقش آفرینی خرده بورژوازی و بخشی از "پوزسیون" شبه کینزی ایران؛ همیشه محل توجه و تأمل بوده است.

نئولیبرالیسم وطنی در متن چنین پروسه‌ای کارگر نفت (همان رهبر سرسخت انقلاب ۵۷) را متمیز کرد. تجربه‌ی موفق دولت سازنده‌گی با عروج دولت "دموکراتیزاسیون و توسعه‌ی سیاسی" محمد خاتمی به سایر بخش‌های تولیدی تعمیم یافت. تا آن‌جا که در حال حاضر اعتراض به قراردادهای موقت و پیمان‌کاری‌ها به یکی از خواست‌های فوری جنبش کارگر ایران تبدیل شده است. و قابل تأکید این که قراردادهای موقت از بخش‌های تولید صنعتی عبور کرده و کارگران و کارکنان قسمت‌های مختلف خدماتی اعم از پرستاران و معلمان و غیره را نیز در بر گرفته است! یکی از شاهدان حی و حاضر این مدعا شخص نگارنده‌ی این سطور است که پس از سال‌ها قرارداد موقت (یک ساله) با دانشگاه و متعاقب اخراج از کار نه بیمه‌ای دارد، و نه حق بازنشسته گی!

"حقوق بشر" علیه حقوق طبقه‌ی کارگر

واضح است که سوسیالیست‌ها با حقوق بشری که مرزهای مالکیت خصوص را شکسته باشد و برابری حقوقی و جنسی و هویتی انسان‌ها را تا حد برابری اقتصادی و سیاسی ارتقا داده باشد توافق نظری دارند. اما مساله این است که بیانیه‌ی حقوق بشر - که در زمان خود از ظرفیت‌های

نسبتاً مترقی برخوردار بوده است - حالا همچون چماقی در دستان سرمایه داری ابزار تحمیق و تعرض به فرودستان شده است. در چنین بیانیه ای البته مفهوم بشر با محمد بوعزیزی تونسوی و با آن کارگر زن سندنجدی - که به خاطر شرکت در روز یک مه شلاق خورد، کمترین سنجی ندارد. در متن حقوق بشر لیبرالی بشر یعنی خانمهای خوش تپیی از جنس رکسانا صابری و کلوتید رایس که می توانند تا حد یک ابزار فشار دیپلماتیک ایفای نقش کنند. زمانی هم که این بشر از اعضای طبقه کارگر است، فقط در صورت منفرد شدن و قابلیت استثمار بیش تر و خطر کم تر و تعلق ایده نولوژیک به اردوگاه بورژوازی معنا می پذیرد.

به همین سبب نیز نئولیبرالیسم در این سه دهه ی نکبت بار سلطه ی خود ضمن تهاجم گسترده به تشکلهای مستقل کارگری به طرز شومی توانست طبقه ی کارگر را به انسانهای اتمیزه تجزیه کند. در این پروسه ی محاسبه شده حقوق فرد تحت عنوان پرطمطراق و چاق "حقوق بشر" به جای حقوق انسانهای آزاد و برابر جا زده شد. در منطق حقوق بشر سرمایه داری همه ی انسانها از جمله بیل گیتس و رفسنجانی و فلان گرسنه ی دارفوری نه فقط یک رای دارند (برابر؟! بل که وقتی به فروشگاه مک دونالد می رسند آزادند به هر میزان که می خواهند بخورند و بیاشامند. فقط هنگام عبور از دروازه ی "صندوق" حجم و میزان اعتبار مالی فرد زنگ خطر مونترایسم را به صدا در می آورد. بدینسان کارگزاران نئولیبرالیسم با طرح دفاع از حقوق فرد عملاً معیار نیازهای شرافتمندانه ی انسانی را با خط کش بازار و انباشت سرمایه و سود و ارزش اضافی سنجیدند و هویت انسانی را به کالا تبدیل کردند. در نتیجه رقابت و انگیزه ی فردی به جای تشکل، هم پوشانی و جامعه گرایی نشست و علاوه بر ضربه های بیرونی پلیس، سازمانهای کارگری را از درون دچار فروپاشی کرد. نئولیبرالیسم کار را از چارچوب فعالیت داوطلبانه، خلاق، پویا و مولد به حالت شغل در چارچوب ابزاری برای تأمین نیازهای مادی مبدل کرد و اهداف دست نامریی آدم اسمیتی را با استخدام آموزه های ضد کارگری مکتب وین - شیکاگو (هایک + فریدمن) به بازار آزاد فرستاد.

ماجرا اما جنبه های دیگر هم دارد که برای تعریف آن از سوراخ کلید به ایران می نگریم.

تشکل ستیزی نئولیبرالیسم

در تاریخ سرمایه داری، دولت های نئولیبرال خشن ترین و ضد دموکراتیک ترین دولت ها بوده اند. کافی است در رفتارهای آدم خواران پینوشه و تاجر و ریگان و بوش و یلتسین و دنگ

شیائو پینگ و پوتین و هم پالکی ها تأمل کنید تا به عرض ام برسید. باری علاوه بر تمام خصلتهایی که برای دولت نئولیبرال گفته ایم اضافه می کنیم که یک دولت نئولیبرال واقعی برای کاهش تورم و حفظ توازن مالی خود به چند اقدام مشخص دست می زند:

- I. تقلیل مخارج عمومی (سیاست تعدیل ساختاری = حذف سوبسیدها = ریاضت اقتصادی)
- II. افزایش نرخ بهره ی سرمایه.
- III. خصوصی سازی، مقررات زدایی و مونترایسم....
- IV. بازار کار متغیر، ارزان سازی نیروی کار، بی کارسازی

در افزوده: در تاریخ ۱۳۸۹/۶/۳ حمید حاجی عبدالوهاب (معاون وزیر کار) در گفت و گو با خبرگزاری مهر از حذف روزمزدی و جایگزینی آن با کارمزدی سخن گفت و تأکید کرد: «نظام روزمزدی به کارمزدی و پرداخت دستمزد به افراد بر اساس میزان کار تغییر خواهد کرد.» او با تشریح برنامه ریزی دولت در جهت کاهش حضور فیزیکی کارگران!! گفت: «تغییر نظام روزمزدی و همچنین عدم اعتقاد به ۸ ساعت کار روزانه در اسلام نیز سفارش شده است.»

(<http://www.mehrnews.com/Faynewdetail.aspx?NewID=۱۱۵۲۵۰۲>)
مقایسه کنید این تجویز قانونی را با توصیه های



بانک جهانی در خصوص استخدام کارگران) V. ممانعت قهر آمیز از فعالیت اتحادیه ها و سندیکاها و مجامع کارگری....

به یک مفهوم تشکل ستیزی دولت نئولیبرال - به ویژه - در ارتباط با دو خصلت عمیقاً ضد دموکراتیک آن و موارد مطروحه در دو بند چهار و پنج پیش گفته قابل پی گیری است. هر چند کاهش خدمات عمومی دولت که به فقر فزونی تر فروستان می انجامد خود عین خشونت است اما تشکل سیاسی و عریان چنین خشونتی در رفتارهای ضد جمع گرایی سرمایه داری - و در این جا ایده نولوژی نئولیبرالیسم - مد نظر است. واضح است که برای ایجاد تشکل کارگری پیش و بیش از هر عنصری وجود دموکراسی ضروری است و دقیقاً به همین دلیل نیز دیکتاتوری و استبداد سیاسی مهم ترین مانع تشکل بندی هرگونه تشکل از جمله تشکل کارگری مستقل از دولت است.

به لحاظ تاریخی این ادعا بی محکمه نیز اثبات پذیر است. شکاف در صفوف دولت های مستبد و یا تضعیف و فروپاشی قدرت سرکوبگر دولت همواره فرصت مناسبی برای ایجاد تشکلهای کارگری بوده است. به همین سبب نیز چنان که پیش تر گفتیم، نخستین تشکلهای کارگری در ایران همزمان با جنبش دموکراتیک مشروطه خواهی شکل بست و در عین حال اولین حمله به تشکلهای کارگری در جریان کودتای امپریالیستی - انگلیسی سید ضیا - رضاخان صورت گرفت. به همین منوال و به محض سقوط رضاشاه و ایجاد ضعف و شکاف در دولت پهلوی (جنگ جهانی، تبعید رضاشاه، انتقال دولت و حوادث سالهای ۱۳۲۰ به بعد) تا کودتای امپریالیستی - آمریکایی ۲۸ مرداد امکان ظهور تشکلهای کارگری تحقق مادی یافت. در نتیجه ریشه ی موضوع کاملاً در حوزه ی مناقشات و تحولات سیاسی جریان دارد. چنان که دانسته است بلافاصله پس از پیروزی کودتا و سقوط دولت مصدق، در جریان یک سلسله یورش سازمان یافته ی پلیسی، کلیه ی فعالیت های سیاسی اجتماعی از جمله تلاش جنبش کارگری نیز به تلاشی کشیده شد. این پروسه ی منقطع یک بار دیگر در جریان انقلاب بهمن ۵۷ و سقوط شاه در قالب تشکیل شوراهای کارگری مستقل ظاهر شد و جنبش کارگری ایران را وارد دوران تازه ای کرد. و باز هم بر مبنای استدلال پیش نوشته پس از سال ۶۰ تشکلهای شورایی زیر ضرب دولت جدید متلاشی شد و جای خود را به خانه ی کارگر داد.

بنابراین کسانی که نادانسته میان آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم یک گزینه ی انتخابی قرار می دهند عملاً جهل مرکب خود را به رخ بانی اولیه ی مندرج در جزوه های کلاس دوم ابتدایی علوم

بورژوازی به نقش تعیین کننده‌ی طبقه‌ی کار در منازعات اجتماعی است. با وجود تئوری پردازی های نامربوطی که طبقه‌ی کارگر را از لحاظ کمی در اقلیت قرار می‌دهد و به نقش تعیین کننده تکنولوژی و دانش در تغییر مناسبات اجتماعی وارد می‌شود؛ واقعیت این است که با وجود هر درجه ای از انکشاف سرمایه داری و هر میزان پیش رفت فن آوری و تا زمان حاکمیت مناسبات اجتماعی سرمایه داری کماکان تنها عنصر نهایی تغییر ساختاری جهان، طبقه‌ی کارگر است. چندان بی‌هوده نیست که اولترا راست‌ترین جناح حاشیه ای اپوزیسیون بورژوازی ایران (جریان منحنی امیر حسین جهانشاهی و موج سبز) برای جلب و جذب فعالین سندیکایی سرمایه گذاری می‌کند. و بسیار با هوده است که وزارت خارجه‌ی امپریالیسم آمریکا (و نهادی ضد دموکراتیک و به شدت امنیتی همچون "ان ای دی") با سازمان دهی سولیداریتی ستر برای نفوذ در جنبش کارگری و به فساد کشیدن آن دست به سرمایه گذاری های هنگفت می‌زند. (در همین زمینه بنگرید به ترجمانی از بابک پاکزاد در شماره‌ی ۱۴ مهرگان) باری در ارتباط با دلایل غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش سبز و به طور کلی در متن تحولات اجتماعی دو دهه‌ی گذشته‌ی ایران به چند نکته می‌توان اشاره کرد:

۱. فقدان تشکل. این موضوع چندان محتاج احتجاج نیست که پتانسیل کارگر در متن حرکت فردی تا حد یک بقال سقوط می‌کند. کارگران در دسته های صنفی (سندیکالیستی) و جریانات اتحادیه ای (تریدیونیونیستی) نیز به توان واقعی خود برای کسب مطالبات ماکرو دست نمی‌یابند. نیازهای میکرو - مانند افزایش دستمزد، لغو قراردادهای موقت و البته دریافت حقوق‌های چند ماهه معوقه - در جای خود مبارزات ویژه ای می‌طلبد و در صورتی که به درجه ای از رفاه اقتصادی منجر شود، بی‌گمان مفید و ضروری است. حتی برای احقاق این مطالبات حداقلی نیز کارگران ناگزیر از ایجاد تشکل مستقل و مبارزه‌ی دو فاکتو هستند. موقعیت ممتاز کارگران در نظام سرمایه داری آنان را در مرحله ای حساس میان مرگ و زنده گی قرار داده است. کارگران برخلاف فلان کارگردان یا بازی گر سینما، خواننده، ژورنالیست، استاد دانشگاه و غیره نمی‌توانند در تقابل با دولت به بهمان کشور کوچ کنند و با دریافت جایزه از جشنواره‌ی کذا و اجرای کنسرت و تدریس در پریستون و برکلی و سیراکوز و تحلیل و تفسیر سطحی خبر برای فلان شبکه‌ی تلویزیونی، امرار معاش کنند. وضع وخیم کارگران مهاجر اظهار من الشمس است. نمونه را کارگران افغانی در ایران یا کارگران ایرانی در کشورهای سرمایه داری پیش



دقیقاً بر پایه‌ی همین تحلیل است که انقلاب‌های آفریقای شمالی و خاورمیانه عنوان معنادار "نان - آزادی" را بر پرچم خود حک کرده‌اند.

غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش سبز

کارگران به صورت طبقه در جنبش سبز شرکت نکردند. بی‌شک همین مؤلفه سبب شده است که رهبران آن جنبش به سوی نیرو و طبقه‌ی اصلی جامعه توجه کنند. انتشار "کلمه‌ی کارگری" و پخش برنامه های رادیویی هم چون "کارنامه" کارگری از رادیو فردا موید توجه اپوزیسیون



اجتماعی می‌کشند. فهم این نکته که گذار به سوی سوسیالیسم به هر شکل نیازمند انباشت رفهم از پایین، باز شدن فضای سیاسی و تحقق دموکراسی است و در این میان وجود اتحادیه‌های کارگری رادیکال به تسریع این گذار یاری می‌رساند نباید چندان دشوار باشد. مضاف به این که چنین فرض مسلمی به مفهوم نادیده گرفتن ضرورت بی‌چون و چرای هژمونی طبقه‌ی کارگر در متن هر جنبش ترقی‌خواه نبوده و با هیچ استناجی تضاد همیشه جاری در جامعه‌ی سرمایه داری (کار - سرمایه) را با تضادهای ساخته گی (سنت - مدرنتیه) جا به جا نمی‌کند. به این ترتیب ایجاد تشکل - حتی سندیکا با فعالیت صرفاً اقتصادی و رفرمیستی - نیازمند دموکراسی و فضای باز سیاسی است. در نتیجه طبقه‌ی کارگر برای ایجاد تشکل و کسب هر درجه‌ی از مطالبات اقتصادی وارد مبارزه‌ای می‌شود که پیروزی در آن می‌تواند به همان میزان به دموکراتیزه شدن فضای سیاسی کومک کند. این جریان دوسویه (دموکراسی حداکثری و مستقیم به سوی سوسیالیسم) که به تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی سمت و سو می‌بخشد در متن خود می‌تواند فراتر از یک تمرین مبارزاتی و عبور از فعالیتی سندیکالیستی، طبقه‌ی کارگر را در مسیر شکل بندی خروج از طبقه‌ی در خود و عروج به مرحله‌ی طبقه ای برای خود قرار دهد و در کنار مؤلفه های ضروری دیگری تنها آلترناتیو واقعاً رهایی بخش جامعه‌ی سرمایه‌داری را وارد میدان کند. اینک می‌توان گفت که میان فعالیت و مبارزه‌ی اقتصادی - سیاسی مرز مشخص وجود ندارد و این تعبیر مارکس که "اقتصاد عین سیاست است" برخاسته از ترجمان روند مبارزه‌ی طبقاتی است.



نظامی درگیر شده‌اند، اما واضح است که به دنبال ادغام در نظام سرمایه داری جهانی هستند. جنبش ارتجاعی اخوان المسلمین در تونس و مصر نمونه‌ی بارز این تحولات است. موضوع توان‌مندی جنبش‌های فاشیستی در عرصه‌ی بسیج اجتماعی فعلاً بماند.

۳. توازن طبقاتی. دلیل دیگر عدم حضور کارگران به شکل طبقه در جنبش سال ۱۳۸۸ به عدم توازن قوا باز می‌گردد. علاوه بر فقدان تشکل و حاکمیت ذهنیت بورژوازی لیبرالی بر بخش‌های غالب "خیزش سبز" واقعیت کنکرت این است که قطب بندی سیاسی حاکم بر جامعه و قطب نمای ارزیابی صف‌بندی‌های موجود، به سود طبقه‌ی کارگر نیست. به یک مفهوم و با اگر و مگر فراوان - چنان‌که مارکس نیز در "فقر فلسفه" آب بندی کرده - ممکن است کارگران در شرایط بغرنج اقتصادی سیاسی ایران امروز طبقه‌ی بی‌برابر سرمایه باشند، اما هنوز به طبقه‌ی بی‌خود طبقه تبدیل نشده‌اند.

qhqqmm۲۲@gmail.com

منابع:

سلطان‌زاده، آ (بی تا) اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، آثار سلطان زاده، تهران، انتشارات علم: مجلد چهارم. قراگوزلو. محمد (۱۳۸۸) بحران، نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال، تهران: موسسه‌ی انتشارات نگاه. هاروی. دیوید (۱۳۸۶) تاریخچه‌ی مختصر نئولیبرالیسم، برگردان: منوچهر عبدالله زاده، تهران: اختران.

اقتصادی و دموکراتیزاسیون سیاسی بوده‌اند و نقش بسیار مهمی در سرکوب سوسیالیست‌ها و تحکیم موقعیت اجتماعی خود ایفا کرده‌اند. در حال حاضر نیز این جبهه‌ی گسترده به طرز واضحی از سوی مدیای جهان سرمایه داری حمایت می‌شوند. در پاسخ به دوستانی که ما را در وسوسه‌ی انتخاب میان روزولت و هیتلر (دموکراسی امپریالیستی و دیکتاتوری حاکم) قرار می‌دهند - ضمن ارجاع به فصل "کینزیسم مرده است" از کتاب "بحران" به همین قلم - یادآور می‌شوم قدر مسلم این است که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به بهانه‌ی مبارزه‌ی با توتالیتاریسم دست به اتحاد با امپریالیسم و مراکز بر ساخته‌ی سرمایه داری و جناح‌های مختلف بورژوازی لیبرال - حتا جناح چپ بورژوازی - بزند. نکته‌ی پیداست که در مقابل چنین پریشی راهکار ما همیشه تلاش برای ایجاد صف مستقل کارگری و سوسیالیستی بوده است؛ مضاف به این که موفقیت نسبی روزولت و نبودن نیز ناشی از جنگ جهانی دوم بود. موفقیتی که در نهایت با یک بحران سیکلیک دیگر به فاجعه‌ی نئولیبرالیسم (عروج تاچریسم - ریگانیسم) انجامید.

از سوی دیگر حضور بدون پلات فرم خرده بورژوازی - با آن گستره‌ی پاندولیستی مطالبات سیاسی اقتصادی‌اش - نمی‌تواند برای کارگران غیر متشکل راه گشای مشارکت موثر و مستقل در خیزش سبز و جنبش‌های اجتماعی مشابه باشد. بخش قابل توجهی از این خرده بورژوازی معترض با جمع‌آوری گشت ارشاد - چنان‌که آقایان موسوی و کروبی آن را سرلوحه‌ی تبلیغاتی خود ساخته بودند - به خانه می‌رود، اما برای طبقه‌ی کارگر مساله‌ی اصلی نابرابری ست. نابرابری در تمام سطوح. در واقع تکیه بر این مؤلفه که جنبشی در کار است؛ که شعارهای مثلاً "خوب"، "رادیکال" و "دموکراتیک" می‌دهد، دلیل قانع کننده‌ی ای برای دعوت به حضور بی‌مرز کارگران نیست. قصدم قیاس نیست اما جنبش اتحادیه‌ی کارگران کشتی سازی لهستان به رهبری لخ والسا به پشتوانه‌ی واتیکان و نفوذ امپریالیسم به عروج یک دولت دست راستی انجامید. جنبش ناراضیان چک واسلواکی به رهبری واتسلاو هاول - که برای جدایی از کمونیسم بورژوازی شوروی و کسب دموکراسی شکل گرفته بود - از سوی سرمایه‌داری غرب هدایت می‌شد. جنبش‌هایی که در حال حاضر در تبت (دالایی لاما)، تایلند، برمه، سین کیانگ، افغانستان و سوریه (القاعده) جریان دارند؛ نمونه‌های بارزی از جنبش‌های اعتراضی با ماهیت عمیقاً ارتجاعی هستند که اگرچه در مواردی (به جز طالبان) مطالبه‌های به ظاهر دموکراتیک دارند و با خشن‌ترین دیکتاتورهای

رفته. در کنار این عوامل، نکته‌ی مهم دیگر فقر و خطر بی‌کاری است. همه می‌دانند که تنها حربه‌ی موثر مبارزه‌ی کارگران اعتصاب است. اما دعوت به اعتصاب عمومی بدون پیش شرط‌ها و بسترهای لازم اگر فراخوانی جنایت کارانه نباشد، بی‌تردید اقدامی جنون‌آمیز و آواتوریستی است. به این ترتیب بی‌نتیجه بودن مبارزه‌ی فردی و محفلی و ضرورت بی‌تخفیف مبارزه‌ی طبقاتی بر اهمیت ایجاد تشکل‌های مستقل و منسجم و به هم پیوسته‌ی کارگری و امر مهم سازمان‌یابی تاکید می‌کند. فقط با وجود تشکل و سازمان است که احتمال بی‌کاری و فقر روزافزون به میزان قدرت و انسجام تشکل‌ها کاهش می‌یابد. به رسمیت شناخته نشدن حق ایجاد تشکل‌های مستقل و برخورد امنیتی دولت با چند تشکل دست و پا شکسته‌ی موجود از یک سو به تشتت صفوف کارگران دامن زده و ایشان را آسیب پذیر کرده است و از سوی دیگر مانع حضور مفید و موثر ایشان در کش مکش‌های سیاسی شده است. بی‌شک آزادی سیاسی با توجیه‌های پیش گفته برای طبقه‌ی کارگر از اهمیت حیاتی برخوردار است. به این مفهوم یک طرف سمپاتی کارگران به هر جنبش دموکراتیکی در همین بستر نهفته است و طرف دیگر آن (غیبت طبقه) در تشتت تشکیلاتی قابل ارزیابی است. بی‌اعتنایی "خیزش سبز" به این مطالبه‌های ابتدایی، دقیقاً مبنای اطلاق ارتجاعی بودن این خیزش در تحلیل‌های نگارنده است. در مجموع باید گفت - و پذیرفت - که حضور کارگران در فعالیت سیاسی به مثابه‌ی استمرار جامد مبارزه‌ی اقتصادی نیست. اما فهم این مهم نیز چندان دشوار نیست که کارگران بدون تشکل و سازمان‌یابی نمی‌توانند حتا به قلمرو مطالبه‌های اقتصادی دست یابند و به شکل طبقه در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی مشارکت جویند. به همین دلیل است که جریان‌های راست سوسیال دموکراسی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته می‌کوشند فعالیت کارگران را حداکثر به حوزه‌ی مبارزات سندیکالیستی و تریدیونیونیستی و رفهرمیستی تقلیل دهند. و در یک حرکت مرموز و موزیانه، ضمن همکاری با دولت‌ها، جنبش کارگری را مهار کنند.

۲. دلیل دیگر غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش سبز، حضور هژمونیک سیاسی اصلاح طلبان و کل جبهه‌ی لیبرالیسم ایرانی و سرکوب و تار و مار کردن سوسیالیست‌ها از دهه‌ی ۶۰ تا کنون است. همه می‌دانند که بخش عمده‌ی ای از اصلاح طلبان به "اپوزیسیون" رانده از مقام‌های امنیتی و سیاسی اقتصادی ممتاز حاکمیت در سه دهه‌ی گذشته و به خصوص در دهه‌ی شصت و دوران تعدیل

تهاجمی گسترده به دستاوردهای مبارزاتی طبقه کارگر

مسعود امیدی



اهداف مذکور را دارند، مناطقی را با عنوان منطقه ویژه اقتصادی ایجاد نماید.»

گرچه تاریخ تصویب قانون در سال ۸۴ می‌باشد، اما واقعیت آن است که زمینه‌های این رویکرد به آغاز در پیش گرفتن سیاست‌های تعدیل و آزاد سازی توصیه شده توسط بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در دولت سازندگی هاشمی رفسنجانی بر می‌گردد. این رویکردها در دوران دولت سازندگی بستر سازی و پایه گذاری شد، در دولت اصلاحات خاتمی مورد پیگیری قرار گرفت و در زمان دولت مهر پرور و عدالت گستر احمدی نژاد به مصوبه و قانون تبدیل و ابلاغ به اجرا گردید. این که سه دولت با شعارهای متفاوت سازندگی، اصلاحات و عدالت گستری بر خلاف تفاوت‌ها و رویکردهای سیاسی متفاوت، پیگیری سیاست‌های واحدی در این حوزه می‌شوند، نکته درخور تأملی است.

از سوی دیگر این که چگونه دولت‌های مختلف جمهوری اسلامی ایران برخلاف همه چالش‌هایی که در حوزه سیاست خارجی با ایالات متحده آمریکا و اروپا دارند، هم‌چنان در راستای پیاده سازی سیاست‌های نئولیبرالیستی نهادهای بین‌المللی آبرو باخته و ورشکسته سیستم جهانی سرمایه‌داری پیگیر بوده و پیش برد سیاست‌های توصیه شده این نهادها را هدف خود قرار داده‌اند، نیز نکته در خور توجه و تأملی است. واقعیت آن است که دو رویکرد اساسی در مدیریت کلان اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و... جوامع در جهان امروز می‌تواند وجود داشته باشد. این رویکرد یا سرمایه‌دارانه و نئولیبرالیستی است و در چارچوب سیاست‌های توصیه شده بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و امثالهم به پیش می‌رود و یا رویکردی اجتماعی بر اساس منافع توده‌های مردم بوده و ویژگی سوسیالیستی و ضد سرمایه دارانه خواهد داشت. اگر دولتی به هر دلیل نتواند سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی خود را در چارچوب رویکرد دوم سمت و سو دهد، بی‌تردید ناگزیر از سمت گیری سرمایه دارانه و دنباله روی از رویکرد اول خواهد بود. آن‌چه که مهم است این است که چگونه حکومتی که قرار بود تأمین‌کننده منافع مستضعفین باشد، در مقام عمل ناگزیر به اجرای سیاست‌های توصیه شده سرمایه داری جهانی و نهادهای مالی سرمایه داری جهانی و نئولیبرالیسم

مفهوم نظری سازمان‌های ماژولار (modular) یا مرکب و پازل گونه در مجموعه مباحث مدیریتی مربوط به ساختار و سازمان فرصت‌هایی را فراهم ساخته است تا سرمایه داری جهانی با بهره گیری از آن به منظور افزایش توان رقابتی خود و کاهش قیمت تمام شده از طریق تقسیم کار جهانی، اجزاء مختلف کالای واحدی را در نقاط مختلف جهان تولید نموده و با حاشیه سود بهتری به فروش برساند.

سرمایه داری جهانی با برون سپاری (outsourcing) خصوصی سازی (privatization) و رویکردهای مدیریتی مشابه می‌کوشد توان رقابتی خود را با کاهش بهای تمام شده افزایش دهد، از طریق مناطق آزاد تجاری - صنعتی می‌کوشد برای گردش سرمایه و کالا و بهره‌برداری از نیروی کار و مواد ارزان را تسهیل کند. آن‌چه در نتیجه این رویکردها پنهان می‌ماند، تخریب آگاهانه و نابودی دستاوردهای مبارزاتی کارگران و زحمتکشان این مناطق و اتحاد و یکپارچگی آنان است. بررسی تأثیرهای این رویکرد در اقتصاد جهانی، توسعه کشورهای توسعه نیافته و زندگی میلیون‌ها نفر از کارگران و زحمتکشان این مناطق مقوله‌ای تخصصی است که موضوع بحث این نوشتار نمی‌باشد. اما با توجه به این که حکومت ایران نیز در راستای همین سیاست‌ها اقدام به ایجاد ده‌ها منطقه آزاد تجاری - صنعتی و مناطق ویژه اقتصادی نموده است و در تلاش برای مدیریت این مناطق مقررات و قوانینی را نیز به تصویب رسانده و در صدد اجرای آن‌ها می‌باشد، بررسی مختصر موضوع در چارچوب شرایط اجتماعی و اقتصادی ایران حائز اهمیت می‌گردد.

در ابتدای قانون تشکیل و اداره مناطق آزاد تجاری - صنعتی و مناطق ویژه اقتصادی جمهوری اسلامی ایران مصوب ۱۳۸۴/۹/۵ آمده است:

«به منظور پشتیبانی از فعالیت‌های اقتصادی و برقراری ارتباط تجاری بین‌المللی و تحرک در اقتصاد منطقه ای و تولید و پردازش کالا، انتقال فناوری، صادرات غیر نفتی، ایجاد اشتغال مولد و جلب و تشویق سرمایه گذاری داخلی و خارجی، صادرات مجدد، عبور خارجی (transit) و انتقال کالا (tranship) به دولت اجازه داده می‌شود در شهرستان‌هایی که استعداد و توان لازم برای تحقق

می‌گردد. اهمیت موضوع آن‌گاه بیشتر می‌گردد که به‌ویژه در جهان امروز و در شرایط رسوائی و از هم پاشیدگی اقتصاد سرمایه داری جهانی و نئولیبرالیسم، بر خلاف همه شعارهایی که علیه آن داده می‌شود، هم‌چنان پیگیری اجرای این سیاست‌ها ادامه دارد. کافی است به برخی از واژه‌هایی که به عنوان هدف‌های این مجموعه قوانین مطرح گردیده است، توجه نماییم تا مشخص گردد که مقررات مورد بحث تا چه حد در دستیابی به آن‌ها موفق بوده است:

برقراری ارتباط تجاری بین‌المللی و تحرک در اقتصاد منطقه ای، انتقال فناوری صادرات غیر نفتی، ایجاد اشتغال مولد، جلب و تشویق سرمایه گذاری داخلی و خارجی، صادرات مجدد، عبور خارجی (transit) و انتقال کالا (tranship)...

بررسی کارشناسی پیرامون موارد ذکر شده از جنبه های نظری و عملی نیز موضوع این نوشتار نبوده تا نشان دهد که ساختار حقوقی این قوانین تا چه حد در بردارنده پتانسیل تأمین این هدف‌ها بوده و تا چه اندازه در تأمین آن‌ها موثر بوده است. برای کسانی که با کم و کیف و ساختار فعالیت‌های اقتصادی در این مناطق آشنا هستند، روشن است که شواهد

چندانی از حرکت در جهت تأمین اهداف برشمرده شده را نمی‌توان در این مناطق سراغ گرفت. چرا که برای موفقیت در تأمین این هدف‌ها تنها تصویب مقررات مربوط به مناطق آزاد تجاری-صنعتی کافی نبوده و این موضوع نیازمند رویکردهای متفاوت در حوزه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و... نیز می‌باشد. امری که پس از سه دهه هنوز ورود به بسیاری از حوزه‌های آن مجاز نمی‌باشد. واقعیت آن است که اگر فعالیت‌های مربوط به حوزه نفت و گاز را استثناء نماییم، سواحل جنوبی ما به عنوان نمادهای مهم مناطق آزاد تجاری-صنعتی در بین کشورهای منطقه دارای جذابیت خاصی در ارتباط با رونق فعالیت‌های اقتصادی نبوده و شواهدی نیز وجود ندارد که نشان دهند ایران نسبت به سایر کشورهای منطقه در تأمین اهدافی مانند ارتباط تجاری بین‌المللی، انتقال فن آوری، صادرات غیر نفتی، ایجاد اشتغال مولد، جلب و تشویق سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی، صادرات مجدد و... موفق‌تر بوده است. خلاصه این‌که اگر قرار بود از نقطه نظر کلان اقتصادی مزیتی در این ارتباط مطرح باشد، کشورهایی از آن بهره بیشتری می‌برند که با سیاست‌ها و رویکردهایی هماهنگ‌تر در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی با موضوع برخورد کنند. بدیهی است با یک بام و دو هوای موجود در رویکردهای حاکمان کشور ما از یک سو نشان می‌دهند که تحت تأثیر توصیه‌های نهادهای مالی بین‌المللی سیاست‌هایی مانند خصوصی سازی، مقررات زدایی، ایجاد مناطق آزاد تجاری-صنعتی و... در راستای اجرای این سیاست‌ها گام بر می‌دارند و از سوی دیگر با اعمال دخالت‌های گسترده در حوزه‌های اجتماعی و فردی زندگی مردم مانع هرگونه جاذبه‌ای می‌شوند که احتمالاً از طریق این قانون برای جلب سرمایه‌گذاری و... می‌شد برایش تصور نمود. تا زمانی که با گماردن مأمورانی در مناطق به اصطلاح آزاد تجاری-صنعتی، تمایل به جستجو، سرک کشیدن و کنترل ارتباطات انسانی و خورد و خوراک سرنشینان کشتی‌هایی را داریم که برای تعمیر و بازسازی در لنگرگاه‌های شرکت‌های ساحلی لنگر انداخته‌اند و... نمی‌توان در چارچوب سیاست‌هایی از این گونه، دستاوردهایی در حد کشورهای منطقه را برای ایران متصور بود.

به هر صورت واقعیت آن است که برخلاف اهداف بر شمرده شده با توجه به این‌که از یک سو اساساً مناطق اعلام شده به عنوان مناطق آزاد تجاری-صنعتی دارای زیر ساخت‌های اقتصادی قابل توجهی نبوده و از کاستی‌های فراوانی در این زمینه نسبت به مناطق دیگر برخوردارند و از سوی دیگر وجود محدودیت‌های مشخص در حوزه‌های اجتماعی و فردی زندگی ساکنان این مناطق مانند سایر نقاط کشور، قانون مربوطه در تأمین اهداف گفته شده

موفق نبوده و نمی‌تواند باشد. عملاً این مناطق به جای افزایش ظرفیت صادرات و صادرات مجدد به محلی برای واردات و به ویژه واردات قاچاق تبدیل شده است. مناطق آزاد تجاری-صنعتی نه تنها در جلب و جذب سرمایه خارجی موفق نبوده بلکه در مورد سرمایه‌های داخلی نیز با موفقیتی همراه نبوده است. شاخص‌های کلان اقتصادی کشور گواه این واقعیت است. به همین ترتیب در مورد سایر اهداف نیز نمی‌توان دستاورد قابل توجهی صحبت نمود. بدین ترتیب اگر چه مناطق آزاد تجاری-صنعتی در ایران نتوانسته است در دستیابی به اهداف اعلام شده موفق باشد، اما در راستای سیاست‌های سرمایه داری جهانی در محدود کردن حقوق نیروی کار و بازگرداندن مناسبات کار به چند دهه قبل گام‌های بلندی را برداشته است.

منطق مدیریتی در ساختار سیستم سرمایه داری جهانی بر اساس تجزیه و تحلیل هزینه و فایده و حاشیه سود صاحبان سهام تعریف می‌گردد. بر این اساس منافع کارگران و سایر زحمتکشان در این ارتباط مبنای سیاست‌گذاری‌ها نبوده و فرض بر این است که دست نامرئی آدام اسمیت در بازار نیروی کار به تخصیص بهینه عوامل تولید و از جمله نیروی کار خواهد انجامید. بر این اساس با منطق بهره‌وری و مدیریت در تفکر سود محور سرمایه‌داری اخراج دو هزار نفر از کارگران پیمانکاران شرکت لوله سازی اهواز نه تنها نادرست نمی‌باشد، بلکه دقیقاً تصمیمی مدیریتی بوده و از مصادیق هوشمندی و شجاعت و قاطعیت مدیریتی مدیران این مجموعه به شمار خواهد رفت. تنها مسئله مهم کنترل چالش‌های اجتماعی ناشی از آن می‌باشد.

از این منظر تخریب یکپارچگی نیروی کار و محدود کردن حقوق قانونی و دستاوردهای مبارزاتی این نیرو پس از چند دهه با تصویب و به اجرا گذاشتن «مقررات اشتغال نیروی انسانی، بیمه و تأمین اجتماعی در مناطق آزاد تجاری-صنعتی» اگر چه به اهداف کلان اقتصادی تعریف شده منجر نگردیده اما هجومی گسترده به حقوق و دستاوردهای مبارزاتی طبقه کارگر محسوب می‌گردد که تلاش برای تثبیت آن در مناطق آزاد تجاری-صنعتی و سپس توسعه آن به سایر مناطق می‌تواند مصادیقی از موفقیت در پیاده سازی سیاست‌های نئولیبرالیستی توصیه شده بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تلقی گردد.

مجموعه قوانین و مقررات مناطق آزاد تجاری-صنعتی و مناطق ویژه اقتصادی مصوب سال ۱۳۸۴ مجلس شورای اسلامی که در بهار سال ۸۶ بخشنامه اجرایی آن به روسای مناطق ابلاغ گردید، شامل بخش‌های گوناگون مانند معرفی و تعیین محدوده‌های مناطق، ساختار اداری، اساس نامه، مقررات اخذ عوارض، بودجه، مقررات سرمایه‌گذاری، مقررات صادرات و واردات، عملیات پولی

و بانکی، مقررات امنیتی و انتظامی، مقررات اشتغال نیروی انسانی، بیمه و تأمین اجتماعی در مناطق آزاد تجاری-صنعتی و... بسیاری دیگر از مصوبات و آیین نامه‌ها می‌باشد. در این نوشته تنها به بررسی تطبیقی مورد اخیر یعنی مقررات اشتغال نیروی انسانی، بیمه و... مناطق آزاد با سایر مناطق کشور می‌پردازیم.

۱- قبل از هر چیز عنوان قانون جلب توجه می‌نماید. مشخص نیست به چه دلیل مجموعه قوانینی که در سطح کشور تحت عنوان مجموعه قانون کار و تأمین اجتماعی شناخته شده است، چرا به «مقررات اشتغال نیروی انسانی، بیمه و تأمین اجتماعی...» تغییر می‌یابد. این تغییر می‌تواند ناشی از این باشد که قانون‌گذار خواسته است با استفاده از ادبیاتی متفاوت، از همان ابتدا ذهنیتی متفاوت از مناسبات کارگری-کارفرمایی شناخته شده در کشور را معرفی نموده و به لحاظ روانی بستری ایجاد نماید که آمادگی پذیرش محدودیت‌های اعمال شده بر حقوق نیروی کار در مواد قانون را فراهم نماید.

۲- در ماده ۷ آمده است: «قرارداد کار عبارت است از قرارداد کتبی که به موجب آن کارگر در قبال دریافت مزد معین، کاری را برای مدت معین یا نامعین برای کار فرما انجام می‌دهد.» و در ادامه در ماده ۸ آمده است: «ماهیت استمراری کار در دائمی بودن قراردادهایی که مدت معین دارد، موثر نمی‌باشد.» این در حالی است که در تبصره ۲ ماده ۷ قانون کار و تأمین اجتماعی آمده است: «در کارهایی که طبیعت آن‌ها جنبه مستمر دارد، در صورتی که مدتی در قرارداد ذکر نشود، قرارداد دائمی تلقی می‌شود.» (۱)

مشاهده می‌شود در حالی که در قانون کار و تأمین اجتماعی از عبارت قرارداد دائمی برای مواردی که کار دارای طبیعت مستمر بوده و مدتی در قرارداد ذکر نمی‌گردد، استفاده شده است، در این قانون تعمداً تلاش شده است از اصطلاح قرارداد دائمی اجتناب شده و صراحتاً جهت گیری مقابل آن یعنی تأکید بر موثر نبودن ماهیت استمراری کار بر دائمی شدن قرارداد کار می‌گردد. البته بر آگاهان مسائل کارگری روشن است که عملاً انعقاد قراردادهای کوتاه مدت کار به مدت دو ماهه، سه ماهه و... امری است که به صورت گسترده هم برای کارهای موقتی و هم برای کارهای دائمی، هم در مناطق آزاد و هم در مناطق دیگر کشور جریان دارد.

۳- در ماده ۱۳ آمده است: «هرگاه اخراج کارگر به دلیل عدم رعایت آیین نامه انضباطی کار باشد می‌تواند به مرجع حل اختلاف پیش بینی شده در این تصویب نامه مراجعه نماید. مرجع مذکور بر اساس این تصویب نامه و آیین نامه‌های انضباطی مورد عمل کارگاه تصمیم لازم را اتخاذ خواهد کرد.» در حالی که در قانون کار و تأمین اجتماعی کارفرما

راساً مجاز به اخراج کارگر نبوده و به استناد ماده ۲۷ آن «هرگاه کارگر در انجام وظائف محوله قصور ورزد و یا آیین‌نامه‌های انضباطی کارگاه را پس از تذکرات کتبی، نقض نماید کارفرما حق دارد در صورت اعلام نظر مثبت شورای اسلامی کار علاوه بر مطالبات و حقوق معوقه به نسبت هر سال سابقه کار معادل یک ماه آخرین حقوق کارگر را به عنوان حق سنوات به وی پرداخته و قرار داد کار را فسخ نماید.» (۱)

ملاحظه می‌شود که در مقررات اشتغال نیروی انسانی و... مناطق آزاد تجاری - صنعتی کارفرما راساً مجاز به اخراج بوده و نیازی به تذکر کتبی و اخذ نظر مثبت هیچ نهاد و تشکیلاتی نمی‌باشد. تنها پس از آن است که با شکایت کارگر این موضوع در «هیئت رسیدگی» قابل پیگیری است.

۴- در ماده ۳۰ مرجع حل اختلاف بدین ترتیب تعریف شده است: «هیئت مذکور در ماده فوق مرکب است از کارفرمای ذی‌ربط یا نماینده تام‌الاختیار وی، کارگر ذی‌ربط یا نماینده تام‌الاختیار وی و نماینده سازمان منطقه...» نکته قابل طرح در این مورد آن است که اولاً از آن‌جا که علی‌رغم منع قانونی در بسیاری از این مناطق اساساً سازمان منطقه، خود به عنوان یکی از سازمان‌های کارفرمایی منطقه می‌باشند، بر این اساس ترکیب سه نفره فوق شامل دو نفر نماینده کارفرما خواهد بود. چگونگی رای چنین هیاتی از قبل نیز قابل پیش بینی است. ظاهراً قانون گزار نیز در این مورد تردیدی ندارد و به همین دلیل است که در ماده ۳۳ و ۳۴ در هر صورت اخراج کارگر توسط کارفرما را مجاز می‌نماید. ثانیاً بر اساس شواهد طی سال‌های گذشته واحدهای کار و خدمات اشتغال در بسیاری از مناطق آزاد و ویژه به صورت اثر بخش شکل نگرفته و ساز و کار قانونی پیگیری شکایت‌های کارگران این مناطق عملاً در این مناطق با خلأ قانونی مواجه است. از یک سو ادارات کل وزارت کار و امور اجتماعی به موجب بخشنامه ابلاغ اجرای «مقررات اشتغال نیروی انسانی، بیمه و تأمین اجتماعی در مناطق آزاد تجاری - صنعتی» صالح به رسیدگی به دعاوی کارگری - کارفرمایی این مناطق نیستند و از سوی دیگر به دلیل عدم شکل گیری ساز و کار قانونی و تشکیلات مربوطه مشخص نیست که این گونه دعاوی را باید به کجا ارجاع نمود. ثالثاً به دلیل عدم شکل گیری واحدهای کار و خدمات اشتغال در برخی از این مناطق عملاً تهیه، تدوین و تأیید آیین‌نامه‌های انضباطی موضوع ماده ۳۶ یا انجام نگردیده و یا با اشکال‌های جدی همراه بوده است.

در حالی که در قانون کار و تأمین اجتماعی ساز و کار حل اختلاف دارای روندی متفاوت بوده و از هیئت تشخیص و هیئت حل اختلاف موضوع ماده ۲۵ می‌گذرد.

۵- در ماده ۳۵ آمده است: «دبیرخانه شورای عالی مکلف است با توجه به شرایط و اوضاع و احوال اقتصادی - اجتماعی، آیین‌نامه نمونه انضباط کار را با هماهنگی وزارت کار و امور اجتماعی و سازمان هر منطقه تهیه و برای اجرا در اختیار سازمان‌های مناطق آزاد قرار دهد.» و در ادامه در ماده ۳۶ آمده است: «کارفرمای هر کارگاه مستقر در منطقه، آیین‌نامه انضباطی کار خاص آن کارگاه را تهیه و پس از تأیید سازمان منطقه به مرحله اجرا خواهد نهاد.

«قانون گزار حتی تلاش نکرده است تأیید آیین‌نامه انضباطی ارائه شده از جانب کارگاه را منوط به بررسی انطباق و یا عدم انطباق مفاد آن با آیین‌نامه انضباطی نمونه موضوع ماده ۳۵ و ارائه شده از سوی دبیرخانه شورای عالی مناطق آزاد نماید. گرچه تا مدت‌ها پس از ابلاغ قانون در سطح دبیرخانه شورای عالی مناطق آزاد نیز در این مورد اقدام خاصی انجام نشده بود. ضمناً تهیه موردی آیین‌نامه‌های انضباطی توسط کارفرمایان و تأیید آن‌ها توسط سازمان‌های مناطق که خود می‌تواند یکی از کارفرمایان مناطق باشد، عملاً باز گذاشتن دست کارفرما در نوعی برخورد سلیقه‌ای با انضباط محیط کار است که همواره می‌تواند در بردارنده افسار گسیختگی صاحبان قدرت و کارفرمایان باشد. در حالی که در تبصره ۲ ماده ۲۷ قانون کار و تأمین اجتماعی آمده است: «موارد قصور و دستورالعمل‌ها و آیین‌نامه‌های انضباطی کارگاه‌ها به موجب مقرراتی است که با پیشنهاد شورای عالی کار به تصویب وزیر کار و امور اجتماعی خواهد رسید.»

با توجه به موارد ذکر شده تعداد زیادی از موارد اختلاف و دعاوی کارگری - کارفرمایی پس از پیگیری‌های فراوان بین ادارات کل وزارت کار و امور اجتماعی و به اصطلاح سازمان‌های مناطق بلا تکلیف مانده است. این شرایط کارگران طرف دعاوی را جهت پذیرش خاتمه همکاری و اخراج برابر نظر کارفرما تحت فشار قرار می‌دهد.

۶- در ماده ۳۲ قانون کار و تأمین اجتماعی آمده است: «اگر خاتمه قرارداد کار در نتیجه، کاهش توانایی‌های جسمی و فکری ناشی از کار کارگر باشد (بنا به تشخیص کمیسیون پزشکی سازمان بهداشت و درمان منطقه با معرفی شورای اسلامی کار و یا نمایندگان قانونی کارگر) کارفرما مکلف است به نسبت هر سال سابقه خدمت، معادل دو ماه آخرین حقوق به وی پرداخت نماید.» با توجه به ضریب امنیتی بسیار پایین در این مناطق و نرخ بالای حوادث کار و عوامل زیان آور محیط کار هیچ اشاره‌ای به موضوع این ماده قانونی و دو ماه حقوق مندرج در آن در مقررات اشتغال و... مناطق آزاد تجاری - صنعتی نشده است.

۷- در ماده ۲۰ این قانون آمده است: «هرگاه به موجب قرارداد منعقد، کار به صورت نوبتی و یا

شب کاری انجام پذیرد، مزایای پرداختی به این قبیل کارها بر اساس قرار داد کار و توافق کارگر و کارفرما و شرایط و اوضاع و احوال کارگاه تعیین خواهد شد.» بدیهی است این توافق و شرایط قرار نیست به معنی پرداختی مبلغی بیش از میزان مصوب قانون کار باشد. مربوط کردن حق نوبت کاری جا افتاده در مناسبات کار در واحدهای صنعتی به توافق کارگر و کارفرما و شرایط و اوضاع و احوال کارگاه معنی‌ای جز حذف آن نخواهد داشت.

این در حالی است که به موجب ماده ۵۶ قانون کار و تأمین اجتماعی کشور شب کاری و نوبت کاری مستلزم پرداخت حق نوبت کاری و شب کاری است. در ماده ۵۶ قانون کار و تأمین اجتماعی آمده است: «کارگری که در طول ماه به طور نوبتی کار می‌کند و نوبت‌های کار وی در صبح و عصر واقع می‌شود ۱۰٪ و چنان‌چه نوبت‌ها در صبح و عصر و شب قرار گیرد، ۱۵٪ و در صورتی که نوبت‌ها به صبح و شب و یا عصر و شب بی افتد ۲۲/۵٪ علاوه بر مزد به عنوان فوق‌العاده نوبت کاری دریافت خواهد کرد.»

۸- در ماده ۲۵ مقررات اشتغال و... مناطق آزاد تجاری - صنعتی آمده است: «هرگونه اضافه کار در چهار هفته بیش از (۱۷۶) ساعت مذکور در ماده (۱۶) این تصویب‌نامه انجام یابد، مستلزم پرداخت مزایایی است که قبلاً در قرار داد کار پیش بینی شده است.»

در حالی که به موجب ماده ۵۹ قانون کار و تأمین اجتماعی: «در شرایط عادی ارجاع کار اضافی به کارگر با شرایط ذیل مجاز است: الف موافقت کارگر ب پرداخت ۴۰٪ اضافه بر مزد هر ساعت کار عادی.» در حالی که مأخذ محاسبه و پرداخت مزایای اضافه کار به استناد ماده ۵۹ قانون کار و تأمین اجتماعی ۴۰ درصد اضافه بر مزد ساعت قانونی کار بوده است، در این ماده پرداخت مزایای اضافه کار به مأخذ ۴۰ درصد یا هر درصد دیگری مازاد بر حقوق ساعات عادی کار اجباری نبوده و به توافق و پیش بینی انجام شده در قرار داد کار منوط شده است.

۹- به موجب ماده ۲۱ این قانون: «استفاده از تعطیل هفتگی (جمعه)، مرخصی استحقاقی سالانه و تعطیلات رسمی بر اساس توافق دو طرف خواهد بود و هرگاه با موافقت کارگر این مرخصی‌ها به روز دیگری منتقل شود، و یا استفاده نشود، مزایای پرداختی بر اساس توافق طرفین که قبلاً اتخاذ شده باشد، خواهد بود.» در حالی که در ماده ۶۲ قانون کار و تأمین اجتماعی آمده است: «روز جمعه، روز تعطیل هفتگی کارگران با استفاده از مزد می‌باشد.»

تبصره ۱- در امور مربوط به خدمات عمومی نظیر آب، برق، اتوبوس‌رانی و یا در کارگاه‌هایی که حسب نوع یا ضرورت کار و یا توافق طرفین، به

طور مستمر روز دیگری برای تعطیل تعیین شود، همان روز در حکم روز تعطیل هفتگی خواهد بود و به هر حال تعطیل یک روز معین در هفته اجباری است. کارگرانی که به هر عنوان به این ترتیب روزهای جمعه کار می‌کنند، در مقابل عدم استفاده از تعطیل روز جمعه ۴۰٪ اضافه بر مزد دریافت خواهند کرد.»

ملاحظه می‌شود در حالی که در قانون کار و تأمین اجتماعی استفاده از یک روز تعطیل در هفته الزامی بوده و تعطیلات رسمی نیز تعطیل بوده و مرخصی سالانه نیز با احتساب ۴ جمعه برابر یک ماه می‌باشد، با سه سطر این قانون همه این حقوق توافقی شده، از حوزه الزام قانونی خارج گردیده و حتی تعطیلات رسمی نیز به توافق مربوط شده است. جمله آخر این ماده قانونی کارفرما را مجاز نموده است که در صورت عدم استفاده کارگر از مرخصی، مزایای آن را برابر توافق قبلی طرفین پرداخت نماید در حالی که بر اساس ماده ۶۶ قانون کار و تأمین اجتماعی «کارگر نمی‌تواند بیش از ۹ روز از مرخصی سالانه خود را ذخیره کند» و هدف قانون گزار نیز ظاهراً ایجاد الزام برای استفاده از مرخصی به منظور حفظ سلامت جسمی و روانی نیروی کار بوده است. با این قانون الزام مربوطه از بین رفته و با توجه به آنچه در مورد توافق گفته شده است، اگر کارفرما بخواهد کارگر مجبور است تمام سال را بدون مرخصی برای او کار کند. این در حالی است که در ماده ۲۲ همین قانون گفته شده است: «علاوه بر تعطیلات رسمی کشور، روز جهانی کارگر (۱۱ اردیبهشت) نیز جزء تعطیلات رسمی کارگران به حساب می‌آید.» در حالی که استفاده از این تعطیلات حق کارگر نبوده و منوط به توافق می‌باشد!

در ماده ۲۴ این قانون آمده است: «مرخصی استحقاقی سالانه کارگران با احتساب روزهای جمعه جمعاً بیست روز است...» در حالی که برابر ماده ۶۴ قانون کار و تأمین اجتماعی: «مرخصی استحقاقی سالانه کارگران با استفاده از مزد و احتساب چهار روز جمعه، جمعاً یک ماه است. سایر روزهای تعطیل جزء ایام مرخصی محسوب نخواهد شد. برای کار کمتر از یک سال مرخصی مزبور به نسبت مدت کار انجام یافته محاسبه می‌شود.»

بدین ترتیب با احتساب دو جمعه در بیست روز، مرخصی سالانه کارگران از ۲۶ روز به ۱۸ روز کاهش می‌یابد. از سوی دیگر به موجب ماده ۷۳ قانون کار و تأمین اجتماعی: «کلیه کارگران در موارد ذیل حق برخورداری از سه روز مرخصی با استفاده از مزد را دارند: الف ازدواج دائم»

ب فوت همسر، پدر، مادر و فرزندان «در حالی که هیچ اثری از چنین مرخصی‌ای نیز در مقررات اشتغال و... مناطق آزاد تجاری- صنعتی مشاهده نمی‌شود.»

۱۰- بر اساس ماده ۲۶ این قانون: «حداقل مزد

پرداختی در این مناطق، کمتر از حداقل مزد قانونی کشور نخواهد بود.» مشخص است که قانون گزار حداقل در این مورد الزام قانونی ایجاد نموده است. توجه به این نکته مهم است که با اینکه به لحاظ ساختار نیروی کار و جمعیت، در بیشتر مناطق آزاد تجاری- صنعتی با کمبود نیروی کار متخصص مواجه هستیم، مشخص نیست در شرایطی که این همه محدودیت در ارتباط با حقوق نیروی کار اعمال شده است، و با توجه به محرومیت‌های اجتماعی گسترده کارگران در مناطق آزاد تجاری- صنعتی که بسیاری از آن‌ها مهاجر و دور از خانواده‌های خود بوده و از محل اسکان و خواب و خوراک مناسبی برخوردار نیستند، با توجه به هزینه‌های قابل توجه ایاب و ذهاب آن‌ها و... چرا نباید حداقل دستمزد آن‌ها بیشتر از سطح کشور تعریف می‌شد تا شاید بتواند جاذبه‌ای نیز برای مهاجرت و اشتغال در این منطقه باشد.

۱۱- بر اساس ماده ۴۶ این قانون: «سازمان هر منطقه آزاد مکلف است راساً یا با مشارکت سازمان تأمین اجتماعی و یا شرکت‌های بیمه نسبت به تأسیس صندوق یا صندوق‌هایی «به منظور ارائه خدمات درمانی، غرامت دستمزد ایام بیماری، بارداری، از کار افتادگی جزئی و کلی، بازنشستگی، فوت و سایر موارد مربوطه برای کارکنان مشمول این مقررات در مناطق آزاد اقدام نمایند.»

در حالی که به موجب ماده ۱۴۸ قانون کار و تأمین اجتماعی: «کارفرمایان کارگاه‌های مشمول این قانون مکلف‌اند بر اساس قانون تأمین اجتماعی، نسبت به بیمه نمودن کارگران واحد خود اقدام نمایند.» ملاحظه می‌گردد برخلاف ماده ۱۴۸ قانون کار و تأمین اجتماعی که بیمه نمودن کارگر را به کارفرما تکلیف نموده است، در این‌جا فقط سازمان منطقه موظف شده است صندوق یا صندوق‌هایی را تأسیس

نماید که ارائه دهنده خدمات بیمه‌ای برشمرده شده باشد. این که کارفرما چه تکلیفی در این مورد دارد و چگونه کارگر می‌تواند از خدمات این سازمان بهره‌مند گردد، هیچ تکلیفی در این مورد مشخص نگردیده است.

۱۲- توجه به مواد ۳۳ و ۳۴ نشان می‌دهد که در هر صورت کارفرما مجاز به اخراج کارگر می‌باشد و به هیچ وجه صدور رای جهت الزام کارفرما برای بازگشت به کار کارگر اخراجی برابر ماده ۲۰ قانون کار و تأمین اجتماعی مطرح نیست. در ماده ۳۳ آمده است: «هرگاه اخراج کارگر از سوی هیئت رسیدگی موجه تشخیص داده شود، هیئت اخراج وی را تأیید نموده و کارفرما را ملزم خواهد ساخت که در قبال هر سال خدمت حقوق (۱۵) روز کارگر را به وی پرداخت نماید.» در ماده ۳۴ نیز آمده است: «هرگاه اخراج کارگر از سوی هیئت رسیدگی موجه شناخته نشود، کارفرما را مخیر خواهد کرد تا کارگر را به کار برگرداند و حقوق ایام بلا تکلیفی وی را بپردازد و یا آن که در قبال هر سال خدمت حقوق (۴۵) روز وی را به عنوان خسارت اخراج بپردازد.»

در حالی که در ماده ۲۰ قانون کار و تأمین اجتماعی آمده است: «در هر یک از موارد مذکور در مواد ۱۵، ۱۶، ۱۷ و ۱۹ چنانچه کارفرما پس از رفع حالت تعلیق از پذیرفتن کارگر خودداری کند، این عمل در حکم اخراج غیرقانونی محسوب می‌شود و کارگر حق دارد ظرف مدت ۳۰ روز به هیئت تشخیص مراجعه نماید (در صورتی که کارگر عذر موجه نداشته باشد) و هرگاه کارفرما نتواند ثابت کند که نپذیرفتن کارگر مستند به دلایل موجه بوده است، به تشخیص هیئت مزبور مکلف به بازگرداندن کارگر به کار و پرداخت حقوق با مزد وی از تاریخ مراجعه به کارگاه می‌باشد و اگر نتواند آن را اثبات کند به ازاء هر سال سابقه کار ۴۵ روز آخرین مزد به وی پرداخت نماید.»



در حالی که به استناد ماده ۲۰ قانون کار و تأمین اجتماعی در مورد اول کارفرما پس از طی مراحل با تأیید کمیته انضباط کار و مراجع قانونی می‌تواند نسبت به اخراج یا پرداخت ۴۵ روز حقوق به ازای هر سال خدمت اقدام نماید. در مورد دوم یعنی محق نبودن کارفرما وزارت کار حکم بازگشت به کار صادر می‌نماید و بر اساس تجارب و به صورت عرف در صورت مقاومت کارفرما برای پذیرش کارگر اخراجی، کارفرما می‌باید رضایت او را جهت بازخرید سنوات خدمت جلب نماید و این رضایت بسیار بیشتر از ۴۵ روز حقوق به ازای هر سال خدمت بوده و در مواردی به ۴ ماه حقوق به ازای هر سال نیز رسیده است.

اما همان‌طور که ملاحظه می‌شود در مقررات اشتغال و... مناطق آزاد تجاری - صنعتی چه کارفرما در اخراج کارگر محق باشد، چه محق نباشد، همواره می‌تواند هر کس را بخواهد اخراج کند. تنها تفاوت در آن است که اگر محق باشد با پرداخت ۱۵ روز حقوق به ازای هر سال به کارگر همراه است و اگر محق نباشد با پرداخت ۴۵ روز حقوق به ازای هر سال خدمت می‌تواند نسبت به اخراج کارگر اقدام نماید.

۱۳- در مجموع ۲۰۳ ماده قانون کار و تأمین اجتماعی به ۵۱ ماده در مقررات اشتغال و... مناطق آزاد تجاری - صنعتی کاهش یافته است. هیچ اثری از تشکلهای کارگری و انجمن‌های صنفی موضوع ماده ۱۳۱، طبقه بندی مشاغل موضوع ماده ۴۹، مذاکرات و پیمان‌های دسته جمعی موضوع مواد ۱۳۹ و ۱۴۰ قانون کار و تأمین اجتماعی و نیز شرایط کار زنان، جرائم و مجازات‌ها و بسیاری موارد دیگر نیز در این تصویب‌نامه مشاهده نمی‌شود. از سوی دیگر الزامات قانونی مواردی مانند حفاظت صنعتی و بهداشت کار نیز بسیار محدود شده است.

۱۴- جالب است که مقررات اشتغال نیروی انسانی، بیمه و... با ساختار و محتوایی که ذکر شد در آخرین ماده خود، ماده ۵۱ اعلام می‌دارد که «مقاله نامه‌ها و توصیه نامه‌های سازمان بین‌المللی کار در مناطق آزاد لازم الرعایه می‌باشند.» البته مشخص است که هدف از قرار دادن این ماده در مقررات مورد بحث تحت پوشش قرار دادن نیروی کار خارجی شاغل در این مناطق می‌باشد. اما طرح این ماده در پایان مقررات دقیقاً مصداق ضرب‌المثل معروف «قسم حضرت عباس یا دم خروس» می‌باشد. مشخص نیست قانون‌گذار چگونه این تناقض را در قانون توجیه می‌نماید. ۱۵- بر اساس ماده ۱۳ قانون چگونگی اداره مناطق آزاد تجاری - صنعتی «اشخاص حقیقی و حقوقی که در منطقه به انواع فعالیت‌های اقتصادی اشتغال دارند، نسبت به هر نوع فعالیت اقتصادی در منطقه آزاد از تاریخ بهره برداری مندرج در مجوز به مدت پانزده سال از پرداخت مالیات بر درآمد و دارایی موضوع

قانون مالیات‌های مستقیم معاف خواهند بود...» در حالی که مقررات اشتغال و... مناطق آزاد تجاری - صنعتی «در مناطق ویژه اقتصادی نیز ابلاغ به اجرا شده است، اما ماده ۱۳ قانون چگونگی اداره مناطق آزاد تجاری - صنعتی در ارتباط با معافیت مالیاتی مشمول این مناطق نمی‌گردد. این مورد یکی از زمینه‌های اعتراضات کارگری در مناطق ویژه اقتصادی نیز می‌باشد.»

۱۶- ده‌ها هزار نفر در مناطق آزاد تجاری - صنعتی و مناطق ویژه اقتصادی مشمول این مقررات هستند. در حالی که بخشی از کارگران این مناطق در بخش خدمات مشغول کارند، بخش قابل توجهی از آن‌ها با سال‌ها سابقه و تجارب مبارزاتی در بخش‌های مهم صنعتی مانند صنعت نفت مشغول کارند. کارگران این مناطق به ویژه کارگران بخش‌های صنعتی به قانون جدید به شدت حساسند و در حالی که برخلاف تمایل و تلاش نهادها و سازمان‌های دولتی به مفاد مقررات جدید آگاهی یافته و به شدت به آن معترضند. این اعتراض نیز به شکل‌های مختلف مطرح شده است. جالب آن‌جا است که کارگران این مناطق بدون تحلیل‌های رنگارنگ تئوریک و سیاسی با تعلقات مذهبی، سیاسی، جنسیتی، قومی و فرهنگی مختلف به صورت یکپارچه به این قانون معترضند. شدت این اعتراضات تا آن حد است که عملاً تا کنون مانع اجرای اساسی این مقررات شده است.

هنوز هم در بسیاری از سازمان‌های صنعتی این مناطق اساساً مبانی حقوقی قانون کار و تأمین اجتماعی جاری است. در حالی که بخشی از مدیران دولتی و کارفرمایان بخش خصوصی این قانون را فرصت مناسبی برای محدود نمودن حقوق طبقه کارگر می‌دانند و در صدد بهره برداری از آن هستند، بخشی از نهادهای اجرایی با پیاده سازی این مقررات به صورت فعلی دچار مشکل بوده و حداقل این که آن را نیاز به بازنگری اساسی می‌دانند. در همین ارتباط این بحث مطرح است که ساختار مقررات اشتغال نیروی انسانی و... نیز مانند بسیاری دیگر از طرح‌ها و لوایح اقتصادی و اجتماعی فاقد پشتوانه کارشناسی قابل قبولی بوده و نه تنها از پتانسیل تأمین اهداف اعلام شده برخوردار نمی‌باشد بلکه می‌تواند منجر به بروز مشکلات اجتماعی گسترده تری نیز گردد.

تردیدی نیست که قانون کار و تأمین اجتماعی ما در مقایسه با مبانی حقوقی نیروی کار در سطح جهانی و مقاله نامه‌ها و توصیه نامه‌های سازمان بین‌المللی کار از کاستی‌های چشمگیری برخوردار است از این جمله می‌توان حق اعتصاب، تشکلهای مستقل کارگری، پیوستن به تشکلهای جهانی کارگری و... را نام برد. اما واقعیت آن است که مبانی حقوقی قانون کار در فضای انقلابی سال‌های ابتدایی پس از انقلاب و توازن قوای طبقاتی آن سال‌ها که طبقه کارگر در آن از وزن سیاسی نسبتاً قابل توجهی در قیاس با امروز

برخوردار بود، و به دنبال چالشی طبقاتی شکل گرفت و متأثر از این فضا بخش‌هایی از خواست‌های طبقه کارگر در این قانون به رسمیت شناخته شد. همان بخش‌هایی که در سال‌های بعد تلاش‌های گسترده‌ای از سوی محافل کارفرمایی برای تغییر و حذف آن‌ها صورت گرفت و در مواردی نیز مانند عمومیت دادن به قراردادهای کار و... با همکاری نهادهای دولتی به انهدام دستاوردهای قانونی طبقه کارگر منجر گردید. با این وجود مقررات اشتغال نیروی انسانی و... در مقایسه با ظرفیت‌های قانون کار و تأمین اجتماعی نه یک گام به عقب بلکه اساساً نوعی گذار به دوران بی قانونی و مربوط کردن همه چیز به «توافق» بین کارگر و کارفرما می‌باشد. ماهیت چنین توافقی در شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه ما کاملاً مفهوم بوده و به زبان طبقه کارگر خواهد بود.

جنبش اعتراضی به این مقررات به ویژه در بخش‌های صنعتی مناطق آزاد تجاری - صنعتی و مناطق ویژه در سطح گسترده وجود دارد. به همین دلیل علی‌رغم تمهیداتی که به منظور پیشگیری از آگاهی زحمتکشان این مناطق از ماهیت این مقررات صورت گرفت، زحمتکشان این مناطق تا حد زیادی در جریان ساختار حقوقی این تصویب‌نامه قرار گرفته و صدای اعتراض خود را علیه آن در حرکات اعتراضی مختلف بلند کرده‌اند. تهاجم به حقوق نیروی کار در این تصویب‌نامه تا آن حد گسترده است که باعث اعتراض بخش‌هایی از مسئولان اجرایی نیز در سال‌های نخست ابلاغ آن گردید. اما گستردگی اعتراض‌ها تا کنون نتوانسته است منجر به شکل‌گیری اعتراض‌های متحد و یکپارچه بر علیه این قانون گردد. علت آن نیز قبل و بیش از هر چیز در فقدان تشکلهای صنفی کارگری و نیز عدم استقلال جنبش کارگری در این مناطق بر می‌گردد. تعامل صنفی و طبقاتی قانونمند پتانسیل آن را دارد که زمینه‌های بازنگری در این قانون را فراهم نماید. همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد زحمتکشان این مناطق با توجه به رشدنیافتگی اقتصادی و اجتماعی این مناطق در شرایط دشواری به کار و فعالیت اشتغال داشته و از محروم‌ترین بخش‌های زحمتکشان جامعه ما می‌باشند. جا افتادن این تصویب‌نامه در مناطق آزاد تجاری - صنعتی زمینه هجوم گسترده تر به دستاوردهای مبارزاتی طبقه کارگر و حقوق نیروی کار در سطح کشور را فراهم خواهد نمود. بر این اساس اعتراض به این قانون و ممانعت از اجرای آن در مناطق آزاد تجاری - صنعتی و مناطق ویژه اقتصادی از اهمیت و ضرورت بالایی برخوردار است. به نظر می‌رسد کارگران و زحمتکشان کشور می‌باید در کنار اعتراض عمومی به حداقل حقوق در سطح کشور و سایر مطالبات خود، اعتراض به مقررات اشتغال نیروی انسانی، بیمه و... مناطق آزاد تجاری - صنعتی را نیز در برنامه خود قرار دهند.

نیروی کار و حقوق کارگر

فریبرز مسعودی



این روزها دیگر کسی نیست که از درد و محرومیت‌های طبقه کارگر اطلاع نداشته باشد. این روزها دیگر کسی نیست که بگوید برو کار می‌کن مگو چیست کار! این روزها دیگر کسی نمی‌تواند وجود بحران را در اقتصاد ایران حاشا کند و آن را سیاه‌نمایی و چه و چه بخواند. این روزها دیگر نمی‌توان خبر اعتراض‌های کارگران را پنهان کرد، همان‌گونه که دیگر کسی از شنیدن این خبرها شگفت زده نمی‌شود. اعتراض برای دستیابی به بدیهی‌ترین و حداقل حقوق کارگران، برای دریافت دستمزد، اعتراض‌هایی که از سر ناچاری و نهایت ناامیدی و استیصال کارگران و در سکوت کامل مسئولان دولت و صد البته نولیبرال‌های وطنی هوادار تعدیل اقتصادی و خصوصی سازی اقتصاد اتفاق می‌افتد به مرور در کوران تنگنای زندگی کارگران رنگ می‌بازد ولی به دست فراموشی سپرده نمی‌شود، ذره ذره در ژرفای جامعه نشسته و به شکل طلاق، اعتیاد، قاچاق، همسرکشی، فرزندکشی، دیگر کشتی و خودکشی بروز می‌یابد. به طور قطع در بروز این پدیده که به ورشکستگی صنایع نیمه جان کشور چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی انجامیده است نمی‌توان همه تقصیرات را بر گردن دولت یا شخص احمدی نژاد گذاشت، حرکت احمدی نژاد به ویژه در دولت دهم همان جهتی است که در دوره سازندگی طرح ریزی شد و بخش‌هایی از آن‌ها به اجرا نیز درآمد اما به دلیل اعتراض‌های گسترده مردم و شانه خالی کردن مسئولان از پذیرفتن پیامدهای دهشتناک آن به صورت کج دار و مریز ادامه یافت تا در دولت اصلاحات با جرح و تعدیل‌هایی ادامه یابد. وگرنه خصوصی سازی، مالیات گیری گسترده از مزد بگیران، تعدیل و اصلاح قانون کار و به طور کلی روابط کار، حذف یارانه‌ها، حرکت به سوی اقتصاد بازار و گسترش روابط کالایی در همه ارکان جامعه همگی از الگوهای اقتصاد نولیبرالی صندوق بین‌المللی پول برای وصله کردن اقتصاد ایران به اقتصاد سرمایه‌سالاری جهانی بود و ادامه برنامه چهارم و دنباله برنامه تعدیل اقتصادی و خصوصی

کار مناسب و در شان انسانی کاسته شود. دولت بایستی همه این پهنه‌ها را به شرکت‌های فرامولی واسپارد، همان‌گونه که در کشورهای پیرامونی تا کنون دیده شده است. مراد از دولت کوچک یعنی این که نیروی کار بی حق شده و رمه وار در خدمت سرمایه جهانی درآید تا کسی و قانونی مانع حرکت سرمایه به کشور نشده و سرمایه دار جهانی آن گونه که دوست دارد تسمه از گرده کارگر رعیت شده بکشد. آن وقت است که شرکت‌های ریز و درشت فرامولی از نایک، گوچی، شانل، کریستین دیور، ورساچه، پیرکاردن، رولکس، کارتیه، سیکو، سونی، اپل، دل، رانگلر، ری بوک، تایگر بوک تا نمایندگی خودروسازی جهانی بی ام و، بنز، پورشه، آستین مارتین و هزار و یک برند خر رنگ کن دیگر سرازیر ایران بشوند. این روزها هنوز صداها جنازه در زیر آوار ساختمانی که کارگران بنگلادشی در آن سرگرم تهیه برندهای با کلاس و مشخص بودند مانده‌اند. هنوز ده‌ها زن و مادر در برابر خرابه ساختمان با عکس‌های فرزندان و شوهران شان منتشر بیرون آوردن تن بی جان نان اورشان هستند ولی در برابر این فاجعه بزرگ پلیس چماق به دست و اسلحه به کمر منتظر است تا کوچک ترین اعتراض کارگران و خانواده‌های بنگلادشی را سرکوب کند تا مباد آهوی خرامان سرمایه از بنگلادش بگریزد.

اقتصاد مدرن ایران در کنف توسعه آمرانه دوران رضاشاهی و موقعیت جهانی صنعت و تولید کالایی سرمایه‌داری، اقتصادی بود وابسته به صنایع معدنی. با افزایش درآمد نفت جامعه به سوی مصرف گرایی مفرط میل کرد، مصرفی که هیچ‌گونه رابطه‌ای با تولید فئودالی نداشت. الیگارش فئودالی - نظامی بورس باز به بدترین شیوه بر کشور حاکم بود. در چنین جامعه‌ای صنعتی اگر وجود داشت، صنعتی وابسته و برپایه منافع بیگانگان بود. یا صناعی برای رفع احتیاج که از سویی تا بن دندان وابسته به رانت‌های نفتی دولتی بود و از سوی دیگر وجودش وابسته به بازار و منویات بازاریان! شکل غالب جامعه اقتصادی ایران هنوز از پیشه‌وران و

سازی و هزار و یک ترفند دیگر برای خالی کردن جیب مردم ایران بود همان برنامه‌هایی که اقتصاد خوانده‌های نولیبرال وطنی از سینه چاکان آن هستند و اگر انتقادی به آن داشتند بیش تر به دلیل کند بودن حرکت به سوی کالایی شدن اقتصاد و روابط اجتماعی بود، نه پیامدهای خانمان سوز آن که شکر خدا این کاستی نیز توسط احمدی ناد عدالت طلب برطرف شد.

این درآمدی بود بر بحث حقوق کار و کارگر در اقتصاد نولیبرالی از جنس احمدی نژادی و البته نه از ایشان از اقتصاد خوانده‌های نولیبرال وطنی که در این هنگامه خصوصی سازی حقوق نیروی کار مزد بگیر چیست و در کجا قرار دارد؟ در واقع مراد نولیبرال‌ها از اقتصاد مبتنی بر بازار یا همان آزاد سازی اقتصادی که در پشت تعاریفی چون دولت کوچک یا دولت کمینه پنهان شده حذف دولت یا گسترش مالکیت خصوصی نیست، بلکه دست به دست شدن دولت در خدمت مالکیت خصوصی لگام گسیخته است. آن‌چه نولیبرال‌ها در نگوشت دولت بر زبان می‌آورند این است که دولت مانعی در برابر کارایی بازار است و روند تولید و مصرف را کاهش می‌دهد. دولت سدی در برابر گردش آزاد سرمایه و پول است. پس دولت بایستی از عرصه‌های عمومی رانده شود تا هزینه‌های عمومی مانند حق بیمه، تامین اجتماعی، دسترسی به پزشک و مراقبت‌های بهداشتی، حق آموزش رایگان و



برای نیروی کار مزد بگیر ناخشنود بودند. مبارزه عمیق طبقاتی که از دوران پیش از انقلاب به دوران پس از انقلاب با شدت و حدت بیشتر و در همه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی ادامه یافته بود در دوران طولانی جنگ گرچه در لفافه اما همچنان ادامه داشت. جمعیت موتلفه و گروه حجتیه از جناح بازار چه از طریق نمایندگانی که در دولت داشت و چه در سطح جامعه و بازار با دولت میر حسین موسوی که به هر حال بدون یک تئوری منسجم اقتصادی طرفدار عدالت اجتماعی و اقتصادی بود، دست در کار مبارزه و کشمکش شدیدی بود. بازار که بنا به ایدئولوژی و جهان بینی ریشه‌دار خود با انسجام و درک درست منافع طبقاتی خود بیشترین مخالفت را با سیاست‌های اقتصادی دولت از جمله انحصار بازرگانی خارجی توسط دولت و نرخ ارز و غیره داشت بیشترین سود را از اختلاف نرخ دلار دولتی با بازار سیاه و همچنین انحصار توزیع کالاهای کوپنی که هرگز دولت موفق نشد آن را از جنگ بازار خارج کند به سودهای هنگفتی دست یافت.

اوج جنگ ایران و عراق مصادف شد با یورش تاجریسم و ریگانیسم بر اقتصاد جهانی، دولتمردانی که همواره در گرداب بی برنامه‌گی اقتصادی دست و پا می‌زدند با پیروی از گردش اقتصاد جهانی به سوی به اصطلاح بازار به سیاست‌های تعدیل اقتصادی روی آوردند که نشأت گرفته از نخستین برنامه توسعه کشور بود. برنامه اول توسعه گرچه در دولت میرحسین موسوی نوشته شد ولی نویسندگان برنامه با توجه به اتفاقاتی که در عرصه سیاسی کشور پس از فوت امام در جریان بود و با توجه به خیز هاشمی رفسنجانی برای ریاست جمهوری در واقع برنامه را با نظر مساعد وی



امن خود در دورترین نقطه به جبهه با احتکار و گرانفروشی مشغول خدمت به جیب خود بودند و دلارهای نفتی و جنگی را روی هم می‌انباشتند. از کارگران انتظار این بود که بدون مزد و منت فقط به سربلندی اسلام و کشور بیاندیشند و کارآفرینان محترم به جیب شان! درخواست مزد که سهل است تامین امنیت از سوی کارگران خواسته‌ای نا به جا و زیاده خواهی بود. چه بسیار کارگرانی که در کارخانه‌ها در اثر اصابت موشک و بمب کشته شدند تا همان اندک تولید صنعتی در آن شرایط سخت جنگ و تحریم همه جانبه کشورهای امپریالیستی نخواستند. دولت که پیش از انقلاب نیز بزرگ‌ترین کارفرما بود به نیروی کار کارگران هم چون کالایی نگاه می‌کرد که بایستی آن را ارزان برای خودش نگاه دارد. طبیعی بود در شرایطی که دولت از منظر بزرگ‌ترین کارفرمای خیرخواه قانونی را بنویسد که مجری و ناظر اجرای آن نیز خودش باشد. کارگران نیز به دلیل حفظ همبستگی ملی و منافع عموم ناچار به پذیرش همین حمایت نصفه نیمه قانون کار شدند. در حالی که کنشگران کارگری در همان زمان نیز از نبود عنوان سندیکا در این قانون کار و در نظر نگرفتن حق اعتصاب

و دست‌ورزان و کاسبان و دلالان و تهی‌دستان ساخت یافته بود و ساختار قرون وسطایی را در پیکره خود به یادگار داشت.

اقتصاد سرکوب شده ایران تا پیش از انقلاب اقتصادی مصرف‌گرا، دلالی و وابسته به منافع و منافع سرمایه‌داری جهانی بود در کنف توسعه آمرانه شاهنشاهی به کارگر همه چیز می‌داد جز آزادی و حق تشکیل و سازمان‌یابی.

در چنین ساختاری دولت استبدادی به نمایندگی از الیگارشی حاکم برای همه صنایع و به طور کل برای اقتصاد در هر زمینه‌ای تعیین تکلیف می‌کرد. اقتصادی با ریخت و قیافه‌ای بزرگ کرده و در باطن پوک و بی پایه که به ظاهر خود را مدرن می‌نمایاند ولی در کنه خود همه آن روابط عقب مانده و ارتجاعی تاریخی و استبدادی را حمل می‌کرد. علیرغم تبلیغات مضحک شاه، انقلاب سفید نه تنها موجب الغای رژیم ارباب و رعیتی نشد بلکه همین روابط با رنگ و رویی دیگر و با بساطی نو ولی در اساسی کهن به حیات خود ادامه داد و در روابط صنعتی و اقتصادی کشور میان سرمایه‌دار و کارگر حلول یافت. کارگر موجودی بود در خدمت سرمایه و سرمایه اصل قرار گرفت.

کمر اقتصاد شاهنشاهی اگر چه به دست توانای کارگران اعتصابی در صنعت‌های مهم ایران از جمله صنعت نفت و غیره شکست اما کارگران در کشتی دولت انقلابی هیچ نماینده‌ای نداشتند. دولت انقلابی بدون هیچ طرح و برنامه اقتصادی و دیدگاهی مدون، سوار بر امواج نفرت مردم از سیستم حکومت استبدادی شاهنشاهی و نوع اقتصاد آن حرکات گنگ و پاندول‌وار خود را در جهت پیکان لرزان عدالت اجتماعی آغازید؛ با این رویکرد که آب و برق و خدمات برای همه رایگان باشد، زمین از آن خدا و لیس الانسان مایسعی (اصالت دادن به کار) و انسان خلیفه خدا بر روی زمین باشد و دولت نماینده و خدمت‌گزار مردم! و انقلاب شد نیروی مزدبگیر که رژیم شاه را به زمین زده بود نتوانست از آن امتیاز بگیرد و آن را سپرد به کسانی که در کنار گود نشسته بودند تا برای کارگران لابد نا بالغ که قدرت تشخیص نداشتند تصمیم‌گیری کنند. هیچ تشکیلی برتافته نمی شد مگر تشکلهای زرد دولت ساخته. با وقوع جنگ کارگران در صف نخستین بایستی هم در زیر باران گلوله و بمباران صدام سنگر تولید را رها نمی‌کردند و هم لقمه نان خشکیده ته سفره‌شان را از گلولی زن و فرزند خود می‌زدند و به رزمندگان جبهه‌ها هدیه می‌کردند در حالی که دلالان و بازاری‌های محترم در ویلاهای

۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی ایران نوشته بهمن احمدی امویی مراجعه کنید.

بستند. هاشمی رفسنجانی که به شدت به نسخه‌های صندوق بین المللی پول برای اقتصاد آزاد دل بسته بود، با اطلاع از مخالفت جناح چپ با این چرخش عظیم اقتصادی، به بهانه بازسازی ویرانی‌های جنگ با یک مانور و ساخت و پاخت با جناح راست مانع از ورود جناح چپ به مجلس چهارم شد و در نتیجه طرح اقتصادی دل‌خواه خود را در مجلس تصویب کرد و خود با شدت و حدت اجرای آن را به عهده گرفت. برنامه‌ای خانمان سوز که آثار و پیامدهای آن از جمله تورم بالا و سیاست‌های تعدیلی و بدهی‌های خارجی هم چنان دامنگیر کشور می باشد. بازاریان با قدرتی که به هم زده بودند ضمن همراهی با سیاست تعدیل اقتصادی هاشمی رفسنجانی یک سر اجرای سیاست خصوصی سازی دولت شدند. کارخانه‌ها و موسسات تولیدی زیادی از سوی دلالانی که در دوران ۷ سال جنگ درس خود را به خوبی آموخته بودند به ثمن بخش

خریداری و اکثراً تعطیل و تخریب شد. ماشین‌آلات و زمین و آن چه که فروختنی بود در بازار آب شد و سرمایه‌ها به خارج از کشور منتقل شد. در نتیجه طرح تعدیل اقتصادی روز به روز بر تعداد کارگران بی‌کار افزوده شد. جناح ضد تولید بازار به این وسیله کارگرانی را که همه چیز خود و از همه مهم‌تر انسجام و تشکل خود را در دوران انقلاب و جنگ برای انقلاب داده بودند به سختی شکست داد. سیاست تعدیل اقتصادی همه چیز را کالایی می‌خواست، حتی نیروی کار را. ولی نولیبرال‌های وطنی که به تلاژی رنگ عوض کرده و یک به یک قبای رنگ و رو رفته طرفداری از مستضعفان و عدالت اجتماعی را به دور افکنده بودند هرگز برای این پرسش پاسخی نداشتند که هنگامی که قرار است اقتصاد آزاد باشد، چرا صاحب و فروشنده نیروی کار نباید این آزادی را داشته باشد که در چارچوب‌های پذیرفته و تعریف شده بتواند از متاعی که عرضه می‌کند هر چه قدر بی ارزش دفاع کند. چرا باید حق چانه زنی را از نیروی کار دریغ کرد؟ چرا دولت دست از اجرای وظایف خود در قانون اساسی از جمله گسترش تأمین اجتماع،

خصوصی سازی کار و برنامه چهارم توسعه
جمهوری اسلامی

باید یادآور شوم که در این مبحث به دنبال اثبات درست یا غلط بودن این سیاست‌ها نیستم، بلکه بر سر الزامات خصوصی‌سازی و فحوی برنامه چهارم توسعه که طرح تحول اقتصادی از دل آن بیرون آمده است هستم. براساس ماده ۱۰۱ قانون برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی حق کارگران برای ایجاد تشکل‌های کارگری شناخته شده و حتی دولت برای کمک به ایجاد این تشکل‌ها در بند «ز» تشویق شده است تا از طریق «اصلاح قوانین و مقررات در جهت انطباق قوانین و مقررات ملی با استانداردها و مقاوله نامه‌های بین‌المللی، کنسولی، تحولات جهانی کار و امحای تبعیض در همه عرصه‌های اجتماعی به ویژه در عرصه روابط کار و اشتغال»^۲ گام بردارد.

۲- قانون برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری
اسلامی ایران، ماده ۱۰۱ بند "ج"

پرولتری که پروفیسور هم شد

با احترام به محمود عبادیان

محمد قراگوزلو



اول (ممدوف خوش اومدی)

از دست آوردهای پر شمار انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ یکی هم این که شور و شوق شگفتی در میان کارگران و زحمت کشان و کمونیست‌های آسیایی به وجود آورد. این اشتیاق و همپوشانی - که از ماهیت کارگری و انترناسیونالیستی انقلاب اکتبر سر چشمه می‌گرفت - به نحو مشخصی به عروج احزاب کمونیست و اتحاد کارگری در کشورهای همسایه‌ی اتحاد جماهیر شوروی یاری رساند. یکی از این کشورها، ایران بود که از بخت بلند همسایگی با دولت بلشویکی نیز برخوردار بود. انقلاب اکتبر برای کمونیست‌های ایران نه فقط بستری برای سازمان دهی کارگری و تشکیلاتی بود، بل که فرصتی یگانه نیز بود که امکان ملاقات با برجسته‌ترین رهبران و نظریه‌پردازان کمونیست همه‌ی تاریخ تا کنونی ما را فراهم کرد و زمینه‌های ارتقای اعتماد به نفس طبقه‌ی کارگر نوجوان ایران را نیز به وجود آورد.

حضور کمونیست برجسته‌ای همچون آوتیس سلطان زاده در انترناسیونال دوم و پلمیک‌های جانانه‌ای که از وی با بزرگانسی مانند لنین و تروتسکی و بوخارین و هیلفردینگ به جای مانده، به مثابه‌ی سند درخشانی در جنبش کارگری - کمونیستی ایران ثبت گردیده است. در این زمینه بنگرید به:

قراگوزلو محمد (۱۳۹۲) امکان فروپاشی سرمایه داری و دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی، تهران: موسسه‌ی انتشاراتی نگاه

به جز انترناسیونال دوم و مشارکت فعال کمونیست‌های ایرانی، یک تجربه‌ی تاریخی نیز در همین زمینه شکل بسته است. در تاریخ ۸ شهریور ۱۲۹۹ خورشیدی به ابتکار حزب کمونیست شوروی کنگره‌ی ملل شرق در شهر باکو برگزار

شد. این کنگره‌ی انترناسیونالیستی که با حضور رهبران احزاب کمونیست کشورهای آسیایی و آفریقایی تحت عنوان کنگره‌ی "ملل ستم دیده مشرق زمین" سامان یافته بود با پیام آتشین لنین و سخن رانی نریمان اف شروع به کار کرد. در این نشست نزدیک به هزار نفر از نمایندگان کمونیست کشورهای آسیایی و آفریقایی حضور داشتند.

هدف کنگره - در راستای آرمان انترناسیونالیستی بلشویک‌ها - کمک به ایجاد هماهنگی میان احزاب کمونیست کشورهای عقب افتاده و ستم دیده بود.

لنین همه‌ی کارگران و زحمت کشان این کشورها را به اتحاد و قیام علیه مزدوران سرمایه داری فراخوانده و مسوولیت سازمان دهی انقلاب را متوجه احزاب کمونیست هر کشور دانسته بود. در این کنگره یک هیئت ۱۹۳ نفره از کمونیست‌های ایرانی مشارکت داشتند. مسوولیت هیئت با رفیق جان داده حیدر خان عمواغلی (دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران) بود. غالب افراد همراه حیدر خان از سمپات‌های حزب عدالت بودند و با توجه به نوپایی اندیشه‌های کمونیستی در ایران، جمعی از اعضای هیئت هنوز با تئوری‌های علمی ماتریالیستی مارکس - انگلس آشنا نبودند و مهم‌ترین انگیزه‌ی مشارکتشان در آن کنگره، علاوه بر ماهیت و پای گاه طبقاتی کارگری شان، سمپاتی عمیق به اندیشه و نظام سیاسی اقتصادی مبتنی بر عدالت اجتماعی بود. کما این که می‌بینیم حزب عدالت و حزب اجتماعیهون عامیون و بعدها حزب توده چنین وظایفی را بدون تصریح عنوان کمونیسم برای خود قائل بودند. در واقع به جز معدودی از رهبران حرفه‌ای و کمونیست هیئت بخش قابل توجهی از حاضران در کنگره‌ی خلق‌های ستم دیده‌ی شرق از طیف‌های مختلف سوزی انقلاب سوسیالیستی (طبقه‌ی کارگر ضد سرمایه) شکل گرفته بود. در

این میان ممد (یک کارگر رادیکال با گرایش کم و بیش مذهبی) نیز حاضر بود. این کارگر بعد از ترک کنگره مدتی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ماند و تا پایان عمر هرگز لحظه‌ای را از خاطر نبرد. لحظه‌ی همیشه‌ای ملاقات کوتاه با رهبر انقلاب اکتبر. زمانی که لنین بر شانه‌ی او زد و با تبسمی شیرین گفت:

"ممدوف خوش اومدی!"

دوم. محمود عبادیان پای بند به مارکسیسم لنینیسم تا مرگ

غالب اعضای خانواده‌ی ممدوف متولد بخارا بودند و شناسنامه‌شان نشانی از مشهد با خود داشت. اما محمود در ارومیه به دنیا آمد. سال ۱۳۰۷. محمود نوجوانی نحیف بود که برای تحصیلات ابتدایی به مدرسه‌ای شبانه روزی در خارج از مشهد رفت. بعدها او در گپ و گفتی از این دوران پر تب و تاب سخن گفت:

"به جز دو سالی که در این شبانه روزی بودم، هیچ تحصیل متوسطه یا ابتدایی منظمی نداشتم [انسان دوران نوجوانی و تحصیلات ابتدایی رفیق مشترک مان احمد شاملو را تداعی می‌کند] در سال ۱۳۱۷ زمانی که ده ساله بودم، پدرم نتوانست در مشهد کاری پیدا کند. به همین خاطر ما به تهران آمدم." محمود روزان و شبان دشوار کارگری، آموزش و سیاست ورزی و شکنجه و زندان را به یاد می‌آورد. زمانی که برای کمک به تأمین معاش خانواده سخت کار می‌کرد:

"برای تأمین درآمد روزها در بازار کفاشان و در یک مغازه‌ی جوراب بافی کار می‌کردم و شب‌ها به اکابر می‌رفتم. در تکنیکال اسکول زبان انگلیسی را آموختم و سیکل اول و دوم را در آن جا گرفتم. پس از آن به آبادان رفتم و در شرکت نفت کار می‌کردم. تا سال ۱۳۳۱ در آبادان بودم."

از این تاریخ به بعد نه فقط چپ ایران بل که سپهر اجتماعی کشور وارد دوران تیره‌ای می‌شود. ۲۸ مرداد آغاز یک روزگار تار و سرشار از ادبار است و پروپاگاندای همه جانبه‌ی پهلوی چپان گذشته و حال اندکی از آلام آن زخم‌ها نکاسته است. مگر قتل وحشت ناک سرهنگ سیامک و مرتضی کیوان و وارتان سالاخانیان و صدها کمونیست دیگر تا تیر باران دموکرات‌هایی همچون حسین فاطمی فراموش شدنی و بخشیدنی است. "سال بد. سال باد... سال روزهای دراز و استقامت‌های کوتاه ... سالی که غرور گدایی کرد." احمد شاملو.

- آن چه در هنگامه‌ی این هنگام بر محمود رفته است به فاجعه‌ی باشکوه مرگ نازلی مانسته است: - "پس از کودتای ۲۸ مرداد به زندان افتادم و بر اثر شکنجه‌های زندان سر و چشم من دچار خون ریزی و مهره‌های ۳ و ۴ ستون فقراتم دچار آسیب جدی شد"

- برای ما که در دهه‌ی هفتاد و هشتاد با محمود دمخور بودیم، در مسافرت‌ها کنار هم قدم و قلم فرسودیم و چه شب‌های سحر سوخته‌ای که در کنار آرامگاه حافظ و سعدی یا در هتلی و متلی به صبح رساندیم و من برایش شاملو خواندم و فروغ و گاه اخوان و کسرایی آن زخم‌های عمیق‌تر از انزوا (به تعبیر پل الوار) بر تن و جان درخشان او مشهود بود. جسم اش را شکسته بودند آن "تمدن بزرگی‌ها":

- "برای همین هم نمی‌توانستند مرا آن جا نگه دارند و به قید کفیل آزاد کردند. پس از آزادی هم نمی‌توانستم در شرکت کار کنم. سرم گیج می‌رفت و چند بار از روی دوچرخه پرت شدم. پس از مدتی از ایران خارج شدم."

- در این زمان و با تعمیق سرکوب پلیس چپ ایران لاجرم بار دیگر راه تبعید اجباری فرا رو گرفت. نه مانند این متاخران که به محض جدایی از جنبش و وصال وان و استانبول به کلی فراموش می‌کنند یک وبلاگ نویس ساده یا "فعال" حاشیه‌ای مه‌کودک و دبستان و چه می‌دانم دانشگاه بوده‌اند. غیب می‌شوند ناگهان از عرصه‌ی سیاست ایران؛ و بعد می‌شنویم که "دیپرس" تشریف دارند. این که یک فعال سیاسی چرا باید مانند "روشن فکران" کوچه پس کوچه‌های مونیخ‌رناس آروغ ناامیدی بزند بر من دانسته نیست. باری محمود با این جماعت خود تبعیدی از بیخ و بن تفاوت داشت. او از عمق یک خانواده‌ی پرولتری آمده بود. فقط تنه‌ی پدرش نبود که به تنه‌ی بلشویک‌ها خورده بود، خود او نیز به آرمان‌های مارکسیسم ارتدوکس پای بند بود. مارکسیسم برای او نه ایده‌ی تئوریک یا باور بل که جهان‌نگری فلسفی و اجتماعی نقد مناسبات سرمایه داری بود. باری محمود از ایران خارج می‌شود. به ناگزیر وبه چک می‌رود که هم پیمان اردوگاه و عضوی موثر از سوسیالیسم واقعا موجود بود. با وجود همه‌ی گرایش‌هایی که به اردوگاه داشت هرگز ندیدم از وقایعی همچون بهار پراگ تا حمله به افغانستان و "سوسیالیسم" با تانک و توپ دفاع کند:

- "از ایران خارج شدم و به چک رفتم. در آن جا به دلیل این که ضعف قوای جسمی داشتم و چشم راستم هم متلاشی شده بود [این ضربه به چشم در او و من مشترک بود. من نیز در آذر ماه سال ۱۳۵۹ زمانی که در منطقه‌ی دیواندره به اسارت "برادران"

حزب دموکرات (نیروی سروان بهرام پور) در آمدم با ضربات پی در پی قنداق تفنگ بینایی‌ام مختل شد که خود حکایتی است. در آن واقعه‌ی خونین عزیزترین رفیقم از پا در آمد که داغش هنوز تازه است] به من پیشنهاد دادند به جای رشته‌های فنی به سراغ رشته‌های علوم انسانی بروم که پذیرفتم. در آن جا به سرعت شروع به آموزش زبان چک کردم. زبان چک از زمره زبان‌های سخت و جزو خانواده زبان‌های اسلاو است. پیش از ورود به چک عمده‌ی مطالعات من روی ادبیات فارسی و تاریخ ایران و اسلام از روی منابع فارسی بود و آثار مارکس را مطالعه می‌کردم. »

- در پراگ محمود عبادیان با پروفیسوریان ریپکا (استاد شرق شناس و نویسنده‌ی تاریخ ادبیات ایران) آشنا شد. در ترجمان رباعیات خیام با او همکاری بود. صلاحیت محرز علمی او تا آن جا بود که در کتاب خانه‌ی پراگ کار کرد. در سال ۱۹۶۶ رشته‌ی "فلسفه‌ی عمومی" را برای مقطع دکترا برگزید. در این دوران فلسفه‌ی پراگ سخت مشهور بود و محمود ضمن خوانش تاریخ فلسفه‌ی عمومی به پژوهش در فلسفه‌ی معاصر و کلاسیک آلمان نیز وارد شد. در این برهه محمود از اعضای فعال و کمونیست کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور بود و با زبان شناسان برجسته‌ی چک نیز ارتباط داشت و بحث‌های مرتبط با ایده آلیسم آلمانی، زیبایی شناسی و زبان شناسی را پی می‌گرفت. محمود عبادیان هر چند شاگرد مستقیم گئورگ لوکاچ نبود اما درباره‌ی زیبایی شناسی لوکاچ رساله نوشت:

- "زمانی که من به آلمان رفتم، لوکاچ به مجارستان رفته بود. من از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۸ در آلمان بودم و این سال‌هایی بود که لوکاچ که گاه به آلمان می‌آمد و سخن رانی‌هایی در هامبورگ و هایدلبرگ داشت. اما او از سال ۱۹۶۵ از آلمان به مجارستان رفته بود. من برای دکترای فلسفه به آلمان رفتم. پنج، شش سال در پراگ آثار هگل را مطالعه کرده بودم و آلمانی، چک، روسی و انگلیسی می‌دانستم؛ و در اصل برای رساله‌ام درباره‌ی زیبایی شناسی لوکاچ با راینز ورنر - که از نوکنتی‌های آلمان و استاد راهنمایم بود - کار می‌کردم به این دلیل که تمایلات هگلی نداشت."

- محمود عبادیان در سال ۱۹۶۶ از دانشگاه چارلز چک دکترا گرفت. در همین سال‌ها و به محض اوج گرفتن انقلاب فرهنگی مائویستی به دعوت دانشجویان کمونیست چینی به پکن رفت. در جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ فرانسه حضور داشت و در همین زمان با دختری اهل چک ازدواج کرد.

- سوم. پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ جوان پرولتری که به پشتوانه‌ی تلاش و مبارزه

پروفسور هم شده بود؛ پس از انقلاب بهمن ۵۷ به کشور برگشت و بنا به ملاحظات هریگز با احزاب و سازمان‌های سیاسی موجود کار مشترک نکرد. محمود عبادیان علاقه‌ی ویژه‌ای به متون کهن و زبان و ادبیات فارسی داشت. زمان تدریس در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه علامه؛ فرصت مناسبی برای فعالیت پژوهشی از منظر زیبایی شناسی در آثار فردوسی و سعدی و حافظ بود. آثار معتبری همچون سنت و نوآوری فردوسی؛ تکوین غزل و نقش سعدی؛ آنچه خوبان همه دارند (حافظ) نتیجه‌ی تتبعات او در شعر و ادبیات کلاسیک فارسی است. از سال ۱۳۷۰ تمرکز اصلی محمود عبادیان معطوف به تدریس فلسفه‌ی غرب شد. مطالعات عمیق او در آثار هگل و به طور کلی تامل در فلسفه‌ی نوکنتی از یک سو و گرایش به افکار مارکس و انگلس از سوی دیگر سبب ساز تولید چند ترجمان درخشان از محمود عبادیان شد. از جمله: سقراط (گوتفرد مارتین)؛ گزیده زیبایی شناسی هگل؛ آزادی و دولت فرزانتگی (یوهان کریستف فردریش فون شیلر)، دیالکتیک انضمامی بودن (کارل کوسیک)، رساله منطقی - فلسفی (ویتگنشتاین)، نقد فلسفه‌ی حق هگل (کارل مارکس) و...

برگردان این آثار ارزشمند که به یک مفهوم بن مایه‌های نظری سوسیالیسم علمی مارکس - انگلس محسوب می‌شوند؛ بستر ساز گرایش بسیاری از جوانان به مبانی تئوریک مارکسیسم گردید. ازین رو نقش محمود عبادیان در ارتقای اصول نظری مارکسیسم انکار ناپذیر است.

رفیق عزیز ما محمود عبادیان در جوانی پرولتری چپ و پرشور بود. در میان سالی به عنوان یک فعال مارکسیست لنینیست در اعتراض‌های کارگری دانشجویی روزهای شورانگیز مه ۱۹۶۸ مشارکت جست و درکنار مبارزانی همچون دانیل کوهن بندیت ایستاد و از کوبا و ویتنام انقلابی حمایت کرد. او به همراه بولدورز رفقای فرانسوی‌اش از دیوار دوگل و پمپیدو و روشه بالا رفتند. پروفسور عبادیان خیلی زود؛ زودتر از حد موعود از عرصه‌ی سیاست روز کناره گرفت و به آکادمی رفت. با این همه و تا آن جا که صاحب این قلم در چند سفر همگام و همکلام او بود؛ با وجود همه‌ی فراز و نشیب‌های همواره ناشی از غم نان به مارکسیسم لنینیسم به مثابه‌ی دانش مبارزه‌ی طبقاتی پای بند بود.

محمود عبادیان؛ پرولتری که پروفسور هم شد در ساعت پنج بامداد ۱۲ فروردین هیچ کاره‌ی ملک هستی شد.

همیشه به یاد و احترامش بر می‌خیزم.

محمد قراگوزلو - تهران / ۲۰ فروردین ۱۳۹۲

ghqmm22@gmail.com



احمد سیف

فروپاشی اقتصاد ایران:

بخش دوم

توفان که در راه است!

در شماره ۱۴ مهرگان بخش نخست تحلیل اقتصادی ایرج سیف اقتصاددان از اوضاع اقتصادی ایران و مهم‌ترین مشکل‌های پیش روی آن منتشر گردید. از آن جا که این تحلیل یک کتاب مفصل است همان‌گونه که در شماره گذشته توضیح دادیم به ناچار آن را در چند بخش منتشر خواهیم کرد به گونه‌ای که هر بخش مستقل بوده و از یک پارچه گی کتاب نکاهد. اینک بخش دوم تحلیل ایشان را می‌خوانیم

شایسته می‌دهد یا خیر، هیچ کدام در این جا مد نظر من نیست. وارسیدن این پرسش‌ها مقوله دیگری است که باید به جای خویش انجام بگیرد. ولی نکته‌ام این است وقتی یک ساختار کلی - در این جا سرمایه‌داری - مورد پذیرش قرار گرفت، در آن صورت، شیوه اداره‌اش هم در بطن این تصمیم روشن می‌شود. یعنی نمی‌توان هم خواهان گسترش چنین نظام اقتصادی در ایران شد و هم این که در فراهم آمدن پیش شرط‌های لازم‌اش خرابکاری کرد. البته همین جا اضافه کنم که ادعاهای تبلیغاتی برعلیه سرمایه‌داری را در ایران از سوی سیاست پردازان جدی نمی‌گیرم. دولت و مدافعان مواضع دولتی بدون این که توضیح کافی بدهند، از یک الگوی «غیر سرمایه‌داری» اگر نگوییم «ضد سرمایه‌داری» سخن می‌گویند که تقریباً هیچ چیزش مشخص نیست. نه مشخص است که بر سر مالکیت چه باید بیاید و نه این که روشن است که شیوه توزیع آن چه که تولید خواهد شد، چگونه خواهد بود؟ آیا توزیع از طریق نیروهای بازار انجام می‌گیرد یا این که دولت و یا نهادهای عمومی دیگر، می‌باید در توزیع دست بالا را داشته باشند! چون تقریباً هیچ چیزی مشخص و معلوم نیست نتیجه این می‌شود که در عمل، ساختار اقتصاد ایران از همه الگوهای موجود در جهان، از هر کدام بدترین خصلت‌ها را در خود جمع کرده است. یا اگر به شکل دیگری همین نکته را باز بگویم، نتیجه این می‌شود که نه دولت در این نظام موجود به وظایف خود عمل می‌کند و نه «بخش خصوصی» - البته خبر داریم که از مدت‌ها پیش «بخش شبه دولتی» را هم ابداع کرده‌اند که نه این است و نه آن ولی در واقعیت زندگی، هم دست و بال دولت را در ایفای نقش خویش می‌بندد و هم



حداقل قانون تازه‌ای بیاورید که ناقض این قوانین پیشین باشد و شما هم با خیال راحت، به کاری که می‌کنید ادامه بدهید. باری، یکی از عرصه‌های بسیار مخاطره آمیز زندگی اقتصادی ایران تشخیص و تبیین مناسبات بین دولت و بخش خصوصی است. دردمندانه باید گفت که این مشکلی مربوط به امروز و دیروز هم نیست و در ایران سابقه‌ای دراز دارد. باید برای رفع و یا حداقل تخفیف این مشکل اقدام می‌کردیم که نکردیم و این مشکل با همه بالا و پایین رفتن‌های دیگر در ایران باقی ماند. با این همه، این بخش را با چند یادآوری کلی آغاز می‌کنم. حداقل در عرصه نظری، باور بر این است که در یک اقتصاد سرمایه‌داری، اگر قرار است زندگی اقتصادی با هزینه کمتر بگذرد دولت باید در نهایت خدمت گزار بخش خصوصی باشد و شرایط را برای اداره زندگی اقتصادی وسیله این بخش آماده نماید. این که آیا این الگو خوب است یا بد و این که آیا به نیازهای مردم پاسخ

بحران واگذاری‌ها و «خصوصی سازی» ایرانی: در اکثریت مطلق جوامعی که سیاست خصوصی سازی را به اجرا درآورده‌اند، این سیاست حساب و کتاب داشته است که البته این حساب و کتاب در بعضی از کشورها دقیق‌تر و در شماری دیگر، با دقت کمتری همراه بوده است. ولی در ایران، از سال ۱۳۳۸ که این سیاست را در پیش گرفته‌اند، تا به همین امروز، کم اتفاق افتاده است که واگذاری یا «خصوصی سازی» چیزی بوده باشد مطابق با آن چه که قرار است، باشد. عبرت آموز این که خود همین حضرات، برای اجرای درست سیاست خصوصی سازی قانون نوشته‌اند، ولی نمی‌دانم چرا در عمل به همین قوانین خویش عمل نمی‌کنند؟ خوب، وقتی به این قوانین عمل نمی‌کنید، پس چرا آن را نوشته‌اید؟ حالا که نوشته‌اید ولی به آن عمل نمی‌کنید، ریش که دست شما و قیچی هم دست شماست، چرا آن چه را که به آن عمل نمی‌کنید، حداقل لغو نمی‌کنید تا دست و بالتان بازتر باشد؟

این که چون بختکی روی بخش خصوصی نحیف ایران افتاده و چیزی نمانده کاملاً خفه اش بکند. دولتی‌ها از زبان رئیس سازمان خصوصی سازی ایراد می‌گیرند که «بخش خصوصی در کشور ما عمدتاً یک بخش توزیعی است که خود را به ندرت درگیر تولید می‌کند، از این رو به جای افزایش سهمش از اقتصاد بیشتر به دنبال افزایش سوددهی است» که البته منظور ایشان، «رانت خواری» است تا «سود دهی»، و ادامه می‌دهد که بخش خصوصی ایران، «دنبال گوشت لخم بدون استخوان مجانی می‌گردد و انتظار دارد از ابتدا از فعالیت‌های اقتصادی خود سود زیادی ببرد»، یعنی ریسک‌پذیر نیست و دیر آمده و زود می‌خواهد برود.^۲ از سوی دیگر، سخنگویان بخش خصوصی هم بیکار ننشسته‌اند. آن‌ها هم حرفشان این است که «اینکه کاری را از یک مجموعه دولتی می‌گیرند و به مدیران دولتی واگذار می‌کنند و اسم آن را بخش خصوصی می‌گذارند، اصلاً درست نیست. ما یا هنوز نمی‌دانیم بخش خصوصی چیست یا تصور بر این است که مردم نمی‌دانند بخش خصوصی چیست»؛^۳ و بعد می‌افزاید، «برای مثال شورای عالی بورس تصویب کرده شرکت بورس تاسیس شود. یعنی بورس‌های فلزات و کشاورزی باید در قالب شرکت بورس کالا به فعالیت خود ادامه دهند تا کار مردمی شود و به بخش خصوصی سپرده شود ولی وقتی لیست مؤسسان این شرکت را نگاه می‌کنید، متوجه می‌شوید ۹۵ درصد مؤسسان آن دولتی هستند. ۴۴ تا ۴۵ درصد بانک‌ها و مابقی هم شرکت‌هایی به شمار می‌آیند که به گونه‌ای وابسته به دولت است. خوب اینکه بخش خصوصی نمی‌شود».^۴ ناگفته روشن است که وقتی نگاه دولت به بخش خصوصی آن باشد که از زبان رئیس سازمان خصوصی سازی خواندیم و با وقتی نظر نمایندگان بخش خصوصی نسبت به دولت آن باشد که در بالا دیدیم، این دو نه لازم و ملزوم یک دیگر، که در خیلی از حوزه‌ها رقیب یک دیگر می‌شوند ولی این رقابتی است که نه فقط باعث بیشتر شدن کارآمدی در اقتصاد نمی‌شود که دودش به چشم مردم معمولی می‌رود. اگر هم نمونه می‌خواهید به اقتصاد ایران بنگرید. خوب این‌ها مسایل و مشکلاتی است که باید به آن پرداخته شود تا بتوان برای مشکلات اقتصادی ایران، راه حل‌های مناسب را پیدا کرد. درمندان این طور به نظرمی‌رسد که تا کنون در این عرصه‌ها کم کاری زیادی صورت گرفته است. به نظر می‌رسد که این حضرات بر این گمان‌اند که همین که یک

«بسمه تعالی» ای گفتند و عمدتاً برای مصارف داخلی، بر علیه غرب و شرق هم شعار دادند، نظام اقتصادی ایران، چیزی می‌شود که با نظام اقتصادی غرب تفاوت ماهوی دارد و در نتیجه، می‌توان به شیوه‌ای «ایرانی» آن را اداره کرد! خوب واقعیت زندگی این گونه نیست. از سوی دیگر، اقتصاددانان راست‌گرا نیز ترجیح می‌دهند درباره «بازارهای رقابتی» حرف و حدیث بگویند و حتی ادعا کنند که سرمایه‌داری خواندن این مناسبات، به خصوص از سوی چپ‌ها، کوششی برای خلط مبحث است و «تشویش اذهان عمومی». این دیدگاه را نیز جدی نمی‌گیرم. چون این مباحث-این که اقتصاد حساب و کتاب دارد-برخلاف ادعای این دوستان، به واقع چپ و راست ندارد. مفاهیم و تعاریفی است که تقریباً پذیرش همگانی یافته است. تفاوت البته در این است که چپ‌ها با نظام سرمایه‌داری موافق نیستند و اقتصاددانان راست‌گرا در بقیه جهان نیز، نه این که با سرمایه‌داری خواندن نظام اقتصادی موافق نباشند، بلکه آن را نظام مطلوبی برای برآوردن نیازهای مردم می‌دانند. به سخن دیگر، تفاوت نظر بین چپ و راست غیر ایرانی بر سر دست آوردها و پی آمدها است نه واقعیت وجودی این نظام اقتصادی، ولی در ایران عزیز، مثل خیلی چیزهای دیگر، بی‌رودریاستی چپ و راست ما هم به بقیه دنیا شباهتی ندارد. باری، رابطه بین بخش دولتی و بخش خصوصی در ایران همیشه با جر زدن طرفین همراه بوده است؛ و برخلاف آن چه در نگاه اول به نظر می‌رسد و یا اغلب ادعا می‌شود، این «جر زدن اقتصادی» فقط از سوی دولت نیست که در ایران اتفاق می‌افتد. بخش خصوصی هم به تعهدات خویش در این

مبادله عمل نمی‌کند. در همین راستا، از چند سال پیش خبر داریم که با تفسیر اصل ۴۴ جمهوری اسلامی، سیاست پردازان اقتصادی در ایران هدف اساسی را بر این گذاشته‌اند تا تصدی‌گری دولت در امور اقتصاد کاهش یابد و قرار شده است که تا ۸۰ درصد این واحدها به این بخش واگذار شود. باز به بدی و خوبی این سیاست کار ندارم، ولی شیوه اجرایش در ایران تا به همین جا به همه چیز شباهت دارد غیر از آن چه که برای رسیدن به اهداف مطروحه این سیاست لازم و ضروری است. از عجایب روزگار این که اقتصاد ایران در راستائی به حرکت افتاده است که اگر همین روند ادامه یابد، مدتی بعد این اقتصاد نه دولتی است و نه خصوصی و نه حتی مختلط، بلکه اقتصادی است که به دلیل فقدان واژه‌ای مناسب‌تر می‌توان آن را «اقتصاد شبه دولتی» و یا اگر اندکی «شیطنت» بخوایم بکنم، یک «اقتصاد پادگانی» خواند آن هم به این دلیل ساده که تا به اینجا، اغلب این بنگاه‌های شبه دولتی به نیروهای نظامی و امنیتی وابسته‌اند و هر روز هم دارند کنترل خویش را بر بخش‌های مختلف اقتصاد محکم‌تر می‌کنند. بنگاه شبه دولتی و در نتیجه، اقتصاد شبه دولتی هم تا جایی که من فهمیده‌ام، یعنی بنگاه و یا اقتصاد «شتر گاو پلنگ». منظورم از شتر گاو پلنگ هم به واقع ساختاری است که اگرچه تقریباً هیچ از منافع الگوهای مختلف ندارد، ولی همه مضار این الگوها را در خود جمع کرده است؛ و اگر بخوایم مشخص‌تر سخن گفته باشیم، این واحدهای شبه دولتی، نه مثل یک بنگاه خصوصی نمونه وار غربی‌اند که به سهام‌داران خود پاسخگو باشند و نه هم چون بنگاه‌های دولتی پیشین‌اند که اگرچه



نظارت کافی بر آن‌ها اعمال نمی‌شد ولی حداقل در عرضه قانونی، دولت می‌توانست و می‌بایست بر آن‌ها نظارت داشته باشد. یعنی به آن معنای غربی سهام‌دار ندارند و حتی به روال «استبداد شرقی» خود ما، «طبق قانون» به دولت هم پاسخگو نیستند. یعنی، اگر سازمان بازرسی کل کشور می‌تواند حساب‌های بنگاه‌های دولتی را کنترل کند- حالا می‌کند یا خیر، بماند- ولی همین سازمان حق وارسیدن حساب‌های این شرکت‌های شبه دولتی را ندارد. خلاص! در این قسمت، بر اساس اطلاعات کمی که دارم به گوشه‌هایی از چگونگی اجرایی کردن این تفسیر خواهم پرداخت.

بگویم اما که این سیاست واگذاری در ایران سابقه‌ای نزدیک به ۲۰ سال دارد و از همان سال‌های اول ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی آغاز شد ولی در دوره آقای خاتمی و به خصوص در دوره آقای احمدی نژاد به خصوص پس از تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی، این برنامه تشدید شد. تا جایی که من خبر دارم در سال‌های اخیر اگر نگوییم همه موارد ولی در بخش عمده‌ای از این واگذاری‌ها نتیجه کار به واقع ناموفق بوده است. می‌کوشم با بررسی چند مورد اطلاعاتی به دست بدهم.

برای این که این مباحث در چارچوب مشخص تاریخی‌اش قرار بگیرد، ابتدا گزارشی به دست می‌دهم از اجرای این سیاست قبل از ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد- عمدتاً در دوره آقای خاتمی و به قول معروف تلخ و شیرین این روایت را باز خواهم گفت. می‌گویم تلخ و شیرین، چون حتی در آن سال‌ها نیز با ملغمه‌ای روبرو بودیم از عدم توفیق و از بار خود بستن اقلیتی که خوش شانس بوده‌اند. ابتدا اجازه بدهید از «معجزات» این واگذاری‌ها در ایران بگویم.

معجزات خصوصی‌سازی در ایران:

به مباحث نظری بر له یا علیه این واگذاری‌ها نمی‌پردازم چون هدفم درگیر شدن در یک کارزار نظری با کسی نیست بلکه با بضاعت کم می‌خواهم گزارشی به دست بدهم از آن چه در این عرصه‌ها گذشته است و ترجیح می‌دهم قضاوت نهایی را واگذار کنم به کسانی که این سطور را می‌خوانند.

- کمی تاریخ اقتصادی ایران کنونی

اگرچه سیاست واگذاری به دوره ریاست جمهوری آقای رفسنجانی با هزار اما و اگر و در میان تبلیغات زیاد آغاز شد ولی با تفسیر تازه‌ای که از اصل ۴۴

قانون اساسی صورت گرفته است اکنون خبر داریم که این واگذاری‌ها بسیار گسترده تر از آن است که در نگاه اول به نظر می‌رسد. پس از اعلام بیرونی این تفسیر تازه شورای مصلحت نظام از اصل ۴۴ قانون اساسی، نام ۶۱ شرکت دیگر که تا ۶۵ درصد سهام‌شان می‌تواند به بخش خصوصی واگذار شود منتشر شده است. ابتدا در باره این شرکت‌ها، فهرست وار اطلاعاتی به دست می‌دهم و بعد می‌پردازم به وجوه دیگر این برنامه حراج قرن در ایران.^۹

وزارت نیرو	۲۸ شرکت
وزارت صنایع و معادن	۱۰ شرکت
وزارت نفت	۷ شرکت
وزارت بازرگانی	۵ شرکت
وزارت راه و ترابری	۳ شرکت
وزارت ارتباطات	۲ شرکت
وزارت اقتصاد و دارایی	۶ شرکت

در میان شرکت‌های که قابل واگذاری اعلام شده‌اند این نام‌ها جلب توجه می‌کند:

بخش خصوصی «منافع اجتماعی قابل توجهی را نیز عاید جامعه» می‌نماید؟

- از ادعاهای مدافعان این برنامه که بگذریم آیا شواهد تا کنونی خصوصی سازی در ایران این ادعاها را تأیید می‌کند؟ آیا در واحدهایی که تا کنون به بخش خصوصی واگذار شده‌اند، با افزایش تولید و افزایش کارآئی و افزایش اشتغال روبرو بوده‌ایم؟ به سخن دیگر، آیا به کارنامه خصوصی سازی در ایران می‌توان «نمره قبولی» داد که مدافعان این برنامه خواهان واگذاری بسیار شرکت‌های دیگر هم هستند؟ در خصوص چند شرکت واگذار شده که اطلاعات بیشتری در دست داریم من در صفحات دیگر نشان خواهم داد که به غیر از رانت که به غلط سود نامیده می‌شود، شاهد «بهبود» متغیرهای دیگر اقتصادی نبوده‌ایم. یعنی از کارآفرینی و یا افزایش کاردهی شان سند و شهادی در دست نیست. این که با کنترلی که بر بازارها اعمال می‌کنند و در اقتصادی که کمبود وجه مشخصه تاریخی آن است، وبا افزودن بر قیمت مصرف کننده، رانت بیشتری به جیب می‌زنند، نه نشانه بهبود بازدهی

بانک سپه	معادن سرب و روی انگوران	پالایش گاز پارس
بانک تجارت	معادن مس سرچشمه	پالایش گاز بید بلند
بانک صادرات	معادن سنگ آهن گل گهر	پالایش گاز سرخون و قشم
بانک ملت	ملی ذوب آهن اصفهان	پالایش گاز شهید هاشمی نژاد خان گیران
خدمات هوایی پست و مخابرات	ملی صنایع مس ایران	پالایش گاز فجر
پست بانک	معادن سنگ آهن چادرملو	شرکت کشتی‌رانی ایران و هند
هواپیمائی ایران ایر نور	بهره برداری سد و نیروگاه دز	شرکت کشتی‌رانی ایران و مصر
حمل و نقل بین‌المللی	بهره برداری سد و نیروگاه شهید عباسپور	شرکت کشتی رانی جنوب- خط ایران
شرکت آلومینیوم ایران - ایرالکو	بهره برداری سد و نیروگاه گرخه	شرکت کشتی رانی دریای خزر
فولاد خوزستان	بهره برداری سد و نیروگاه مسجد سلیمان	شرکت کشتی رانی جمهوری اسلامی ایران
فولاد مبارکه	بهره برداری نفت و گاز لاولان	سهام بانک اسکان اردن
مس سونگون	بهره برداری نفت و گاز خارک	سهام بانک توسعه مصر و ایران

است و نه نشانه اشتغال آفرینی. در شرایطی که از گسترش تولید غفلت می‌شود، نتیجه نهایی حداکثر کردن رانت و باج طلبی گسترش فقر و نابرابری و در نهایت استیصال اقتصادی خواهد بود. به عنوان نمونه در یک مورد، شرکت صدرا- می‌دانیم که اگرچه مدیران نوکیسه آن به خود پادشاهای کلان داده‌اند ولی وضعیت کارگران اگر بدتر نشده باشد، بهبود نیز نیافته است به این نکته باز می‌گردیم و شواهدی به دست خواهیم داد.

- با توجه به توانائی و قابلیت بازاریابی و پولی در ایران آیا واگذاری این همه واحدهای «دانه درشت» بدون قیمت شکنی امکان پذیر است؟ به سخن

البته از زمان اعلام این اطلاعات که حدوداً ۵ سال پیش بود، شماری از این واحدها واگذار شده‌اند ولی قرار است که این سیاست در یک طول زمانی ۷ ساله پایان یابد. قبل از هر چیز در باره این برنامه گسترده خصوصی سازی باید به چند نکته توجه کنیم.

- پی آمد اقتصادی این میزان خصوصی سازی چیست؟ یا چه خواهد بود؟ آیا آن گونه که مدافعان این برنامه به اعتقاد من، قتل عام اقتصادی ادعا می‌کنند، نتیجه این می‌شود که این واحدها با کارآئی بیشتری اداره شوند و در نتیجه، آن گونه که نئولیبرال‌های ایرانی در بیانیه‌شان اعلام کرده بودند،

دیگر، آیا نقدینگی موجود در اقتصاد ایران به آن اندازه هست که برای خرید این واحدها که گذشته از ۴ بانک عمده، شامل ذوب آهن و فولاد مبارکه و مس سرچشمه و فولاد خوزستان هم هست کافی باشد؟

– آیا سرمایه گذاران خارجی به خرید این واحدها ابراز علاقه خواهند کرد؟ و اگر چنین علاقه‌ای ابراز شود، واکنش نظام جمهوری اسلامی چه خواهد بود؟

– در صورت ابراز علاقه سرمایه گذاران خارجی، البته که باید ورود سرمایه بیشتر را به ایران – مشروط به این که شرایطش قابل قبول باشد – به فال نیک گرفت ولی در شرایطی که بر اقتصاد جهان حاکم است و از سوی دیگر با توجه به فشارهای بین‌المللی که بر نظام جمهوری اسلامی وارد می‌شود و انزوای ایران در این عرصه، آیا شرایط مورد توجه این سرمایه گذاران خارجی، با منافع دراز مدت ایران به ویژه در عرصه حاکمیت ملی هم خوان و سازگار است؟ به عبارت دیگر، در صورت تمایل این شرکت‌ها به سرمایه گذاری در ایران و آمادگی نظام جمهوری اسلامی به قبول حضور شرکت‌های خارجی، آیا در برابر آن‌ها توان چانه زنی هم دارد یا این که باید به هر شرطی که طالب اند، گردن نهاده و این واحدها را واگذار نماید؟

– با توجه به مواضع رسمی مجلس در زمان این تفسیر تازه و «آبادگران»، آیا یک پارچگی ساختار سیاسی ایران حفظ خواهد شد؟ یعنی آیا مجلس هفتم که حداقل در حرف، شعار زیاد می‌دهد و به خصوص به دوره ۸ ساله ریاست جمهوری آقای خاتمی، در این زمینه تعامل با شرکت‌های خارجی انتقادهای زیادی داشت، می‌تواند بدون بی اعتبار شدن کامل بر این قرارها مهر تأیید بزند؟ (به شیوه انتخابات این مجلس فعلاً کار ندارم. بلکه قصدم توجه به مواضع اتخاذ شده تا کنونی آن و آن چه‌هائی است که برای واگذاری این واحدها به شرکت‌های خارجی لازم خواهد شد). البته توجه دارید که براساس مصوبه‌شان در ۱۳۸۳، هر گونه قراری بین دولت جمهوری اسلامی و شرکت‌های خارجی باید به تصویب مجلس نیز برسد.

پاسخ اغلب این پرسش‌ها تنها در گذر زمان روشن خواهد شد. با این همه، با توجه به سیاست خارجی تهاجمی و به گمان من غیر هوشمندانه دولت نهم و اکنون دهم، به ظن قوی باید گفت که سرمایه گذاران خارجی حداقل در کوتاه مدت، در ایران سرمایه گذاری نخواهند کرد. البته گذشته از آن،



با بی قانونی موجود در ایران و یک حالت ملوک الطوائفی که وجود دارد، بعید است که حتی در صورت تعامل بیشتر با جهان بیرونی این شرکت‌ها به سرمایه گذاری در ایران علاقه قابل توجه ای نشان بدهند – کما این که تا کنون با همه در باغ سبزی که دولت نشان می‌دهد – نشان نداده‌اند. دلیل اش هم روشن است و ابهامی ندارد. بر خلاف ادعائی که اغلب می‌شود سرمایه‌گذاران اغلب ریسک‌گریزند و نه ریسک‌پذیر و اقتصاد ایران، با هر معیاری که آن را بسنجید، اقتصادی است که به دلایل پیش گفته ریسک سیاسی بالائی دارد. به چند عاملی که باعث بالا بودن ریسک سیاسی در اقتصاد ایران می‌شود اشاره می‌کنم. چند گانگی مراکز قدرت در ایران که در این راستا وضعیت بسیار نامطلوبی به وجود آورده است. بر فراز سه قوه دولتی، دفتر رهبری است و در کنار دفتر رهبری نیز، شورای نگهبان وجود دارد. علاوه بر شورای نگهبان، روحانیون پرنفوذ نیز کم نیستند. در همین راستا به نمونه نماینده آذربایجان در مجلس خبرگان می‌توان اشاره کرد که قبل از هر چیز و بیشتر از هر چیزی بیانگر وجود ریسک سیاسی بالا در اقتصاد ایران است.^۲ از سوی دیگر، اگر در این جریان، قوه قضائیه راست بگوید که این وضعیت، مصداق وجود ملوک الطوائفی در ایران است و اگر قوه قضائیه دروغ بگوید و برای نمایندگان مجلس خبرگان و هفتم پرونده سازی کرده باشد که دیگر بدتر. به عبارت دیگر، اگر قوه قضائیه دروغ بگوید، شرکت‌های خارجی باید با دولتی مذاکره نمایند که از خود اختیار ندارد و باید منتظر تأیید این قول و قرارها از سوی مجلس بماند. تازه مجلس در زمان

این اعلام خود درگیر پرونده سازی‌های قوه قضائیه بود! در عین حال، همان گونه که نامه اعتراض آمیز شورای نگهبان به قوه قضائیه به وضوح نشان داده است، شورای نگهبان نیز خود را مقید به هیچ قانونی نمی‌داند؛ و این البته همان شورائی است که همه مصوبات مجلس باید از هفت خوان آن نیز بگذرد تا به صورت قانون در آید. در کنار این همه، البته شورای مصلحت نظام را هم داریم که به قول روزنامه‌های داخل ایران یکی از «ارکان اصلی» نظام یعنی آقای هاشمی رفسنجانی متولی آن است.^۳ و اما، پی آمد واگذاری این همه واحدهای درشت به بخش خصوصی چه خواهد بود؟ برای نمونه بر اشتغال و بر سر قیمت در این اقتصاد چه خواهد آمد؟

اگرچه اقتصاددانان سابقه خوبی در پیش گویی ندارند ولی برای این که تا حدودی روشن بشود که پی آمدش بر زندگی اقتصادی مردم چه خواهد بود من به عنوان مشتکی که نمونه خروار است، به گوشه‌هائی از خصوصی سازی در صنعت سیمان می‌پردازم. ابتدا از حداکثر سازی رانت سخن خواهم گفت.

باید به اشاره بگویم که اگرچه شرکت‌های تولید کننده سیمان از سودآوری [به نظر من واژه رانت در اینجا مناسب‌تر است تا سود] چشمگیری در بازار برخوردارند – که به آن خواهم رسید – ولی صاحبان این شرکت‌ها هم چنان از دولت گله مندند که به وعده‌های خویش عمل نکرده است.

به قرار اطلاع، در سال ۱۳۸۲ – قراردادی بین وزارت بازرگانی و متولیان کارخانه‌های سیمان امضا شد تحت عنوان «طرح جامع سیمان» و براساس آن توافق شد که قیمت سیمان از تنی ۲۴۰۰۰ تومان – در آذر ۱۳۸۲ – به ۳۵ هزار تومان افزایش یابد به شرط این که برای برآوردن نیازهای بازار داخلی، ۱٫۵ میلیون تن سیمان از خارج وارد شود. به عبارت دیگر هدف این بود که علاوه بر افزایش قیمت از سوی دولت و صاحبان تازه صنایع سیمان، کمبود سیمان در بازار باعث بالا رفتن قیمت آن نشود. ولی با این که متولیان سیمان هم چنان بر «آزاد سازی» قیمت سیمان پافشاری می‌کنند ولی حتی تا یک سال بعد هم از ۱٫۵ میلیون تن مورد نیاز تنها ۲۳۰ هزار تن وارد شد. البته بگویم و بگذرم که قیمت واقعی سیمان در بازار از آن چه که مورد توافق قرار گرفته بود بسیار بیشتر شد. هر کیسه ۵۰ کیلوئی سیمان که به ۲۴۰۰ تومان به فروش می‌رفت (تنی ۹۰۰۰۰ ۴۸۰۰۰ تومان) به ۴۵۰۰ تومان (یعنی تنی ۹۰۰۰۰ تومان) رسید. اولین پرسش این که چرا وزارت

بازرگانی - که اتفاقا دست به واردات خیلی روانی هم دارد - خود راسا دست به واردات سیمان نزد وبه همین خاطر، نمی‌توان ادعای آن وزارت خانه را جدی گرفت که اگر باقی مانده آن ۱,۵ میلیون تن وارد شود مشکل سیمان در ایران حل خواهد گشت. چون اگر آن مشکل به همین سادگی بود، خوب وزرات بازرگانی می‌توانست این مشکل را با واردات سیمان حل نماید. ولی آن چه روشن می‌شود این که با وجود کمبود سیمان در داخل، متولیان سیمان به صادرات سیمان از ایران دست زدند. گفته می‌شود که قیمت سیمان در خارج از ایران از قیمت آن در ایران بیشتر است و به همین سبب، از سوئی نمی‌توان به متولیان سیمان ایراد گرفت که به عنوان سرمایه داران بخش خصوصی تنها به فکر سود بیشتر خود هستند. ولی این نکته هم چنان ناروشن باقی می‌ماند که با وجود سود یا رانتی که می‌برند، چرا با افزایش برطرفیت تولیدی نکوشیدند که سود و رانت بیشتری به دست بیاورند؟ و اما درمورد شیوه برخورد به مشکل سیمان در ایران، گمان من به دو شیوه می‌توان به این مشکل برخورد کرد.

- اولاً شیوه ای که به نظر می‌رسد مورد توجه دولت و متولیان سیمان قرار گرفته است که از طریق اثر گذاری بر تقاضای سیمان در بازار - از طریق افزایش قیمت آن - وضعیت را کنترل کنند. این نکته در گفته مدیر صنایع معدنی وزارت صنایع مستتر است که گفته است: «با اجرای طرح جامع سیمان قیمت این کالا به صورت تعادلی تعیین خواهد شد که همین امر انگیزه صادرات را از سوی کارخانه‌های تولید کننده سیمان سلب کرده و به دنبال آن کشور از نیاز به واردات سیمان مبرا خواهد شد»^۵. اجازه بدهید ادعای مدیر صنایع معدنی را به فارسی ساده ترجمه کنم. آن چه که مدیر مربوطه می‌گوید این است که وقتی قیمت‌ها در بازارهای ایران بالا برود - آن چه که قیمت تعادلی می‌نامد - برای تولید کنندگان سیمان انگیزه ای باقی نمی‌ماند که سیمان را از ایران صادر کنند و وقتی سیمان از ایران صادر نشود، طبیعتاً در بازارهای داخلی به فروش می‌رسد و واردات دیگر لازم نخواهد بود. این که بر سر مصرف کنندگان سیمان چه می‌آید مسئله ای نیست که مورد توجه باشد. با این همه، در این فاصله، صدور بخشی از سیمان موجود با تشدید کمبود سیمان در داخل، به متولیان سیمان امکان می‌دهد که رانت و باج ناشی از این کمبود را به حداکثر برسانند.

- و اما راه دومی که مورد توجه مسئولان قرار

نمی‌گیرد افزودن بر عرضه سیمان در ایران است. یعنی از طریق افزایش عرضه، شرایطی ایجاد شود که حتی با وجود صدور، سیمان به اندازه کافی به مصرف کنندگان ایرانی نیز عرضه شود. افزودن بر عرضه سیمان در داخل، گذشته از تاثیر مثبتی که برکسری تراز پرداختهای ایران خواهد داشت، موجب اشتغال آفرینی هم خواهد شد.

درک علت این که چرا زعمای صنعت سیمان و حتی مسئولان دولتی توجه را به شیوه اول متمرکز کرده‌اند چندان دشوار نیست. تا آن جا که به متولیان سیمان مربوط می‌شود، حفظ وضعیت کمبود در تولید همیشه به نفع تولید کنندگان است. - بازار سیمان، کافی السبق به صورت بازار تولید کننده باقی می‌ماند.

- وقتی تولید به قدر کافی نباشد، بین تولید کنندگان رقابتی هم لازم نخواهد شد.

- در شرایط وجود کمبود، نه به قول اقتصاددانان لیبرال و نئولیبرال «عوامل بازار» بلکه عرضه کنندگان به تعیین و تحمیل قیمت دست خواهند زد و آن چه را که با تکرار تهوع آور «قیمت تعادلی» و «عوامل بازار» می‌نامند در عمل با حرص و آز متولیان سیمان تعیین خواهد شد. در نمونه ای که در بالا به دست داده‌ام قرار بود که قیمت سیمان تا ۳۵۰۰۰ تومان هر تن افزایش یابد ولی از معجزات خصوصی سازی در ایران یکی هم این است که این قیمت به ۹۰۰۰۰ تومان به ازای هر تن رسیده است، یعنی کمی کمتر از سه برابر شد. اگر براساس گزارشی دیگر در نظر داشته باشیم که هزینه تولید سیمان به طور متوسط تنی ۱۳۰۰۰ تومان است، به ازای هر تن سیمان، سودی معادل ۷۷۰۰۰ تومان به دست می‌دهد و حاشیه سود به قیمت تمام شده هم ۵۹۲٪ می‌شود. این حاشیه گشاد نمی‌تواند حاشیه سود در یک بازار رقابتی باشد که این همه دل و هوش از مدافعان این سیاست‌ها در ایران برده است. در هرپوششی که ارایه شود، این حاشیه عظیم نشانه «حداکثر سازی رانت خواری» در ایران است. و این نکته مرا می‌رساند به آن چه که در نوشته ای دیگر گفته‌ام که اگرچه اندر فواید خصوصی سازی در ایران ما را کور و کر کرده‌اند ولی آن چه که در واقعیت امر در ایران اتفاق می‌افتد، چپاول است و غارت و صادقانه است اگر به همین نام خوانده شود. اگرچه نظام سرمایه‌داری در نهایت نظامی اقلیت سالار است که تنها به نفع اقلیتی صاحب سرمایه عمل می‌کند، ولی آن چه که در ایران دارد شکل می‌گیرد حتی سرمایه‌داری به روال معمول آن نیست.

در این جا باید توجه شما را به دو نکته دیگر جلب کنم.

- با این میزان سود، چرا و چگونه است که سرمایه‌دار ایرانی به سرمایه گذاری برای افزایش تولید در این اقتصاد علاقه نشان نمی‌دهد؟

- دوم این که، با این امکاناتی که در اختیار بخش خصوصی قرار گرفته است، چرا سرمایه داران از برنامه‌های خصوصی سازی دولت استقبال نمی‌کنند؟ برای نمونه در ۹ ماه اول سال ۱۳۸۳ قرار بود که دولت از این واگذاری‌ها ۹۰۰ میلیارد تومان درآمد داشته باشد - یعنی براین اساس بودجه بندی کرده بودند - ولی تنها ۱۳۶ میلیارد تومان آن - یعنی اندکی بیش از ۱۵ درصد - تحقق یافته است.

باز در این جا، با دو احتمال روبرو هستیم:

همان گونه که مدتی پیش شاهد بودیم با تبانی خریداران بالقوه، بخش عمده‌ای از سهامی که دولت می‌خواست به بخش خصوصی واگذار کند، روی دست دولت ماند و به فروش نرفت. یک احتمال این است که تبانی خریداران بالقوه باعث شد که دولت این سهام را بسیار ارزان‌تر از قیمتی که برای آن‌ها تعیین شده بود به فروش رسانیده باشد.

و اما احتمال دوم این است که بخش عمده سهام ارایه شده اصولاً به فروش نرفته باشد.

آن چه که به نظر من می‌رسد با واقعیت بهتر جور در بیاید، به واقع ترکیبی از این دو احتمال است. یعنی از سویی سهام به فروش نرفت و از سوی دیگر، دولت برای ترغیب خریداران بالقوه قیمت‌ها را کاهش داد. نتیجه این شد که اگرچه در فروش کل سهام تاثیر قابل توجهی نداشت ولی باعث شد که ۸۵٪ درآمد پیش بینی شده تحقق نیابد. خلاص. پاسخ مفصل به پرسش‌هایی که در بالا مطرح کرده‌ام نیاز به یک بررسی همه جانبه دارد ولی به باور من، علت عدم علاقه سرمایه گذاران به سرمایه گذاری در ایران، علاوه بر عدم کارآئی دولت در اداره و تنظیم مسایل اقتصادی، چند گانگی مراکز قدرت، هرج و مرج آشکار سیاسی، عدم رعایت قانون از سوی قدرتمندان غیر انتخابی، ناتوانی ارگان‌های انتخابی، و در نهایت، به ماهیت طبقاتی شدیداً عقب مانده این سرمایه داران بر می‌گردد که در وجوه عمده، رانت خواری و باج طلباند. یعنی می‌خواهم این را گفته باشم که بخش عمده‌ای از کسانی که امروز در ایران قدرت مالی و اقتصادی را در دست دارند، این قدرت را از کانال وابستگی خویش به مراکز قدرت سیاسی به دست آورده‌اند. یعنی آن چه که در دست و یا جیب این جماعت

انباشت شده نه سود، بلکه رانتی است که از این رابطه‌ها به دست آورده‌اند. به عبارت دیگر، می‌خواهم این را بگویم که از نظر خصلت طبقاتی این جماعت به تیولداران عصر و زمانه ناصرالدین شاه شبیه‌ترند تا به آن چه که در ادبیات اقتصادی تحت عنوان سرمایه دار مطرح می‌شود. بدون ذکر نام باید بگویم اگر این جماعت خود در قدرت نبوده‌اند، به طور حتم به صاحبان قدرت وابسته و پیوسته بوده‌اند. برای این که حرف بی سند نزده باشم اگر به صفحات سایت بازتاب رجوع کنید مشاهده خواهید کرد که در یکی از پرونده‌های اختلاس مالی و فساد اقتصادی بسیار گسترده شماری از وزیران کابینه آقای هاشمی درگیرند. پرونده نامعلوم شهرام جزیری هم گوشه‌هایی از ابعاد رانت خواری و باج طلبی را در اقتصاد ایران نشان داد و شاید به همین خاطر هم بود که عملاً «مختومه» اعلام شد. باری، آن چه که این جماعت را به خرید واحدهای واگذاری توانا می‌سازد نه بنیه مالی ناشی از شراکت در کار تولیدی و نوآوری، بلکه اگر به زبان رایج در ایران سخن گفته باشم، رانت‌های انباشت شده‌ای است که عمدتاً نتیجه گستردگی فساد مالی در اقتصاد ایران است. این جماعت برای رسیدن به این جایگاهی که در آن هستند نه کارخلاقه‌ای کرده‌اند و نه در بازاری که ساختارش در کنترل نباشد توفیقی داشته‌اند. به همین خاطر هم هست که به واقع به غیر از دانستن هزار و یک شیوه برای افزودن بر رانت‌هایی که به جیب می‌زنند، هنر دیگری ندارند. به خاطر نبودن واژه مناسب‌تر، آن‌ها را سرمایه دار می‌نامیم ولی این جماعت، فاقد مختصات طبقاتی سرمایه دارانه اند.

از سوی دیگر، تا به این اندازه «آگاهی طبقاتی» دارند که بدانند افزودن بر توان تولیدی در اقتصاد ایران این فرصت طلایی برای باج گیری را از آن‌ها خواهد گرفت. برای مثال خودرو سازی را در نظر بگیرید. اگر ادعای سردار قالیباف، فرمانده نیروی انتظامی (در آن زمان) درست باشد، تولید کنندگان پراید درحالی که آن را به مصرف کنندگان داخلی به قیمت ۷ میلیون تومان عرضه می‌کنند، همان پراید را به قیمت ۳ میلیون تومان از ایران صادر می‌کنند. به حدس قریب به یقین باید گفت که در همان ۳ میلیون تومان نیز، این معامله برایشان سود آور است. ولی اگر از من بپرسید که چرا این کار را می‌کنند در حالی که می‌توانند همان پراید را به بیش از دوبرابر قیمت به مصرف کنندگان ایرانی بفروشند؟ پاسخ این خواهد بود که صدور پراید

در این وضعیت به عنوان بخشی از مکانیسم رانت آفرینی در اقتصاد ایران است. یعنی صدور پراید از ایران، به تولید کنندگان آن امکان می‌دهد که در بازارهای ایران به آن قیمتی که آن را می‌فروشند، بفروشند. به سخن دیگر، آن چه از ایران صادر می‌شود نه برای به دست آوردن ارز و یا بازاری دیگر بلکه در وجه عمده، هدف اش ایجاد کمبود بیشتر و دمیدن در تنور کمبود در اقتصاد ایران است که به آن‌ها امکان می‌دهد کالای باقی مانده را به هر قیمتی که دوست دارند به مصرف کنندگان ایرانی ارایه نمایند. در ضمن این احتمال جدی هم وجود دارد که صادرات از ایران به صورتی که در بالا آمد بخشی از کوشش برای فرار سرمایه از ایران نیز باشد.

در پیوند با متولیان سیمان، من در صفحات دیگر نشان خواهم داد که در خصوص دو تولید کننده ای که آمارهای مالی خود را منتشر کرده‌اند، حاشیه سودی بیش از ۱۶۰٪ داشته‌اند. با این وصف، هم چنان خواهان افزایش باز هم بیشتر قیمت آن در داخل هستند و از سوی دیگر، کشور هم چنان با کمبود ۱٫۵ میلیون تن سیمان در سال روبروست و برای افزودن بر توان تولید سیمان در اقتصاد سرمایه گذاری نمی‌شود. یعنی بر خلاف ادعاهای مدافعان این برنامه‌ها حتی «قوانین» پایه ای سرمایه‌داری نیز به هزار و یک دلیل در ایران عمل نمی‌کند. با اندکی تساهل باید گفت که حتی اگر آن گروهی که در چارچوب اقتصاد ایران «سرمایه دار» می‌نامیم به واقع «سود طلب» و «سود جو» بودند، و کوشش شان برای رسیدن به سود بیشتر شامل افزایش سرمایه گذاری و تولید هم می‌شد، می‌توانست بر فرایند توسعه اقتصادی ایران تأثیرات مثبت بر جا بگذارد و در نهایت سر از تعدیل قیمت‌ها در اقتصاد ایران در بیاورد. ولی این جماعت رانت خوار و باج طلب، همه کوشش خود را برای حداکثر کردن رانت که به غلط سود نامیده می‌شود متمرکز کرده‌اند. به این ترتیب، به احتمال زیاد می‌توان گفت که در نتیجه تداوم همین فرایند در باره این واحدهایی که قرار است به همین باج طلبان غیر مولد و رانت خوار واگذار شود، نه مشکل تولید در اقتصاد ایران تخفیف می‌یابد و نه قیمت‌ها تعدیل می‌شود و نه مشکل بیکاری تخفیف می‌یابد. البته که صاحبان نو و کهنه کیسه این واحدها، هم چنان برای حداکثر کردن باج و رانت خواهند کوشید و سر مردم ایران در کل این فرایند واگذاری‌ها مثل گذشته بی کلاه خواهد ماند. حالا که درباره التماس دعای دست اندرکاران

صنعت سیمان برای افزایش قیمت سیمان نوشته‌ام اندکی خوف برم داشته است که نکند به این «کارآفرینان» جفا کرده باشم الحمدلله این نگرانی من زیاد طول نکشید. در سایت بورس تهران^۹ دیدم که سیمان قائن- به عنوان نمونه- برای سال گذشته گزارش مالی خود را منتشر کرده است که من نکات مهم اش را در زیر می‌آورم: ارقام به میلیون ریال

فروش سال قبل	۱۰۸۲۵۳
بهای تمام شده	۴۱۱۰۲
سود	۶۷۱۵۱
سود خالص	۶۲۳۵۶
درصد سود به بهای تمام شده	۱۶۳٪
مالیات بر سود	۷٫۱٪
سود خالص به فروش	۵۷٫۶٪
سود خالص به بهای تمام شده	۱۵۱٫۷٪

با این حساب، مشاهده می‌کنید که چه معجزاتی از خصوصی کردن بر می‌آید؟ حاشیه سود ناخالص سیمان قائن ۱۶۳٪ است که البته حاشیه سود بسیار مطلوب و مناسبی است! حتی اگر از آن شندرغازی که به عنوان مالیات بر سود کسر می‌شود، چشم پوشی کنیم، حاشیه سود خالص به هزینه تمام شده هم بیشتر از ۱۵۰٪ است. حالا با این حاشیه سود، چرا سرمایه گذاران در اقتصاد ایران سرمایه گذاری نمی‌کنند، پرسشی است که به واقع پاسخ اقتصادی ندارد.

برای این که نکته‌ام روشن شود، فرض کنید که وضعیت نظارتی در اقتصاد ایران طوری بود که سیمان قائن محصولاتش را با حاشیه سود ۲۵ درصد می‌فروخت که به نوبه میزان سود قابل توجهی است. در آن صورت فروش سالیانه اش اندکی بیشتر از ۵۱۳۷۷ میلیون ریال می‌شد ولی فروش سالانه ۱۰۸۲۵۳ میلیون ریال شده است. یعنی، بی تعارف، اگر چه قرار بود که خصوصی کردن حلال مشکلات اقتصادی ایران باشد و گرانی و تورم را چاره کند ولی در همین یک مورد، اگر ملاک کار را حاشیه سود ۲۵ درصدی قرار بدهیم، ۵۶۸۷۵٫۵ میلیون ریال گران فروشی صورت گرفته است.

اگر چه در زندگی‌ام آدم خوش شانسی نبودم ولی این روزها شانس به من رو کرده است. چندروز بعد

از نوشتن خطوط بالا در سایت بورس تهران^۱ دیدم که سیمان شاهرود هم گزارش مالی خود را منتشر کرده است. همین جا باید بگویم که در این جا نیز با معجزات خصوصی سازی در ایران روبرو هستیم و جا دارد به خاطر این معجزات، به سیاست پردازان ایران تبریک و به زحمتکشان ایران تسلیت بگویم. براساس آمارهای منتشرشده، می دانیم که سیمان را به ۲,۶۲ برابر قیمت تمام شده به مردم فروختند. آدم لازم نیست ریاضی دان باشد تا ببیند که حاشیه سود این شرکت ۱۶۲٪ بوده است. به سخن دیگر اگرچه هزینه تمام شده هر تن سیمان ۱۳۰۰۰ تومان برآورد می شود ولی آن را به بیش از ۳۴۰۰۰ تومان هر تن به مردم فروخته اند، یعنی ۲۱۰۰۰ تومان سود به ازای هر تن! بدون پرده پوشی باید گفت که تفاوت این دو، اگر چه شکل سود دارد ولی به خاطر کنترلی که صاحبان نو و کهنه کیسه این موسسات واگذار شده به بخش خصوصی بر بازار اعمال می کنند، به واقع رانت خواری صرف است؛ و دریغ انگیز است که شماری از نئولیبرال های محترم وطنی که در یکی دو سال گذشته به انواع «رانت های دولتی» توجه کرده بودند و هنوز هم می کنند، از رانت های عظیمی که بخش خصوصی رانت خوار ایران به شیوه های گوناگون به جیب می زند، چیزی نمی گویند. جالب این که در همین سایت بورس تهران گزارش مفصل دیگری خوانده ام در باره تولید سیمان در ایران که به واقع یک شاهکار است^۱. آن گونه که نویسنده ادعا می کند قرار بود «از ابتدای سال ۸۲ قیمت سیمان براساس نرخ تعادلی قیمت گذاری شود... و حداقل هر سه ماه یک بار توسط کمیته [مسئول] قیمت فروش تعادلی تعیین گردد». البته نویسنده محترم اگرچه منظورش را از قیمت تعادلی روشن نمی کند و رقم و عددی به دست نمی دهد ولی منظورش این است که قیمت باید بسی بیشتر از آن چه که افزایش یافته، افزایش می یافت و اشاره می کند به قیمت فولاد که بیش از ۱۰۰ درصد افزایش یافت ولی در مورد سیمان «۳۴ درصد در آبانماه ۸۲ افزایش نرخ اعمال شد» و دیگر هیچ و به همین خاطر، مدعی است که «در خصوص نظام قیمت گذاری در این صنعت عدالت رعایت نشده است».

در این جا به چند نکته باید اشاره کنم:

برخلاف نظر نویسنده، افزایش قیمت فولاد اندکی زیادی، زیاد است نه این که در حق تولید کنندگان سیمان عدالت رعایت نشده باشد. معلوم نیست وقتی فولاد ۱۰۰٪ و سیمان ۳۴٪ گران تر می شود

بر سر قیمت مستغلات در ایران چه می آید؟ و روشن نیست که قیمت خانه و آپارتمان در ایران به کجا باید برسد تا این جماعت را که به احتمال زیاد سروسری با «انبوه سازان» [مقاطعه کاران مسکن] هم دارند، راضی کند؟ البته در جامعه «قسط اسلامی» که ادعای پرداختن به عدالت اجتماعی را دارد، عدالتی که باید در حق مردم ایران رعایت بشود، در این میان چه می شود؟ ثانیاً، روشن نیست وقتی قیمت ها را به این صورت بالا می برند پس چرا چراغ به دست دنبال علل تورم در ایران می گردند؟

و اما، شاهکار نویسنده در این است که در راستای دفاع از افزایش باز هم بیشتر قیمت ها استدلال عجیبی دارد که «آیا افزایش نرخ ها باعث افزایش تولید و نهایتاً تعدیل قیمت نمی گردد؟»

یعنی شما فعلاً قیمت ها را بالا ببرید وقتی که قیمت ها بالا رفت و سود از آن چه که هست - بر حسب محاسبات خود نویسنده ۳۳٪- بیشتر شد در آن صورت، تولید کنندگان تشویق می شوند و تولید بالا می رود و بعد قیمت پائین می آید.

در پیوند با سیمان دیده ایم که حاشیه سود بر خلاف محاسبات نویسنده نه ۳۳٪ ناقابل، بلکه ۵ برابر آن است!

نتیجه این که ۸۷۳۶۰۰ تن سیمان، تولید سالانه سیمان شاهرود را که هزینه تولیدش در کل معادل ۱۱۳۵۶۸ میلیون ریال بود که تازه براساس گزارش ۷۲۶۸۳ میلیون ریالش هزینه های مالی و استهلاک بود به بهای ناقابل ۲۹۸۰۰۰ میلیون ریال به مردم فروخته و وجهش را نقد کرده اند. همان گونه که پیش تر گفتم حاشیه سود ناخالص به هزینه تمام



شده، ۱۶۲٪ می شود. البته این نکته را هم داشته باشید که در همین گزارش می خوانیم که اگر شرکت به سوی تولید «سیمان یوزوالانس» برود - که من یکی نمی دانم چه نوع سیمانی است - «در صورت موفقیت در این زمینه تولید و سود شرکت به نحو چشمگیری رشد می یابد».

اگرچه می دانم که نئولیبرال های محترم مثل همیشه بر طبل خویش می کوبند که هرکس که با این چپاول علنی موافق نباشد و برخلاف این جریان آشکار اقتصاد مافیائی که در پوشش خصوصی سازی در ایران شکل گرفته است، سخنی بگوید، لابد خواهان تقسیم فقر است و نمی تواند «موفقیت» کارآفرینان را ببیند. نئولیبرال ها را به حال خود می گذاریم تا اخلاقیات آنتیک و قرون وسطائی خویش را تبلیغ کنند، ولی در این جا، با حرص و آز سیری ناپذیر جماعتی اندک روبرو هستیم که به ایران و منابع اش به چشم اموالی به جنگ آمده در یک جنگ می نگرند. بدیل نظرتنگی شان در برخورد به مسائل مبتلا به جامعه ایرانی ما، گشادی حیرت انگیز جیب هایشان است

در این جا نمی دانم چه مقدار مالیات بر سود پرداخته اند ولی در نمونه سیمان قائن که در یادداشت دیگر به آن پرداخته بودم میزان مالیات ۷,۱٪ بود اگر همین نرخ را در این جا هم منظور بداریم، میزان خالص سود ۱۷۱۳۳۷ میلیون ریال می شود که در آن صورت حاشیه سود خالص به هزینه تمام شده نیز رقم ناقابل ۵۱٪ در می آید.

چه در ایران باشد و چه در هر کشور دیگر و یا حتی در سیاره دیگری، نام دیگر این میزان سودآوری، در فعالیت های اقتصادی، غارت و چپاول است.

من به واقع نمی فهمم، با این همه معجزاتی که از خصوصی سازی در اقتصاد ایران بروز می کند، چرا زعمای قوم در خصوصی کردن همه چیز و هر چیز در این اقتصاد، «عزم انقلابی» به خرج نمی دهند.

از عجایب روزگار این که با وجود این رانت خواری های عظیم در واحدهای واگذار شده، اخبار رسیده از تهران حاکی است که ماشین خصوصی سازی در ایران بسی زودتر از آن چه که حتی کسانی چون صاحب این قلم گمان می کردند به گل نشسته است. از پی آمدهای هراس آور این سیاست در ایران به اختصار سخن خواهیم گفت ولی در درمهرماه ۱۳۸۳ کوشش برای فروش موسساتی که عرضه می شوند با همه پامپاها با موفقیت توأم نبوده است. اگرچه سهام ۱۲ شرکت روی دست سازمان خصوصی سازی مانده است ولی مسئولان خیال دارند سهام بیشتری به بازار

عرضه کنند^{۳۱}. اگرچه ایرانی‌ها را با انشاهائی که در باره فواید بازار آزاد می‌نویسند، خفه کرده‌اند و لسی انگار این سیاست پردازان محترم اولین و مقدماتی‌ترین اصل عمل در تحت حاکمیت بازار را نمی‌شناسند. شمای خواننده در هرکجای جهان که زندگی می‌کنید آیا فروشنده ای را دیده‌اید که وقتی محصول اش روی دست اش باد کرده است محصول بیشتری برای فروش عرضه کند! آیا برای شما روشن شد که چرا در مقدمه از شیوه خاص «ایرانی» سخن گفته بودم؟

البته مسئولان امور هر کدام «توضیحات» خاص خودشان را دارند. رئیس سازمان خصوصی سازی علت را «احتیاط خریداران» می‌داند و معتقد است که بازار سرمایه در ایران، به دلیل «مسائل سیاسی» بدون توضیح بیشتر- شرایط حساسی را پشت سر گذاشته است. رئیس بورس تهران علت عدم توفیق را «بالا بودن» قیمت‌ها می‌داند ولی دیگر مسئولان با رئیس بورس موافق نیستند. رئیس بورس یا خبر ندارد و یا این که تجاehl می‌کند که سهام به قیمتی پائین تر از قیمت تعیین شده ارایه شد و با این وصف، بدون مشتری مانده است. رئیس هیئت عامل سازمان خصوصی سازی از «تسویه حساب ویژه» با دولت خاتمی در بورس سخن می‌گوید ولی توضیح بیشتری نمی‌دهد. در پیوند با این ادعا، آن گونه که از قرائن بر می‌آید بین رئیس سازمان بورس و شماری از نمایندگان مجلس هفتم، ملاقات‌هائی صورت گرفته و اگر این ادعاها درست باشد به توافق‌هائی هم رسیده‌اند تا با همکاری یک دیگر، برای دولت آقای خاتمی مشکلات مالی بیشتری ایجاد شود. برای سال مالی ۱۳۸۳ دولت آقای خاتمی قرار بود ۲۲۰۰ میلیارد تومان از خصوصی سازی در آمد داشته باشد. به سخن دیگر، براساس اطلاعات بسیار مثبت رئیس سازمان بورس در زمان تدوین بودجه از وضعیت بازار، دولت وقت براین مبنا بودجه بندی کرد. البته رئیس بورس تهران، در مهرماه ۱۳۸۳، داستان دیگری می‌گوید. با عدم توفیق در فروش این سهام، بدیهی است که دولت کسری بودجه بیشتری خواهد آورد. اگر توجه کنیم که منبع دیگر درآمد، قرار بود سودهای بازرگانی و تعرفه وضع شده بر روی خودروهای وارداتی باشد و با عدم ورود این خودروها، محتمل است که میزان کسری بودجه بسیار بیشتر باشد.

البته مفسر روزنامه حیات نو اقتصادی^{۳۲} معتقد است که بورس تهران از «عدم مدیریت دقیق» و «نظارت ضعیف» عذاب می‌کشد و متذکر می‌شود

که در گذشته «رایزنی‌هائی با شرکت‌های سرمایه گذاری صورت می‌گرفت» که علاوه بر بازاریابی و شناسائی خریداران «توافق‌هائی نیز برای خرید سهام انجام» می‌گرفت و بعد از به «بن بست رسیدن» این رایزنی‌ها سخن می‌گوید و باز بدون این که توضیح بیشتری بدهد مدعی می‌شود که «برخی از سرمایه گذاری‌ها به دلیل اقدامات تخریبی که بر علیه شرکت‌های تابعه آن‌ها صورت گرفت حاصر به همکاری در امر خرید نشده‌اند». البته می‌دانیم که در همان روزها شاخص بازار سهام نیز با «افت فاحشی» روبرو شده بود و اگرچه مفسر روزنامه مدیران را متهم می‌کند که از سوی آن‌ها، «اقدامی برای بهبود وضعیت صورت نگرفت» ولی معلوم نیست منظورش چه اقداماتی است؟

نظر مفسران اقتصادی داخلی این است که در بازارهای ایران «مشتری و نقدینگی» ناکافی است، اگرچه رئیس سازمان خصوصی سازی با این کمبود موافق نیست ولی هم چنان در توضیح عدم توفیق فروش سهام، حرف دندان گیری نمی‌گوید. ولی در همین روزها، صندوق بین المللی پول هم وارد میدان شده و در گزارشی که منتشر می‌کند به زعمای دولت ایران هشدار می‌دهد که برای کنترل تورم، باید از رشد میزان نقدینگی بکاهد. به عبارت دیگر، آنان که در داخل ایران دستی از نزدیک برآتش دارند معتقدند میزان نقدینگی کافی نیست و صندوق بین المللی پول که احتمالا دست بالا را در این معادلات دارد، برعکس معتقد است که میزان «زیاد» نقدینگی باید کاهش یابد. روزنامه شرق^{۳۳} درمهر ۱۳۸۳ از «وجود جریان‌های اخلاخل گر در بازار» خبر می‌دهد ولی مشخص سخن نمی‌گوید.

علت عدم توفیق این حراج‌های قرن هر چه باشد، واقعیت دارد که اجرای برنامه تعدیل ساختاری که به راهنمایی صندوق بین المللی پول در ایران اجرا می‌شود و قرار بود به قول نئولیبرال‌ها باعث «گلوبال» شدن اقتصاد ایران بشود، ۷ میلیون نفر ایرانی را به زیر خط فقر برده است^{۳۴}. عبرت آموز این که به قرار اطلاع سیاست پردازان در ایران پیش بینی کرده بودند که چنین خواهد شد و قرار بود که دولت در بودجه نویسی خویش، منابعی برای کمک به این تعداد کثیر مستمند شده تخصیص بدهد. در کل روشن می‌شود که ۱۲ میلیون نفر از ایرانی‌ها در زیر خط فقر زندگی می‌کنند ولی دولت فخریمه از طریق سازمان‌های رفاه اجتماعی تنها برای ۲،۵ میلیون نفر، آن هم به میزان روزی ۱۲۰ تومان بودجه تعیین کرده است. به سه نکته

باید توجه کنیم.

- اولاً روشن نیست که تکلیف ۹،۵ میلیون دیگر که در زیر خط فقر زندگی می‌کنند، ولی تحت پوشش سازمان‌های رفاه اجتماعی نیستند، چه می‌شود؟

- ثانیاً با این مبلغ ۱۲۰ تومان روزانه، در شرایط حاکم بر بازارهای تهران تنها می‌شود یک عدد تخم مرغ و نصف نان سنگک خرید. البته شرطاش این است که تخم مرغ هم خام مصرف شود چون هزینه‌ای برای روغن و سوخت باقی نمی‌ماند.

- ثالثاً، میزان کمک‌های دولتی در سه سال گذشته بدون تغییر مانده است؛ و این در حالی است که در سه سال گذشته، حتی براساس آمارهای دستکاری شده دولتی حداقل هر سال قیمت‌ها ۱۵ درصد بیشتر شده‌اند.

از سوی دیگر، در گزارش دیگری در روزنامه‌ها در همین مهرماه ۱۳۸۳، رئیس کل بانک مرکزی در باره میزان وابستگی اقتصاد ایران به نفت اطلاعاتی به دست می‌دهد. ۱۵ درصد تولید ناخالص ملی و ۷۰ درصد صادرات و ۳۰ درصد بودجه دولت به طور مستقیم به نفت وابسته‌اند.

در همین رابطه به نکته دیگری اشاره کنم. برنامه تعدیل ساختاری که در ایران اجرا می‌شود علاوه بر خصوصی سازی شامل باز کردن درهای مملکت به روی واردات هم هست. این جا نیز از ادعاهای بی پایه نئولیبرالها با خبر هستیم که چه وعده‌های شیرینی می‌دادند و شماری هنوز هم حیا نمی‌کنند و همان ادعاهای بی پایه را تکرار می‌کنند.

ولی در دنیای واقعی و بیرون از درس نامه‌های دانشگاهی، به گفته معاون وزیر اقتصاد، ورود کفش‌های چینی باعث ورشکستگی شرکت‌های تولید کننده کفش در ایران شده است^{۳۵}. بعلاوه براساس گزارش منتشر شده در حیات نو اقتصادی^{۳۶} می‌دانیم که در ۱۳۸۲، میزان کسری تراز پرداخت‌های غیر نفتی ایران - کل واردات منهای صادرات غیر نفتی- با ۱۶،۷ درصد رشد به ۲۱ میلیارد دلار رسید. البته آفتاب یزد در روز بعد، ارقام دیگری به دست داد^{۳۷}. در ۱۳۷۶ کل واردات ایران ۱۸،۲ میلیارد دلار و صادرات غیر نفتی هم ۲،۹ میلیارد دلار بود ولی ۶ سال بعد در ۱۳۸۲، میزان واردات ۳۷،۱ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ایران هم نزدیک به ۶ میلیارد دلار شد یعنی میزان کسری تراز پرداخت‌های غیر نفتی که در ۱۳۷۶ معادل ۱۵،۳ میلیارد دلار بود، در طول این مدت ۱۰۳ درصد افزایش یافته و به ۳۱،۱ میلیارد دلار رسید. اگر جمعیت ایران را ۶۸

میلیون نفر فرض کنیم، کسری تراز پرداخت‌ها به ازای هر ایرانی بیش از ۴۵۰ دلار در سال می‌شود. البته فعلا که بازار نفت رونق دارد احتمالا این کسری چشمگیر مسئله آفرین نخواهد بود ولی وقتی که قیمت نفت اندکی سقوط کند، سنگینی بار این سیاست‌های مخرب روشن‌تر خواهد شد. در کوتاه مدت، البته هزینه اصلی‌اش را کارگران ایرانی با بیکار شدن خویش خواهند پرداخت و در نبود یک نظام رفاهی کارآمد، پسی آمدن بی گمان بیشتر شدن فقر و ناداری در کشور خواهد بود. البته فراموش نکنیم که آقای خاتمی در ماه‌های اولیه به ریاست رسیدن خویش، در تحت برنامه «سامان‌دهی اقتصادی» وعده داده بود که گسترش عدالت اجتماعی و کاستن از فقر هدف مرکزی دولت او خواهد بود. وضعیت بخش کشاورزی هم با همه ادعاهائی که گاه می‌شود تعریفی ندارد. در روزنامه شرق می‌خوانیم که «کمتر صنعتی در حوزه کشاورزی دیده می‌شود که در آستانه ورشکستگی قرار نگرفته باشد»^۱. اگرچه عملیات و سیاست‌های جهاد کشاورزی را مسبب این ورشکستگی می‌دانند ولی بعید نیست که علت این ورشکستگی اندکی پیچیده تر باشد. در مملکتی با این میزان کسری تراز پرداخت‌ها- یعنی با این درجه وابستگی به واردات- که پول ملی‌اش هرروزه بی ارزش‌تر می‌شود بدیهی است که مواد اولیه وارداتی هر روزه به پول ملی گران‌تر می‌شود و این تورم افسارگسیخته، بی گمان یکی از عوامل این ورشکستگی‌ها است.

و اما در خصوص بازار سهام به اشاره بگویم و بگذرم که اگرچه دسترسی به اطلاعات قابل وثوق در ایران حالت کمی را دارد ولی بگویم و بگذرم که چند ماه پیش‌تر که سهام دیگر شرکت‌های تولید سیمان برای فروش عرضه شد، در بازار شایعه کردند که با «آزاد شدن» قیمت سیمان، قیمت سیمان ۳۰ درصد افزایش خواهد یافت. نتیجه این شایعه این شد که قیمت سهام شرکت‌های تولید کننده سیمان ۸۰ درصد افزایش یافت. وقتی خریداران عمده این شرکت‌های سیمانی، سهام را به این قیمت‌های متورم شده به خریداران خرده پا فروختند، قیمت سیمان «آزاد» نشد و قیمت سهام در فاصله بسیار کوتاهی ۱۵ درصد کاهش یافت. ناگفته روشن است که زبان اصلی این بازی‌های قماری از جیب خریداران کوچک پرداخت شد. در همین خصوص اگر گزارش شرق راست باشد^۲ علت اصلی فروش نرفتن سهام شرکت‌های سیمانی در روزهای اخیر این است که

خریداران احتمالی خواهان «آزادسازی» قیمت سیمان هستند و دولت هم، از آن جایی که احتمالا می‌داند نتیجه‌اش این خواهد بود که قیمت سیمان افزایش خواهد یافت با این تقاضا موافقت نکرده است. خریداران احتمالی این شرکت‌های در حال واگذاری که می‌دانند دولت در بد مخمصه ای گیر افتاده است، در کمین نشستند تا با یک تیر، دو نشانه بزنند.

- از سوئی، سهام ارایه شده را با قیمت باز هم کمتری خریداری نمایند.

- دولت را مجبور کنند که با «آزادسازی» قیمت سیمان- به واقع با افزایش قیمت آن در بازار-- موافقت کند.

البته اغتشاش در اجرای این سیاست‌ها به همین موارد محدود نمی‌شود. داشتم در صفحات اقتصادی فارس نیز و بگردی می‌کردم چشمم افتاد به این مطلب^۱. دیدم که آقای غلامی، معاون سازمان خصوصی سازی- به بهترین زبان ممکن آن چه را که من «خصوصی سازی ایرانی» نامیده بودم بیان کرده‌اند.

اول این عبارت را بخوانید تا نکته‌ام روشن شود: «معاون سازمان خصوصی سازی گفت: این سازمان سهام ملی مس را گران نفروخت بلکه خریداران بودند که به دلیل ضعف تحلیل گری و یا **دستوری بودن** اقدام به خرید گران ۱/۱ میلیارد سهم ملی مس کردند»

و بعد روشن می‌شود که خریداران سهام، فقط وقتی می‌توانند در فکر فروش این سهام باشند که اول، «وجه نقد را پرداخته و از سازمان خصوصی مجوز کسب کرده باشند». البته کار به همین جا ختم نمی‌شود. یعنی اگر بخواهند برای باردوم اقدام به فروش سهام نمایند، این بار باید «از هیات عالی واگذاری مجوز بگیرند». البته فعلا «اجازه فروش ندارند». بعد روشن می‌شود که هرچه که هدف دولت از این واگذاری‌ها باشد، ولی هدف خریداران چیز دیگری بوده است. آقای غلامی می‌گوید که «از قبل پیش‌بینی می‌شد که برخی از خریداران با توجه به سود ۱۲ درصدی اقساط ۵ ساله بعد از خرید بلوک ۲۰ درصدی اقدام به فروش سهام کنند تا از این طریق به نوعی وام دریافت کنند». تا به همین جا پس دارد روشن می‌شود که همه داستان‌هایی که دوستان در ایران می‌گویند در باره کارائی مدیریت که قرار است در «ذات» مالکیت این واحدها در بخش خصوصی باشد، چنین ادعائی، حرف مفتی بیش نیست که برای «فروش» این ایده‌ها و برای مصرف عموم

«صادر» می‌شوند. اگر ادعای آقای غلامی درست باشد، کل جریان، بیشتر به صورت یک «بازی توطئه آمیز» برای دریافت وام ارزان از سوی خریداران این واحدها در می‌آید نه خرید سهام یک شرکت به منظور افزایش فعالیت اقتصادی بخش خصوصی در این بخش خاص. باری، فعلا به فرمایشات دیگر ایشان درباره قیمت حقیقی و قیمت واقعی نمی‌پردازم ولی این تکه از فرمایشات ایشان جالب است که «قیمت عرضه اولیه سهام ملی مس درست بود اما قیمت بلوک ۲۰ درصدی این شرکت گران بود و نشانه‌هایی از **حبابی بودن** داشت و با افزایش قیمت جهانی مس تناسب نداشت». جالب این که اگرچه «گران بودن قیمت سهام» و «دستوری بودن» خرید را قبول دارد ولی معلوم نیست چرا آن وقت، می‌گوید که «خریداران می‌توانستند از خرید سهام اجتناب کنند». خوب، اگر خرید سهام دستوری بود که این خریداران دولتی «نمی‌توانستند از خرید سهام اجتناب کنند»؛ و اما نکته عبرت آموز این که که اگرچه، قرار است خیلی واحدهای دیگر به اصطلاح به «بخش خصوصی» واگذار شود ولی تا به همین جاروشن شد که «عرضه بلوک دوم در بورس منتفی شد»؛ و قرار است به صورت سهام عدالت توزیع شود که مدیریت واحد، به این ترتیب، هم چنان دولتی باقی خواهد ماند. البته علاوه بر ۴۰٪ سهام که به صورت سهام عدالت در می‌آید، هنوز ۲۸٪ دیگر باقی می‌ماند که قرار است در آینده از طریق بورس به فروش برسد. چگونگی فروش اش البته روشن نیست ولی بعید نیست که باز «کنرسیوم» دیگری شکل بگیرد و باز «دستور» دیگری صادر شود ولی آقای غلامی از فروش اش به صورت «سهام خرد» خبر می‌دهد که بعید می‌دانم با توجه به ارزش آن، عملی باشد. ولی فعلا منتظر می‌مانیم تا بعد.

البته همین جا بگویم و بگذرم که با این حساب، خریداران این ۲۰٪ اولیه، به احتمال زیاد وقتی مجوزهای لازم را بگیرند، تنها می‌توانند با ضرر و زیان این سهام را بفروش برسانند. چون اگر قرار بر این باشد که ۲۸٪ سهام دیگر وارد بازار شود، و قیمتی که این خریداران پرداخته‌اند، گران بوده باشد، بعید است که شاهد افزایش بهای سهام مس در بازار باشیم. در نتیجه، تعجبی ندارد که با همه در باغ سبزی که دولت به ظاهر نشان می‌دهد، تعجبی ندارد که بخش خصوصی در خرید این واحدها که به نظر بسیار جذاب هم آیند، علاقه و اشتیاق زیادی نشان نمی‌دهد. همان طور که پیش‌تر هم گفته بودم من هنوز

نمی‌دانم که تکلیف بقیه واحدها چه می‌شود؟ نه این که نگران سرانجام برنامه خصوصی سازی در ایران باشیم - چون در موارد مکرر نوشته‌ام که این سیاست را برای ایران مناسب نمی‌دانم - ولی مشکل این است که به این ترتیب، آن چه در ایران بیشتر می‌شود به اصطلاح ریسک سیاسی سرمایه گذاری است و این نمی‌تواند برای اقتصاد ایران پی آمدهای مخرب نداشته باشد. نگفته نگذارم که به قول آقای غلامی «دستوری بودن» خرید، اعتراف خطرناکی است که کل سیاست‌های واگذاری‌های دولت را به زیر علامت سؤال می‌برد.

اجازه بدهید بازگردم به جریان به فروش رفتن سهام ۱۲ شرکتی که برای فروش عرضه شده بود. درصفت پیش، اشاراتی کلی به این مقوله کردم ولی بگذارید اطلاعات بیشتری ارایه نمایم. باید اضافه کنم که منبع همه اطلاعاتی که در زیر می‌آید سایت بورس تهران است.

در باره عدم توفیق دولت در فروش این شرکت‌ها، روایت‌های زیادی شنیده می‌شود. رئیس بورس تهران در تازه ترین مصاحبه اش اعلام داشت که «زدو بند و تبابی شرکت‌های سرمایه گذاری برای کاهش و پائین آوردن قیمت سهام شرکت‌های دولتی که از سوی سازمان خصوصی سازی عرضه شد صحت ندارد».

از سوی دیگر، غلامحسین دوانی که «کارشناس بازار سرمایه» است معتقد است که به نظر می‌رسد برخی از خریداران عمده سهام با هدف پائین آوردن قیمت سهام و اجبار سازمان خصوصی سازی برای در نظر گرفتن «مقاصد و اهداف آن‌ها اقدام به تبابی برای عدم استقبال از عرضه سهام شرکت‌های دولتی کرده‌اند». او ادامه داد که «این شرکت‌های با برخی از جناح‌های سیاسی نیز هم آهنگ بوده‌اند». مدیر عامل سازمان خصوصی سازی در پاسخ به این انتقادات مدعی شد که «بحث گزارش هسته ای ایران و این که سخت گیری‌هایی در این زمینه وجود دارد» فضای نامناسبی برای فروش «دانه درشت‌ها» ایجاد کرده است. او ادامه داد که ادعای گران بودن قیمت سهام عرضه شده را «قبول ندارم و نمی‌پذیرم». در عین حال به نظر می‌رسد که وعده باز نگری قیمت‌ها را هم می‌دهد چون می‌گوید «در صورتی که مشتری جدی و قطعی که مکتوب با هم توافق نامه بنویسیم پیدا کردیم، برای شرکت‌ها مجدداً مزایده برگزار خواهیم کرد و امیدواریم که همه ۱۱ شرکت بفروش برسد».

و اما مطلب قابل توجه این چند روز به گمان من به شرکت صدرا «شرکت صنعتی دریائی ایران» بر

می‌گردد که از چند نظر قابل توجه است. ابتدا به ساکن اشاره کنم که سایت بورس تهران با مدیر عامل این شرکت مصاحبه مفصلی کرده است که بخش‌هایی از آن را با هم خواهیم خواند و بعد، در خصوص همین شرکت، می‌پردازم به بررسی مسایل کارگری در آن، که در این مورد هم منبع من همین سایت است.

به گفته گزارشگر بورس تهران شرکت صنعتی دریائی ایران [صدرا] را «باید نماد و مظهر برنامه خصوصی سازی در ایران دانست». این گونه که از قرائن بر می‌آید در یک مزایده ۴۰۷ میلیارد تومانی در نیمه دوم سال ۱۳۸۲ این شرکت به سرمایه گذاری بانک ملی واگذار شد و آن گونه که مدیرعامل می‌گوید در «مناقضه قیمت از بالا به پائین آمد» با این همه آن چه که جالب است این که «شرکت در حال حاضر بهتر از گذشته است. کارها بهتر پیش می‌رود و سودآوری بالا رفته». در پاسخ به پرسش دیگری می‌گوید که اگر «رقابت واقعی باشد» مطمئن باشید که «صدرا می‌تواند تا ۷۵ درصد تمام پروژه‌های دریائی کشور را به خود اختصاص دهد» و بعد ادامه می‌دهد که «توقع ما و سرمایه گذارانی که ۴۰۰ میلیارد تومان پول خرید این شرکت را پرداختند این است دولت حداقل کار بدهد و حمایت لازم راز شرکت صورت بدهد».

قبل از ادامه بحث بگذارید به عنوان نمونه بگویم که با این ترتیب، به نظر تردیدی باقی نمی‌ماند که نتیجه راهنمایی‌های نئولیبرال‌های فاضل ما که این همه اندر فواید رقابت و بازار آزادشعار می‌دهند به ظاهر این شده است که یک شرکت انحصاری دولتی به صورت یک انحصار خصوصی در آمده است. در جامعه وحدت اروپا هر شرکتی که بیش از ۴۰ درصد بازار را در اختیار داشته باشد، طبق تعریف یک شرکت انحصاری است و فعالیت‌هایش باید مورد نظارت مسئول رقابت در جامعه قرار بگیرد. در انگلیس، حتی این میزان کمتر است یعنی شرکتی که بیش از ۲۵ درصد از بازار را در اختیار داشته باشد، طبق تعریف حقوقی مملکت، یک شرکت انحصاری است و فعالیت‌هایش در تحت نظارت کمیسیون مخصوص انحصار و ادغام قرار می‌گیرد. البته در ایران ظاهراً جریان به گونه ای دیگر است. البته شاهد ادعای بنده در فرمایشات دیگر مدیر عامل صدرا هست. وقتی می‌گوید «مسئله ای که باید در حال حاضر به آن توجه شود این است که از پارسال تا کنون آیا کاری بوده که صدرا نگرفته باشد. پاسخ این است که عملاً کاری در دریا نبوده است که به کسی دیگر بدهند. پروژه‌ها در حال

مطرح شدن هستند و ممکن است صدرا پروژه‌های جدیدی را بگیرد».

بعد در جریان یک پروژه ای قرار می‌گیریم که صدرا در آن شرکت کرده است، پروژه «فازهای ۱۵-۱۶ میدان گازی پارس جنوبی». میزان این مناقصه هم ۲,۵ میلیارد دلار است. به گفته مدیر عامل شرکت صدرا، اگر مستقیم مجری باشند حاشیه سود بین ۱۵ تا ۲۵ درصد برآورد می‌شود. یعنی به حساب امروز تهران، که دلار حدوداً ۹۰۰ تومان شده است از همین یک پروژه اگر صدرا برنده و مجری آن باشد سودی بین ۳۳۷,۵ میلیارد تومان و ۵۶۲,۵ میلیارد تومان به دست خواهد آمد. وقتی سود احتمالی از همین یک پروژه را به نسبت سرمایه‌ای که صرف خرید این شرکت شده است در نظر می‌گیریم نرخ بازگشت سرمایه معادل ۸۳ درصد تا ۱۳۸ درصد می‌شود. عبرت آموز این که با این وضعیت، خریداران این نوع واگذاری‌ها در ایران هم چنان برای دولتی که بر اموال دولتی به این صورت چوب حراج زده است، ناز می‌کنند. در همین رابطه، البته توجه دارید که مدیرعامل محترم هم چنان خواستار «حمایت لازم» از این شرکت‌هاست. البته بگویم و بگذرم که به گفته مدیر، «مذاکراتی صورت داده‌ام که صدرا یک فاز را به صورت مستقل و با تامین مالی ۱۰۰ درصد صورت بدهیم. این فاز در حد ۱,۴ میلیارد دلار [۱۲۶۰ میلیارد تومان] و با حاشیه سود به مراتب بیشتر از فاز ۱۵-۱۶ خواهد بود». اگر حد بالای سود پروژه قبلی را در این جا هم منظور بداریم - البته بماند که مدیرعامل از سود به مراتب بیشتر سخن می‌گوید - از این پروژه هم ۳۱۵ میلیارد تومان دیگر سود نصیب این شرکت خواهد شد.

البته من در باره شرکت صدرا در یادداشت‌های دیگر باز هم سخن خواهم گفت ولی در این جا اجازه بدهید که شمه ای از وضعیت کارگران در این شرکت بگویم. بنا بر گزارشی که در همین سایت منتشر شده است پرسنل شرکت صنعتی دریائی ایران در پی «اعتصابات چند وقته اخیر به دلیل عدم افزایش حقوق پرسنل و اخراج گروه زیادی از پرسنل به دلایل موهوم و هم چنین سخت کردن شرایط کار از جانب مدیران و هم چنین افزایش غیر منصفانه ۱۰۰ درصدی حقوق مدیران شرکت و اعضای هیئت مدیره تا سقف ۷ میلیون تومان روز چهارشنبه نیز کار را تعطیل کرده و در تمام کارخانجات شرکت در نکا و بوشهر دست به اعتصابات گروهی زده و گفتند شرایط کار سخت و طاقت فرسا برای پرسنل می‌باشد». البته ای کاش

مسئله به همین جا ختم می‌شد. به گفته کارگران، «مدیران شرکت بدون هیچ گونه تلاشی ماهانه ۷ میلیون تومان حقوق می‌گیرند و پاداش سالیانه آنان نیز ۱۰۰ میلیون تومان تعیین شده است».

البته این سخن نغز را از هم مدیرعامل صدرا داریم که «وقتی صدرا ساخت یک سکو را متقبل می‌شود از کارگر کارخانه رنگ در آبعلی تا کارخانه کابل سازی در اهر، تولید کننده پیچ و مهره در مشهد و تولید کننده تابلو در اهواز کار به دست می‌آورند» و در پاسخ کسانی که نگران بزرگ شدن بیش از حد این شرکت هستند، می‌گوید، «این تفکر که صدرا کوچک شود درست نیست. اگر صدرا کوچک شود در سایه‌اش مورچه می‌تواند زندگی کند ولی صدرا اگر درخت تناوری باشد صدها خانواده در زیر سایه اش خواهند بود. ما الان شغل ایجاد می‌کنیم و مالیات می‌دهیم. حتی در بازار بوشهر معروف است اگر صدرا به موقع حقوق ندهد بازار کساد می‌شود؛ لذا صدرا باید بزرگ شود و بزرگ باقی بماند».

داستان ایجاد شغل شرکت صدرا را در نکا و بوشهر شنیده‌ایم ولی مدیر عامل محترم در باره دیگر مسایل هم راست نمی‌گوید. خودش در اشاره به یک معامله دیگری که قرار با یونانی‌ها انجام داده‌اند می‌گوید، «به هر حال آن نیز صادرات محسوب شده و معاف از مالیات است». در جای دیگر خیر دار می‌شویم که به دستور آقای رئیس جمهور- خاتمی- قرار شده است که از محل صندوق ذخیره ارزی به شرکت صدرا «وام» بدهند که از میزان اش خبر نداریم. از سوی دیگر، برای این که خریداران داخلی محصولات صدرا راحت‌تر بتوانند خرید کنند، امکانات بیشتری هم فراهم شده است. به گفته آقای مدیر عامل، «سفارش دهنده داخلی بهتر است از ما خرید کند. چرا که بهای آن را ۱۲ ساله با نرخ سه درصد از محل صندوق ذخیره ارزی وام می‌گیرند ولی حاضر نیستند با افزایش قیمت مارجین خوبی به داخل بدهند». این هم به جای خودش بسیار عبرت آموز است که در مملکتی که در بانکداری «بدون بهره اش» نرخ بهره در بازار حتی تا ۵۰ درصد هم افزایش می‌یابد، هستند کسانی که با تورم حداقل ۲۰ درصدی، تنها با پرداخت ۳ درصد وام می‌گیرند. سرنوشت صدرا بسیار آموزنده است و در بخش‌های دیگر به تفصیل به آن خواهیم پرداخت.

همه این‌ها را خواندید. حالا نمی‌دانم روزنامه «حیات نو» چهارشنبه ۲۶ آذر ۸۲ را در اینترنت دیده‌اید یا خیر؟ تتر روزنامه با حروفی درشت

خبر از هشداری می‌دهد که شماری از کارشناسان اقتصادی نسبت به «آثار سوء شکست برنامه خصوصی سازی» داده‌اند که به گوشه‌هایی از آن خواهیم رسید. ولی قبل از آن اجازه بدهید مختصری از مشکل اصلی اقتصاد ایران بگویم و بعد برسم به این مقوله خصوصی سازی، که مثل خیلی چیزهای دیگر در این جامعه عجیب و غریب ما، همه چیز هست غیر از آن چه که ادعا می‌شود. آن چه که مناسب‌تر است به واقع «خودمانی سازی» است تا آن چه که از فرایند «خصوصی سازی» انتظار می‌رود.

- مشکل اصلی و اساسی اقتصاد ما:

مشکل اصلی و اساسی اقتصاد ما این است که ذهنیت اقتصادی ما هنوز از عصر سوداگری یعنی از اقتصاد ماقبل آدام اسمیت- فراتر نیامده است. یعنی هم ما و هم دولت‌های ما، به چیزی که باور نداریم تولید است. به عوض سوداگری و شرکت در توزیع و مصرف قند در دهن مان آب می‌کند. هم در قبل از بهمن ۱۳۵۷ این گونه بوده‌ایم و هم بعد از آن. البته مصرف بدون کوشش برای تولید، نمی‌تواند از حد بخور و نمیر فراتر برود به همین خاطر نیز هست که اقتصاد ما همیشه در حد تعادل معیشتی، یعنی همان اقتصاد بخور و نمیر باقی مانده است. البته با توزیع نابرابر دلارهای نفتی، شماری این فرصت را پیدا می‌کنند که ادای ثروتمندان را در بیاورند. پیش شرط اش البته این است که تعداد دیگری به شدت فقیر باشند که همیشه بوده‌اند. در خصوص ثروتمندان ایرانی هم، در اغلب موارد، اگر نگویم همیشه حداقل در ۱۰۰ سال گذشته، ثروشان نه ریشه در تولید ارزش بر روی زمین دارد و نه در کارخانه بلکه منشأ اصلی ثروت، چاه‌های نفت یا به عبارت دیگر، رانت‌های نفتی و انواع دیگر رانت است که در این اقتصاد از نظر تولیدی تنبل ما فراوان است. به همین خاطر است که اگر ترفندها را به کنار بزنید می‌بینید که در چندین دهه گذشته علت اصلی دعوای داخلی مان دعوا بر سر تقسیم دلارهای نفتی و این رانت‌های گوناگون بوده است. اگر در گذشته، بودجه دولت به طور مستقیم به دلارهای نفتی وابسته نبود اکنون مدتی است -در واقع از ۱۳۶۸ به این سو- که این ارتباط هم برقرار شده است و در همین راستا هم بود که بی ارزش کردن پول ملی - یعنی ریال در برابر دلار و دیگر اسعار خارجی- در برنامه مرحوم نوربخش رئیس پیشین بانک مرکزی قرار گرفت که در چند نوبت قیمت دلار را از ۷۰ ریال به بیش از ده هزار

ریال رسانید و حتی قرار شد برای سال ۱۳۸۳، ۱۶ میلیارد دلار به قیمت ۸۴۰ تومان برای کسب درآمد برای دولت به فروش برسد (حیات نو ۲۴ آذر ۸۲). مشکل این نوع سیاست پردازی‌ها این است که اگر چه به ظاهر مشکل را حل می‌کند ولی کسری بودجه را برطرف نمی‌کند چون پرداخت هزینه‌های دیگر این سیاست مخرب، اقتصاد را که بدون این خرابکاری هم درست کار نمی‌کند، بالکل از کار می‌اندازد. یکی از مسایلی که به آن توجه کافی مبذول نداشته‌ایم این که ایران برای تمام این سال‌ها از کسری تراز پرداخت‌های چشمگیری در بخش غیر نفتی رنج کشیده است ولی دلارهای نفتی - که در تولیدش مای ایرانی نقشی نداریم- باعث شد تا این مشکل مانند کشورهای دیگری که مشکل کسری تراز پرداخت‌ها داشتند، مسئله آفرین نشود. وقتی به آمارهای دولتی نگاه می‌کنید مشاهده می‌کنید که برای نمونه در ۶ سال - یعنی در طول ۸۱-۱۳۷۶ در مقابل ۲۴٫۱ میلیارد دلار صادرات غیر نفتی، ۹۸٫۸ میلیارد دلار واردات داشته‌ایم^{۲۲}. آیا آدم باید کارشناس مسایل اقتصادی باشد تا بفهمد که با این حجم واردات و این میزان کسری تراز پرداخت‌های غیرنفتی وقتی پول ملی را بیش از ۱۴۰ برابری ارزش می‌کنید بر تورم در اقتصاد چه می‌آید؟ و یا برای نمونه وضعیت بازنشستگان و حقوق ثابتی‌ها و یا به قول معروف اقشار آسیب پذیر چه می‌شود؟ حتی وقتی نگاه می‌کنید مشاهده می‌کنید که پیش بینی می‌شود که در برنامه چهارم نیز قرار است ایران در مقابل ۱۳ میلیارد دلار صادرات غیر نفتی ۴۲٫۱ میلیارد دلار واردات داشته باشد (شرق ۱۱ آبان ۸۲) و البته روشن نیست که اگر بخش نفت - به دلایل گوناگون که بخش عمده اش در کنترل خود ما هم نیست- نتواند نزدیک به ۳۰ میلیارد دلار برای تامین واردات تامین مالی نماید تکلیف مردم و اقتصاد ایران چه می‌شود. البته لازم به یادآوری است که در طول همین مدت- همان ۶ سال پیش گفته- نقدینگی در اقتصاد ایران از ۱۳۴ تریلیون ریال (هزار میلیارد) به ۴۱۷٫۵ تریلیون ریال رسیده است. یعنی بیش از سه برابر شد^{۲۳} خوب، وقتی دولت به این صورت کار عمده اش دلالتی باشد، بدیهی است که مردم نیز کار دیگری به غیر از دلالتی نمی‌کنند. اشکال دلالتی گسترده این است که به قول معروف آن کیکی که باید بین جمعیت هر روز افزایش یابنده تقسیم شود کوچک باقی می‌ماند و اگر ناهنجاری چشمگیر در توزیع درآمدها را هم در نظر داشته باشید، آن وقت دلیل و عوامل عمق و گسترش فقر اندکی روشن‌تر

می‌شود.

وقتی پول ملی به این صورت و با منتهای مسئولیت گریزی کاهش ارزش پیدا می‌کند روشن است که معدود واحدهای تولید کننده که در اغلب موارد به وادات مواد اولیه وابسته‌اند، هم اگر ورشکست نشوند مشکل نقدینگی پیدا می‌کنند و تولید نقصان می‌یابد و به همراه خویش بر فشارهای تورمی می‌افزاید؛ و این دقیقاً چیزی است که در ایران اتفاق افتاده است. به جای وارسیدنی جدی از مشکلات و مصائب اقتصادی ایران و یافتن رهیافت‌هایی که این مشکل اساسی را چاره نماید، یک بار به دوره آقای رفسنجانی نئولیبرال‌های ایرانی کوشیدند تا برنامه تعدیل ساختاری را در ایران پیاده کنند و نه فقط از این سیاست طرفی بسته نشد- البته بعضی از از مابه‌تران به آب و نان فراوانی رسیدند- ولی برای مملکت بدهی خارجی قابل توجهی بالا آوردند که باعث شد تا حیثت مالی ایران در مجامع بین‌المللی به شدت خدشه دار شود و اکنون هم، نئولیبرال‌های وطنی با سرعتی که حتی مورد انتقاد بانک جهانی هم قرار گرفته است می‌خواهند بر همه چیز چوب حراج بزنند؛ و به همین خاطر است که هنوز هیچی نشده داد شماری از متخصصان ایرانی در آمده است که دوستان با شتابی که واحدها را از بخشی از دولت به «شبه دولت» واگذار می‌کنند، بعید نیست وضعی پیش بیاید که نه از تاک نشانی بماند و نه از تاک نشان.

آن چه که در مطبوعات داخلی چشمگیر است میزان در هم اندیشی در خصوص تعریف خصوصی سازی و اهداف آن در ایران است. به نظر می‌رسد که اگرچه تصمیم گرفته‌اند که بر مملکت چوب حراج بزنند و حتی آقای رفسنجانی اعلام کرده‌اند که برای واگذاری بانک‌ها، قانون اساسی را نیز بازنگری خواهیم کرد^{۲۴} همان گونه که برای واگذاری فولاد مبارکه مجمع تشخیص مصلحت نظام در حال بررسی است^{۲۵} ولی نه اهداف این کار معلوم است و نه حتی تعریف دقیق این رهیافت^{۲۶}.

در این هشدار، شماری از کارشناسان اقتصادی به شتاب در برنامه خصوصی سازی ایراد گرفته‌اند ولی واقعیت در جای دیگری است. یعنی مشکل اصلی در آشفته فکری سیاست پردازان در باره کل این برنامه است. منظورم از این آشفته فکری این است که نه روشن است از خصوصی سازی چه درکی دارند و نه آشکار است که چه هدف یا اهدافی را دنبال می‌کنند. قرائن موجود نشان

می‌دهد که هدف اصلی کسب درآمد برای دولت است و به گمان من نیاز فراوان به درآمد- تقریباً به هر قیمت- توضیح دهنده شتاب اجرای این برنامه و در ضمن آشفته فکری در باره آن است. معاون وزیر اقتصاد می‌گوید فروش شرکت‌های دولتی به نهادهای شبه دولتی خصوصی سازی نیست ولی مشاور وزیر نیرو مدعی است که اگرچه بنیادها- یعنی خریداران اصلی شرکت‌های واگذار شده - به مفهوم واقعی بخش خصوصی محسوب نمی‌شوند ولی «واگذاری واحدهای دولتی به آن‌ها اقدامی در جهت خصوصی سازی است»^{۲۷}. کاربه حدی خراب شده است که حتی داد بانک جهانی هم در آمده که اقتصاد ایران نه «خصوصی است و نه دولتی»^{۲۸} و بعلاوه از دولت ایران خواسته است که اولاً ارزان فروشی نکند^{۲۹} و ثانیاً ضمن انتقاد از واگذاری شرکت‌های دولتی به صندوق بازنشستگی و سازمان تامین اجتماعی به ازای بدهی دولت به آن‌ها مدعی شد^{۳۰} که واژه خصوصی سازی در ایران بد تعریف شده است^{۳۱}. البته بی توجه به این انتقادات، سهام دولت در بیش از ۱۵۰ شرکت بابت تسویه دیون دولت به سازمان تامین اجتماعی و سازمان بازنشستگی کشوری و صندوق ذخیره فرهنگیان واگذار شد.^{۳۲} همین جا بگویم که اگر مراد به واقع خصوصی سازی باشد، روشن نیست چرا دولت به جای واگذاری این موسسات به بنگاههای شبه دولتی، آن را به بخش خصوصی نمی‌فروشد و بعد از درآمد حاصل از این فروش بدهی خود را به این موسسات دولتی و شبه دولتی کارسازی نمی‌کند؟ این گونه است که به گمان من، تعجبی ندارد که وزیر اقتصاد ضمن اعلام گسترش

نفوذ نهادهای شبه دولتی از شکل گیری تراست و کارتل‌ها در اقتصاد ایران ابراز نگرانی کرد^{۳۳} ولی یکی از معاونان او - اگرچه می‌پذیرد که در صورت پیدایش تراست و یا کارتل «منافع مصرف کننده و دولت به مخاطره خواهد افتاد» ولی «هنوز در کشور ما تراست یا کارتل یافت نمی‌شود که دلیل آن را می‌توان ناشی از نبود بخش خصوصی دانست»^{۳۴}. یکی از نمایندگان مجلس معترض است که «روند فعلی خصوصی سازی در کشور در راستای اهدافی که به کارآئی اقتصادی منجر شود پیش نمی‌رود و بیشتر هدف آن تامین بودجه دولت است»^{۳۵} ولی مشاور وزیر صنایع اعلام می‌کند که «خصوصی سازی نباید به عنوان منبع درآمد دولت تلقی شود»^{۳۶}. دکتر پژویان، استاد دانشگاه، معتقد است که خصوصی سازی این نیست که بنگاهی را دولت به تامین اجتماعی بفروشد و یا سهام آن را به کارکنان واگذار کند، این خصوصی سازی کارآمدی در پی ندارد^{۳۷}. در عین حال، رئیس بنیاد مستضعفان در مراسم تأسیس ششمین شرکت بیمه خصوصی وابسته به بنیاد متذکر شد که دولت قصد دارد از طریق واسطه یعنی دستگاههای نظیر بنیادها و صندوق بازنشستگی خصوصی سازی را در کشور ترویج کند.^{۳۸} وزیر اقتصاد که پیش‌تر از شکل گیری و گسترش نفوذ نهادهای شبه دولتی ابراز نگرانی کرده بود، از سوی دولت اطمینان می‌دهد که «قرار نیست در جریان واگذاری سهام دولت متولیان شبه دولتی حاکمیت اقتصاد را بر عهده بگیرند»^{۳۹}. در ضمن این را هم می‌دانیم که بخش خصوصی مقداری از سهام خریداری شده «شرکت‌های دولتی را مجدداً از طریق بورس اوراق





به رشد نرخ بیکاری در اقتصاد ایران در جای دیگر خواهیم پرداخت.

البته در دور قبل که نئولیبرال‌های ایرانی کوشیده بودند همین سیاست‌ها را در ایران پیاده نمایند برای تعدیل نیروی انسانی شیوه بدیعی به کار گرفته شد. به گفته غلامحسین دوانی، «گروهی متشکل از نخبگان دولتی، نهادها و بخش‌هایی از قشرهای بی هویت جامعه که نقش پاسبان نخبگان را عهده دار بودند توانستند با استفاده از فرصت ایجاد شده خصوصی سازی را به عنوان مایملک خود مصادره نمایند»^{۳۲}؛ و از منابع گوناگون می‌دانیم که اغلب وزارتخانه‌ها و حتی وزارت اطلاعات با استفاده از شعار کاهش حجم تصدی گری دولت اقدام به تشکیل خلق الساعه شرکت‌های متعدد به نام‌های تعاونی کارگران، تعاونی کارکنان، شرکت‌های خدماتی، فنی و مهندسی نمودند و بخش‌هایی از کارکنان ستاد این وزارتخانه‌ها نیز به طرق مختلف - بازنشستگی پیش از موعد و باز خرید- به این شرکت‌ها منتقل شدند و برای این که انگیزه برای انتقال افراد به این شرکت‌ها فراهم شود در ارجاع

و چاره جوئی برای رفع کسری بودجه دولت شتاب داده‌اند ولی نتیجه اش، درآینده ای نه چندان دور افزودن بر کسری بودجه دولت خواهد بود. اگر واحدهای سودده به بخش «خصوصی» واگذار شده است پس روشن است که درآمدهای دولت کاهش یافته است و اما در خصوص واحدهای زیان ده، با توجه به حجم بالای بیکاری که یواش یواش به حد انفجار نزدیک می‌شود، دولت نمی‌تواند این واحدها را تعطیل کرده یا نیروی انسانی آن را «تعدیل» کند. اداره‌شان به صورت کنونی هم که تنها موجب بیشتر شدن کسری بودجه خواهد شد. البته از تعطیل شدن چند واحد در روزنامه‌ها با خبر می‌شویم ولی یکی از مدیر کل‌های وزارت کار می‌گوید، «اگر واحد اقتصادی و صنعتی مشمول قانون کار باشد و در روند واگذاری آن نیروی کار اخراج شود، مراجع حل اختلاف به شدت برخورد خواهد کرد» و ادامه داد، «حفظ اشتغال موجود در صنایع» یکی از اهداف واگذاری‌هاست اگرچه این را هم می‌دانیم که بعضی از مالکان خصوصی کوشیدند نیروی کار را بازخرید نمایند^{۳۳}. به سیر رو

بهاء دار عرضه کرده و بانک‌ها (ی دولتی) برای جبران بدهی‌های دولت مجبور به خرید سهام این شرکت‌ها شدند»^{۳۴}. البته در بورس تهران خبر از تحولاتی داریم که بعید نیست با این خصوصی سازی شتاب زده بی ارتباط نباشد. در اواخر مهر ماه باخبر شدیم که شاخص بورس تهران در طی چهارماه ۸۰ درصد افزایش داشته است. در ۸ آذر ماه میزان رشد ۹۲ درصد گزارش شد^{۳۵}. اگرچه این شایعه را هم شنیدیم که این نرخ رشد که با هیچ چیز دیگر در اقتصاد ایران نمی‌خواند- به واقع شهادی بر شکل گیری حباب‌های مالی در بورس تهران است -مثل هر حباب دیگری دیر یا زود خواهد ترکید- ولی درعین حال، بعید نیست که این وضعیت توضیح سرراست‌تری داشته باشد. در یک سال گذشته شاهد ارزان فروشی و حراج اموال دولتی در ایران بودیم، و اکنون به نظر می‌رسد که خریداران خوش شانس و خوش اقبال و یا «ویژه» که سهام را ارزان خریده‌اند اکنون همان سهام را به قیمت بازار برای فروش عرضه کرده‌اند. رندی می‌گفت در ایران، خصوصی سازی دو طبقه داریم. یعنی ابتدا دولت موسسات دولتی را به بنگاههای دولتی به قیمت ارزان واگذار می‌کند و بعد این صاحبان تازه، بخشی از آن دارائی‌ها را به قیمت واقعی آن‌ها دوباره «خصوصی سازی» می‌کنند! و تا آن جا که از مقررات عقود می‌دانیم، وقتی خریدار و فروشنده هر دو راضی باشند عقدهم هیچ مانع شرعی ندارد. هم دولت در فروش این سهام به این موسسات شبه دولتی رضایت داشته است و هم این صاحبان تازه، با منتهای رضایت خاطر سهام را به قیمت بازار ارایه می‌دهند و هم خریداران این سهام با رضایت این سهام را می‌خرند. مشکل ولی زمانی پیش خواهد آمد که این حباب بترکد که در آن صورت، این خریداران کوچک و کم مایه که بوی کباب شنیده‌اند، دماغشان و از آن بیشتر دستشان خواهد سوخت (همان گونه که چند سال پیش تر هم در بورس تهران این چنین شد).

قبل از آن که شمه ای از چگونگی شکل گیری این شبه دولتی‌ها بگویم بد نیست اضافه کنم که اگر چه مدت زمان زیادی از خصوصی سازی پرشتاب در ایران نمی‌گذرد، ولی مثل این که واحدهای سود ده به فروش رفته و تنها زیان ده‌ها باقی مانده‌اند. البته اگر ادعای دکتر پژویان درست باشد- که دلیلی در نادرستی‌اش ندارم- اغلب واحدهائی که زیان ده هستند با تورم کارمند روبرو هستند که برای بخش خصوصی جذابیت ندارد^{۳۶}. عبرت آموز این که اگر چه به خصوصی سازی برای ایجاد درآمد



کار و قرارداد به این شرکت‌های نوپا و تازه تاسیس کوتاهی نشد^{۴۴}. به عبارت دیگر نئولیبرال‌های وطنی با یک تیر چند تا گنجشک چاق و چله شکار کردند. هم سیاست‌های دولت وقت را که به واقع از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی دیکته شده بود به «پیش» بردند و هم از «تصدی» دولت کاستند، و هم این که به قول دوانی «برخی متولیان و مسئولان دولتی دستگاه‌ها هم در فکر آیت بازنشستگی خود عملاً کوشش نمودند برخی امکانات قابل توجه را به صورت مختلف به این شرکت‌ها واگذارند تا در صورت بازنشستگی یا برکناری و الحاق به این شرکت‌ها بتوانند عایدی آتی خود را حفظ کنند»^{۴۵}؛ و اما آن چه از تجربه خصوصی سازی در دیگر کشورهای جهانی می‌دانیم، یکی از نتایج تقریباً اجتناب ناپذیر خصوصی سازی افزایش بیکاری است و بی گمان نتیجه اجرای این سیاست در ایران نیز به همین سرانجام منجر خواهد شد ولی مشکل از آن جا تشدید می‌شود که نه فقط حفظ اشتغال موجود یکی از اهداف این واگذاری‌هاست بلکه برای دولتمردان مسئله محوری «سیاست‌های راهبردی برخورد با معضل بیکاری ۴٫۵ میلیون نفری و یا به تعبیری ۶ میلیون نفری در سه سال آینده می‌باشد»^{۴۶} و گفته می‌شود که برای جلوگیری از افزایش بیکاری اقتصاد ایران باید نرخ رشد دو رقمی (یعنی بیشتر از ده درصد) داشته باشد. اگر از رشد دو رقمی صرف نظر کنیم این را می‌دانیم که برای رسیدن به اهداف برنامه چهارم - یعنی نرخ رشدی معادل ۸ درصد - به گفته وزیر اقتصاد باید سالی ۱۲ تا ۲۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی وارد ایران شود^{۴۷}. البته بر روی کاغذ و به ویژه با توجه با امکانات بالقوه فلات قاره ایران این مشکل مهمی نیست ولی باید به خاطر داشت که در ده سال گذشته، سرمایه ای که اقتصاد ایران از خارج جذب کرده است در کل معادل ۳٫۷ میلیارد دلار است^{۴۸}. یعنی، با این نرخ جذب سرمایه، برای برآوردن نیاز سالانه اقتصاد ایران به سرمایه خارجی، بین ۳۰ تا ۵۰ سال وقت لازم است! البته به شرطی که شرایط کلی در اقتصاد ایران برای جلب سرمایه مناسب باشد که آن هم متأسفانه نیست. در یکی دو ماه گذشته می‌دانیم که شرکت بریتیش پترولیوم از فعالیت در ایران منصرف شد و بعد از آن، شرکت‌های ایتالیایی هم از ایران رفتند و حتی سخن گوی دولت در پاسخ به علت انصراف، در پاسخ خبرنگاران گفت از خودشان پرسید که البته پاسخ قانع کننده ای نبود^{۴۹}؛ و به تازگی می‌دانیم که شرکت ژاپنی تومن

نیز از ادامه مذاکره بر سرمایه گذاری در نفت آزادگان انصراف داد^{۵۰}.

باری، براساس آن چه که جسته و گریخته از لابلای نشریات منتشره در تهران آورده‌ام، من نیز همراه با همکاران ام در ایران بر این باورم که این حراج قرن و این ارزان فروشی بی منطق آینده اقتصادی ایران را به مخاطره انداخته است. پی آمدهایش به احتمال قریب به یقین، بیشتر شدن بیکاری، نابرابری در توزیع درآمدها و ثروت یا به عبارت دیگر قطبی‌تر شدن جامعه، تضعیف بیشتر بنیه تولیدی، بالا رفتن قیمت‌ها، و بیشتر شدن کسری تزار پرداخت‌ها و در نهایت به خاک افتادن اقتصاد ایران خواهد بود. آن چه در ایران خصوصی سازی نام گرفته است، سیاست ویژه ای است که بدون ایجاد بسترهای لازم تنها می‌تواند موجب اتلاف منابع کشور بشود. سهام شرکت‌های دولتی به یک معنا به خود دولت فروخته می‌شود ولی این بخش از دولت، به بخش انتخاب شده دولت پاسخگوئی ندارد و منافع احتمالی هم به جیب نخبگانی می‌رود که براس این موسسات شبه دولتی نشسته‌اند از رانت‌های ارتباطی بهره می‌برند.

اگر چه یکی از نئولیبرال‌های وطنی در پاسخ استادان دانشگاه که در نامه ای به آقای خاتمی تجربه آرژانتین را به او یادآوری کرده بودند نوشت که «علت ناکامی آرژانتین... فساد رخنه کرده در جای جای اقتصاد ... در سالهای حکومت نظامیان» بود^{۵۱}. ولی آیا این نئولیبرال محترم از گستردگی فساد در اقتصاد و جامعه ایران خبر ندارد؟ به گفته رئیس سازمان بازرسی کل کشور، «بیشترین مفاسد اقتصادی در کشور هنگام واگذاری امکانات دولتی به بخش خصوصی روی داده است»^{۵۲}

و اما التماس دعای بخش خصوصی:

برای این که یک تصویر کلی از وضعیت بخش خصوصی هم داشته باشیم بد نیست توجه شمارا جلب کنم به نکات مهمی در مصاحبه ای که با بهزادیان منتخب اول انتخابات اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران در اواخر سال ۱۳۸۵ انجام گرفت^{۵۳}. از همان آغاز به دولت ایراد می‌گیرد که «مخالفت اقتصاد آزاد و رقابتی» است ولی بعد توجه را جلب می‌کند به تاکیدات «رهبر انقلاب» و نتیجه می‌گیرد که دولت راهی ندارد به غیر از این که خصوصی سازی کند. خبر داریم که احمدی نژاد در «راستای رسیدن به عدالت» مقوله «سهام عدالت» را مطرح کرده و تصمیم گرفته است تا ۴۰ درصد از سهام شماری از موسسات دولتی را تحت سهام

عدالت منتقل کند و تاکنون اقداماتی هم در این زمینه صورت گرفته است. عکس العمل بهزادیان این است که دولت «در سیاست‌های خود تولید ثروت و سرمایه ای که در فرمایشات رهبری وجود دارد را مدنظر قرار نمی‌دهد یا اینکه نمی‌تواند قرار بدهد» البته در باره هیچ نکته ای توضیح بیشتری نمی‌دهد فقط می‌گوید که «سهام عدالت» اگر چه ممکن است به راستی به بی عدالتی کمتر منجر شود ولی «مسئله منجر به تولید ثروت نمی‌شود». جالب این که «شورای نگهبان» را به داشتن «چپ روانه‌ترین نگرش در مورد اقتصاد» متهم می‌کند و امیدوار است که با توجه به دستور رهبری، شورای نگهبان هم دست از چپ روی بردارد تا «به یک نظام رقابتی برسیم». با همه انتقاداتی که به دولت دارد ولی در بخش دیگری از این مصاحبه با خبر می‌شویم که اتاق بازرگانی برای اجرای اصل ۴۴ یک شرکت سرمایه گذاری ایرانیان تاسیس کرده است که البته مورد توافق و قبول نه‌اندیشان نیست و مسئولان این شرکت را به مسئولیت گریزی و منفعت طلبی متهم می‌کند و از خلف وعده‌های آن‌ها نمونه می‌دهد که از آن‌ها می‌گذرد ولی این نکته با اهمیت را می‌گوید که «اعتبار این شرکت در حال حاضر به ۲۷ میلیارد تومان هم نرسیده است». به گفته نه‌اندیشان «سرمایه‌های دولت ایران ۷۰۰ هزار میلیارد تومان است. اگر درصد مربوط به سهام عدالت را هم کسر کنیم نزدیک به ۴۰۰ هزار میلیارد تومان برای اجرای فرمان رهبری لازم داریم. یعنی در سال اول حداقل ۸۰ هزار میلیارد تومان نقدینگی لازم داریم. شما نگاه کنید ۸۰ هزار میلیارد تومان کجا می‌رسد ۲۷ میلیارد تومان شرکت ایرانیان کجا؟». به سخن دیگر، آن چه که برای سال اول لازم است حدوداً ۳۰۰۰ برابر کل اعتبار این شرکت سرمایه گذاری بخش خصوصی است که برای اجرای این اصل ایجاد شده است؛ و بعد اضافه می‌کند که با توجه به حجم نقدینگی لازم، «حتماً باید به بیرون از کشور وصل شویم و امکان اصلاح زیرساخت‌های نظام مالی را فراهم کنیم. می‌باید با یک دعوت یا عفو عمومی سرمایه هزار میلیارد دلاری ایرانیان خارج از کشور را به ایران بیاوریم». این نکته درست را می‌گوید که «نگاه امنیتی و نظامی در موضوع سرمایه گذاری را باید اصلاح کنیم و فضای کسب و کار در داخل کشور را اعتلا بخشیم» و بعد خواهان حضور نمایندگان بخش خصوصی در «نهادهای تصمیم گیری» می‌شود که به نظر من، بعید است در ایران امروز امکان پذیر باشد. خواهان کاهش «تصدی



گری» دولت است و به غیر از «آموزش و بهداشت» و مسایل امنیتی و نظامی و سیاست خارجی معتقد است که بقیه کارها باید به بخش خصوصی واگذار شوند و حتی معتقد است که «دریافت و جمع آوری مالیات به راحتی قابل اداره شدن توسط یک بنگاه بخش خصوصی است». بهزادپان خواستار خصوصی سازی بسیار گسترده است

همین نکته مرا می‌رساند به یکی دیگر از پیچیدگی‌های سیاست پردازی اقتصادی در ایران- یعنی به قول معروف- قبل از این که چاهی کنده باشند، مناری را دزدیده‌اند و حالا نمی‌دانند با این منار چه بکنند! اگرچه برنامه ریخته‌اند که ۴۰۰ هزار میلیارد تومان اموال دولتی را به بخش خصوصی واگذار نمایند ولی توان این بخش را به درستی نسنجیده‌اند تا بتوانند در عمل این سیاست را به نحو مطلوب اجرا نمایند. البته خواهیم دید که برای مقابله با این مشکل - یعنی ضعف بخش خصوصی- اقتصاد را شدیداً پادگانی کرده‌اند، یعنی برای سپاه پاسداران، نیروهای بسیج و نیروهای اطلاعاتی چنان امکاناتی فراهم کرده‌اند که اگرچه بروی کاغذ به دولت اجازه می‌دهد این سیاست را پیاده نماید، ولی هیچ یک از اهداف ادعائی این واگذاری‌ها به دست نخواهد آمد. اقتصاد ایران به جای این که دولتی باشد و دولتی باقی بماند، شبه دولتی می‌شود و این موسسات که نه به سهام داران خصوصی پاسخگو هستند و نه در برابر نهادهای انتخابی مسئولیتی دارند، همه کاره می‌شوند. در جای خویش جزئیات بیشتری از این اقتصاد پادگانی به دست خواهم داد. باری داشتم می‌گفتم یکی از عرصه‌های به واقع مشکل آفرین در ایران، عرصه واگذاری‌هاست. در ۲۰ سال گذشته، در چند نوبت خیز برداشتن تا به زیان بخش دولتی، شرایط را برای رشد بخش خصوصی فراهم نمایند. این که این تغییر خوب است یا بد، در اینجا مد نظر من نیست ولی برای این که چنین سیاستی موفق شود علاوه بر کوشش برتریگز اشکال حقوقی مالکیت، کوشش‌های زیاد دیگری در حوزه نهاد سازی هم



تشریفاتی» نام گرفته است نه تنها از موسسات دولتی که حتی به موسسات خصوصی- از جمله بانک‌ها- تحمیل می‌شود و به همین دلیل، نه فقط مدیریت این واحدها گرفتار بحران می‌شود بلکه کل برنامه واگذاری‌ها هم به اصطلاح بی مشتری می‌ماند. وقتی در این واگذاری‌ها رقابت سالم صورت نگیرد، جریان کار از کانال‌هایی می‌گذرد که برای آمارپردازان دولتی که عمدتاً نگران میزان واگذاری‌ها هستند، احتمالاً مفید خواهد بود ولی مشکلات پیش گفته را تخفیف نمی‌دهد.

یکی از حوزه‌های مسئله آفرین گسترده فساد مالی و اقتصادی در ایران است که اگرچه بر علیه آن شعار زیاد داده می‌شود ولی به طور موثری با آن مقابله نمی‌شود و زمینه‌های لازم برای مقابله با آن فراهم نمی‌شود. به تجربه کشورهای دیگر می‌دانیم که یکی از موثرترین شیوه‌های مقابله با فساد مالی، داشتن مطبوعات آزاد و پرسشگر و همین طور ابزار ارتباط جمعی کارآمد دیگر است. در ایران متأسفانه هیچ یک از این پیش شرط‌ها وجود ندارد. روزنامه‌ها را با چنان سرعتی تعطیل می‌کنند که حتی در ایران استبداد زده ما هم سابقه نداشته است. از سوی دیگر، سانسور و کنترل مطبوعات هم بسیار تشدید شده است. رسانه به اصطلاح «ملی» ما که همه چیز هست به غیر از این که به راستی سراسری و ملی باشد. شواهدی هم در دست داریم که نشان می‌دهد دولت نهم حتی با سازمان‌های دولتی نظاره گر- می‌خواهد مجلس باشد یا سازمان بازرسی کل کشور- همکاری لازم را به عمل نمی‌آورد و اگر در کارهای این سازمان‌ها خرابکاری نکرده باشد، به آن‌ها در رسیدن به اهدافی که طبق قانون مملکت داشتند، مساعدت

لازم است که تا به اینجا از کار در این حوزه به شدت غفلت شده است و به همین دلیل، با همه تبلیغاتی که می‌شود، این سیاست در ایران سیاست موفق نیست. تردیدی ندارد که شمار اندکی از «خریداران» به ثروت‌های افسانه‌ای رسیده‌اند ولی نه مشکل تولید و عدم کفایت ظرفیت تولیدی در اقتصاد حل شد و نه مشکل بیکاری و نه تورم و نه فقر. با استفاده از آمارهای موجود می‌توان نشان داد که متأسفانه وضعیت در همه این حوزه‌ها تاسف بار تر شده است. به طور کلی برای این که چنین سیاستی با هزینه کمتری اجرا شود، در وهله اول باید برای قانونمند شدن امور در ایران به جد کوشید. نه فقط ادارات دولتی باید قانونمند باشند بلکه دولت هم باید به آشکارترین شکل موجود فعالیت‌هایش قانونمند باشد. نه فقط باید امنیت مالکیت خصوصی در اقتصاد تضمین شود بلکه باید نهادهای حقوقی لازم برای عینیت بخشیدن به این امنیت ایجاد شود. در این راستا، گذشته از کارآمدی قوه مجریه، دو قوه دیگر- قوه مقننه و قوه قضائیه هم باید حساسیت وضع را درک نموده در همکاری با دولت شرایط را برای ایجاد امنیت حقوقی و اجتماعی شهروندان فراهم نمایند. متأسفانه در ایران در همه این سال‌ها، به تنها وجهی که پرداخته‌اند تغییر در اشکال حقوقی مالکیت است و علاوه دولت هم- به خصوص دولت نهم- به بسیاری از قوانین تصویب شده مجلس بی محلی می‌کند. به طور کلی، برای کاستن از ریسک سیاسی فعالیت‌های اقتصادی و مالی در ایران فعالیت ثمربخشی صورت نگرفته است. حتی می‌توان ادعا کرد که ریسک سیاسی این فعالیت‌ها افزایش هم یافته است. آن چه که «تعهدات

نکرد و نمی‌کند.

البته در سال‌های اخیر کوشیدند با تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی، به این واگذاری‌ها شکل و شمایل حقوقی و قانونی بدهند و به ادعایی که دارند «تصدی گری» دولت را کم بکنند. از سوئی تا جایی که من خبر دارم در حوزه نهاد سازی کار زیادی صورت نگرفته است و حتی اگر، ادعای شماری از سخن گویان و مدافعان بخش خصوصی راست باشد، نهاد دولت - اگرچه به طور علنی با این تفسیر مخالفت نمی‌کند ولی واقعا، تمایلی به اجرای آن ندارد و با ترفندهای مختلف، سنگ اندازی می‌کند. حتی عده ای براین عقیده‌اند که درپیش گرفتن «سهام عدالت» از سوی دولت نهم، به واقع ترفندی بوده است تا این موسسات دولتی هم چنان در مدیریت دولتی باقی بمانند. البته این را هم بگویم که همان طور که درجای دیگر هم گفته‌ام، اجرای این واگذاری‌ها، بدون آماده کردن شرایط برای جلب سرمایه خارجی عملی و امکان پذیر نیست. چون درگذر سالیان، حجم فعالیت‌های اقتصادی بخش دولتی به حدی رشد کرده است که بخش خصوصی ضعیف و به نسبت کوچک ایران امکانات مالی کافی و لازم برای خرید این واحدها را در اختیار ندارد. اگرچه درباره کوشش دولت به رای جلب سرمایه خارجی شعار زیاد می‌دهند ولی می‌توان به ظن قاطع گفت که به واقع با ورود سرمایه خارجی به ایران موافق نیستند. البته در این راستا، از شیوه‌های بروز غیر هوشمندانه سیاست یومیه در ایران هم نباید غافل ماند که تا دری به تخته ای می‌خورد عده ای اغتشاشگر رسمی و جواز دار از دیوار سفارت خانه‌ها بالا می‌روند و پرچم آتش می‌زنند و سنگ و آجر پرتاب می‌کنند. البته که برای یکی دروز «خوراک تبلیغاتی» مفیدی برای روزنامه‌ها و سایت‌های حامی دولت فراهم می‌شود که درصفا خویش «مستکبران» را به خاک سیاه می‌نشانند ولی درواقعیت امر، جذابیت ایران را برای جلب سرمایه خارجی کاهش می‌دهند و یا به سخن دیگر، هزینه این نوع سرمایه گذاری‌ها را برای اقتصاد کشور بالا می‌برند. اگرچه این روزها با خبر می‌شویم که نساجی مازندران به مالکیت یک سرمایه دار ترکیه ای درآمده است^{۴۴} ولی درعین حال خبر داریم که یکی از دلایل ابطال واگذاری بانک پارسیان و شرکت «هپکو» خارجی بودن یکی از خریداران درمورد بانک پارسیان اعلام شد و درباره لغو واگذاری شرکت هپکو هم گفته شد که «منابع مالی برای خرید سهام از طریق یک شرکت خارجی تامین شده است»^{۴۵}. درخصوص واگذاری

نساجی مازندران هم درخبرها می‌خوانیم که این واگذاری برای دولت حداقل ۱۰۰ میلیون یورو هزینه خواهد داشت. یعنی دولت قرارشده است که ۱۰۰ میلیون یورو هزینه کند و سرمایه گذار ترکیه هم ۳۰ میلیون یورو سرمایه خواهد گذاشت و ۱۰٪ شرکت در مالکیت این شرکت خارجی قرار خواهد گرفت.

چندبررسی موردی از «خصوصی سازی ایرانی»: - کارخانه چینی البرز

این کارخانه که در شهر صنعتی البرز واقع است به دلیل کمبود نقدینگی، سوء مدیریت و کاهش کیفیت تولید و ناتوانی در پرداخت حقوق کارگران در معرض تعطیلی قرار گرفته است. درطول وجود خویش این کارخانه علاوه بر تامین نیازهای داخلی به کشورهای عراق، سوریه و آذربایجان هم محصولات خویش را صادر می‌کرده است ولی اکنون دوماه است که حتی قادر به پرداخت حقوق کارگران خود هم نیست. ۵ سال پیش این کارخانه را به شرکت سرمایه گذاری بانک صنعت و معدن و شرکت سرمایه گذاری بانک ملی واگذار کردند. بلافاصله باید پرسید که اگرغرض از این واگذاری‌ها کاستن از تصدی گری دولت است، برچه مبنائی این کارخانه را به دو واحد دولتی دیگر واگذار کرده‌اند ولی نکته است که در همه این سال‌ها این شرکت مشکلات عدیده ای داشته است. در مقطعی کوشیدند با تزریق نقدینگی و اعطای تسهیلات بانکی به مبلغ ۲,۵ میلیارد تومان از بحرانی شدن وضع جلوگیری نمایند ولی چنین نشد. یکی از دلایل عدم توفیق اختلاف بین مالکان تازه است. برای نمونه بانک صنعت و معدن که مالک ۲۵ درصد سهام شرکت است در مدیریت شرکت نمی‌کند و «شرکت سرمایه گذاری فرهنگیان» هم به همین نحو در مدیریت واحد نقشی ندارد. آن چه که روشن است، این شرکت نیاز به سرمایه گذاری برای بروز کردن ماشین آلات دارد و به ادعای رئیس سازمان صنایع و معادن استان قزوین این کار به ۴۰ میلیارد تومان تسهیلات نیازمند است. به نظراو «بی توجهی به اهلیت خریداران و تخصص و اهل فن بودن آن‌ها و واگذاری بدون برنامه در مرکز موجب می‌شود، مسائل عدیده در سالهای بعد استان‌ها را دچار مشکل کند»^{۴۶}. به گفته دبیر اجرائی خانه کارگر استان قزوین، این کارخانه را در حالی که درانبارهایش ۶۰۰ میلیون تومان کالای تولید شده وجود داشت به ۲,۵ میلیارد تومان واگذار کردند و تازه «در هنگام فروش هم ۵۰۰

میلیون تومان تخفیف ویژه مشمول حال خریدار شد تا کارخانه با کمترین قیمت واگذار شود»^{۴۷}. به گفته دبیر اجرائی، درطول دو سال گذشته از محل صادرات به سوریه و عراق و آذربایجان این شرکت حدودا ۴ میلیارد تومان فروش داشته است ولی امروزه مالکان آن می‌خواهند با «اعلام ورشکستگی و بحران در واحد بتوانند وامهای کلان بگیرند و حدود ۲۰ درصد سهام جزیی کارگران را از آن خود کنند». به ادعای او یکی دیگر از مشکلات مالی شرکت پرداخت حقوق‌های کلان و خارج از عرف به تعدادی از افراد شاغل خاص دراین شرکت است. به اعتقاد او موثرترین راه نجات این شرکت «پس گرفتن واحد از مدیران فعلی که هیچ تعصبی برای حل مشکل و راه اندازی چرخه تولید ندارند» است و بعلاوه معتقد است که «باید در قیمت گذاری‌ها تجدید نظر شود و این واحدها که میلیاردها تومان ارزش دارند با کمترین قیمت به افراد غیرمتخصص و ناکارآمد فروخته نشود». شماری از کارگران شاغل در این واحد هم نکات جالبی مطرح کرده‌اند. یکی از کارگران گفت «مدیران این واحد تولیدی هیچ آشنایی با روند تولید ندارند و اخیرا با استخدام برخی نور چشمی‌ها و وابستگان خود با پرداخت حقوقهای میلیونی موجب افزایش مشکلات مالی در واحد شده‌اند» و یک کارگر زن هم اضافه کرد که «این شرکت بیش از ۴۰۰ نفر کارگر دارد اما اخیرا بیش از ۴۰ نفر از افراد خاص که نیمی از آن‌ها بازنشسته هستند با روابط خاصی وارد مجموعه شده و بدون آشنایی با نحوه تولید از چهار تا هفت میلیون تومان حقوق ماهانه دریافت می‌کنند که این مسئله و سوء مدیریت موجب کاهش تولید و عدم فروش محصول و افزایش بدهی‌ها شده است»^{۴۸}. از زبان کارگر دیگری می‌خوانیم که «مدیران مجموعه تاکنون بیش از ۲۰ میلیارد تومان وام گرفته‌اند اما در جای دیگری سرمایه گذاری کرده‌اند و از پرداخت حقوق کارگران عاجز مانده‌اند و درصددند با رها کردن واحد آن را ورشکسته قلمداد و وامهای کلان بگیرند». آن چه روشن است این که «در واگذاری برخی واحدهای صنعتی به بخش خصوصی که به صورت متمرکز در تهران و از طریق شرکت متولی این امر صورت می‌گیرد نظارت دقیق و کارشناسی و تعیین قیمت واقعی صورت نمی‌گیرد و بدهی کلان شرکتهای واگذار شده مانع از تعیین قیمت نزدیک به واقعیت شده و به دلیل عدم نظارت پس از واگذاری معمولا برخی از این واحدها دچار مشکل و بحران شده و با تداوم مشکلات

از چرخه تولید و حرکت در مسیر تعیین شده باز می‌ماند»^{۹۰}. البته اضافه کنم که بحران تنها به کاشی البرز محدود نمی‌شود بلکه واحدهای دیگر مثل لامپ الوند، شمع نور، و پوشینه پوش و چند واحد دیگر مشکلات مالی دارند که اگر به وضعیت آنها به شایستگی رسیدگی نشود، بحران ابعاد بیشتری خواهد گرفت.

- مجتمع گوشت زیاران

این مجتمع که بزرگ‌ترین مجموعه کشتارگاهی و تولید گوشت قرمز در کشور است به «دلیل کمبود نقدینگی و سوء مدیریت» از ۵ ماه پیش به صورت نیمه تعطیل و اکنون دیگر کاملاً تعطیل شده است. این مجتمع در قبل از ۱۳۵۷ در ۴۵ کیلومتری قزوین در مساحتی به وسعت ۲۳۰ هکتار زمین احداث شد و ظرفیت نگاه داری از ۳۰۰ هزار راس دام سبک و ۱۰ هزار راس دام سنگین را داشت. در راستای اجرائی شدن تفسیر تازه از اصل ۴۴ این واحد را در ۱۳۸۶ به بخش خصوصی واگذار کردند. در مصاحبه با رئیس سازمان جهاد کشاورزی استان قزوین می‌خوانیم که «متأسفانه مدیران واحد به دلیل کمبود نقدینگی و بدهی به دامداران چند ماهی است که قادر به خرید دام نیستند و به همین علت با توقف تولید و افزایش بدهی‌ها تأمین حقوق کارگران شاغل هم با مشکل مواجه شده و بیش از ۶ ماه است که کارگران این واحد حقوقی دریافت نکرده‌اند»^{۹۱}. این واحد که در زمان واگذاری ۲۰ میلیارد تومان بدهی داشت، به ۳ میلیارد تومان واگذار شد و خریدار هم در وهله نخست ۱,۵ میلیارد تومان پرداخت و کنترل واحد را در دست گرفت ولی «دلیل عدم پرداخت بدهی با مشکلات عدیده روبرو و تولید آن متوقف شد».

اگر ادعای مدیر نظارت و ارزیابی سازمان خصوصی سازی کشور راست باشد، دولت قرار گذاشته است تا سقف یک میلیارد تومان نقدینگی به این واحد تزریق نماید تا حقوق معوقه کارگران پرداخت شود. برخلاف همه شواهدی که داریم مدیر نظارت و ارزیابی سازمان خصوصی سازی از شیوه واگذاری‌ها دفاع می‌کند و می‌گوید «خوشبختانه اکثر خریداران واحدهای واگذار شده صنعتگر هستند و ضمن آشنایی با تولید و توان تخصصی از توان سرمایه گذاری هم برخوردارند» ولی همان گونه که کارگران این واحد تعطیل شده می‌گویند چنین ادعائی صحت ندارد. یکی از کارگران گفته است که «خریداران کارخانه تاجر لوازم خانگی و مواد بهداشتی و آرایشی هستند و با مدیریت این

واحد آشنایی نداشتند و از ابتدا نیز به دلیل بدهی زیاد مجتمع که بالغ بر ۲۳ میلیارد تومان می‌شد تنها با آوردن ۱,۵ میلیارد تومان وارد صحنه شدند و به دلیل بی تجربگی در کار و افزایش بدهی، چرخه تولید به تدریج از حرکت ایستاد»^{۹۲} به گفته این کارگر، خریداران قبلی «به دلیل بی تجربگی و عدم آشنائی با این صنعت و نیز به دلیل عدم تمکن مالی این مجتمع را رها کرده‌اند و رفته‌اند و اصلاً به مشکلات واحد و کارگران کاری ندارند». یکی دیگر از کارگران ضمن هشدار به مقامات که در واگذاری واحدهای صنعتی با دقت بیشتری عمل کنند افزود «متأسفانه صاحب شرکت این مجتمع را به انبار نگهداری لوازم خانگی وارداتی و لوازم بهداشتی تبدیل کرده و تصمیم ندارد آن را راه اندازی کند و با بهانه می‌خواهد از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند و این مجتمع را ورشکسته اعلام کند»^{۹۳}.

- شرکت هپکو و بانک پارسیان

چندی پیش در یک اقدام بی سابقه فروش ۲۹۳ میلیارد تومانی سهام بانک خصوصی پارسیان میان ایران خودرو و بخش خصوصی باطل شد. در روزهای پایانی دی ماه ۱۳۸۷ نیز واگذاری ۶۰ درصد از سهام هپکو به همان سرنوشت دچار شد. سهام شرکت هپکو در آذر ۸۷ به فروش رسید و خریدار - شرکت واگن سازی کوثر - ۱۵ میلیارد تومان نقد پرداخت و برای پرداخت بقیه نیز از بورس یک مهلت ۳۵ روزه گرفت و در پایان مهلت نیز ۲۳ میلیارد تومان دیگر را به حساب فروشنده واریز کرد. در هر دو مورد دلیل رسمی ابطال این واگذاری‌ها این بود که خریدارها به تسویه مبلغ واگذاری اقدام نکردند ولی در هیچ مورد این

ادعا درست نبود. پس آن گاه به دلایلی که روشن نیست «سازمان بورس با همراهی دولت و بانک مرکزی اقدام به جوسازی علیه خریداران این سهام کرد و با بهانه خارجی بودن یکی از خریداران، وجود بدهی بالای خریداران به سیستم بانکی و عدم ارائه ضمانت نامه بانکی قطعی معامله یاد شده را ابطال کردند و حتی پس از آن رئیس جمهور خریداران این سهام را فاسد اقتصادی دانست»^{۹۴}. خریدار شرکت هپکو خارجی بودن منبع مالی را تکذیب کرد. مدیر عامل شرکت واگن سازی کوثر - خریدار سهام شرکت هپکو - مدعی است که همه قیمت توافقی را به موقع پرداخته است. البته لازم به یادآوری است که شرکت خریدار حدود سه سال پیش با سرمایه ۲ میلیارد و ۵۰ میلیون تومانی تأسیس شد ولی اکنون برای خرید این سهام ۳۸ میلیارد تومان نقد پرداخته است و درباره علت خرید این سهام می‌گوید «وظیفه انسانی من حکم می‌کرد که از تمام توان خود برای رشد کشورم استفاده کنم و برای همین موضوع معامله هپکو را انجام دادم»^{۹۵}. بعدروشن می‌شود که به دلیل تأکید وزیر امور اقتصادی، «کانون انصار» هم در این معامله مشارکت داشته است و مدیر عامل می‌گوید که خود او هم از «جهادگران جبهه و جنگ هستم» این کانون را شرکت داد. ولی هم چنان نمی‌داند چرا این معامله باطل شده است و شکوه می‌کند که برای خرید این سهام زمین‌های عسقلویه را «که متری ۸۰۰ هزار تومان ارزش داشت تا متری ۱۸۰ هزار تومان فروخته‌ام». البته شایعات دیگری هم وجود دارد که قرار است باز این سهام برای فروش عرضه شود و این بار «شرکت سایپا و سرمایه گذاری شاهد» به عنوان «بخش نیمه دولتی» اقدام به



خرید خواهند کرد. رئیس سازمان خصوصی سازی می گوید که قرار است سهام این شرکت این بار، به بیش از ۴۲ میلیارد تومان برای فروش عرضه شود.^{۶۵} درباره برنامه خصوصی سازی در ایران، رئیس شورای اصناف کشور نکته سنجی بسیار دقیقی دارد که بخش عظیمی از مشکلات پیش آمده را توضیح می دهد. به نظر او «واگذاری امور دولتی به بخش خصوصی که در حال حاضر متداول شده دقیقاً مخالف با اصل قانون است و حتی مخالف با خواسته و دستور مقام معظم رهبری است. اینکه کاری را از یک مجموعه دولتی می گیرند و به مدیران دولتی واگذار می کنند و اسم آن را بخش خصوصی می گذارند، اصلاً درست نیست. ما یا هنوز نمی دانیم بخش خصوصی چیست یا تصور بر این است که مردم نمی دانند بخش خصوصی چیست» و بعد به تشکیل «شرکت بورس» اشاره می کند که برای این تشکیل شد تا کار مردمی شود و به بخش خصوصی سپرده شود ولی «وقتی لیست مؤسسان این شرکت را نگاه می کنید، متوجه می شوید ۹۵ درصد مؤسسان آن دولتی هستند. ۴۴ تا ۴۵ درصد بانکها و مابقی هم شرکت هایی به شمار می آیند که به گونه بی وابسته به دولت است. خوب اینکه بخش خصوصی نمی شود».^{۶۶} البته در این باره نماینده مجلس هم معتقد است که «متأسفانه خصوصی سازی در کشور ما به درستی صورت نگرفته است».^{۶۷}

نائب رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس هم معترض است که «در زمینه اجرای اصل ۴۴ شاهد اعتراضاتی هستیم مبنی بر این که بخش های شبه دولتی یا وابسته به دولت به جای بخش های خصوصی ایجاد شده است».^{۶۸} نماینده دیگر مجلس عباسعلی نورآبادی معتقد است که برخلاف اهدافی که از اجرای سیاست های اصل ۴۴ قانون اساسی انتظار می رفت نه فقط این سیاست تا کنون به درستی انجام نگرفته است بلکه «تصدی گری دولت افزایش یافته است»^{۶۹} و در انتقاد از واگذاری سهام عدالت معتقد است که «با اینگونه واگذاری ها نمی توان سیاست های ۴۴ قانون اساسی را اجرایی کرد».^{۷۰} محمدرضا خباز- نماینده کاشمر- فراتر رفت که اجرای اصل ۴۴ در «حد شعار باقی ماند» و بعلاوه ادعا کرد که «دولت باور واقعی برای اجرای سیاست های اصل ۴۴ ندارد». به نظر او، «متأسفانه حتی مدیریت بخش هایی که به بخش خصوصی واگذار شده نیز کاملاً صورت نگرفته است و دولت تمایلی به واگذاری تصدی گری های خود ندارد»^{۷۱}

واگذاری سهام مخابرات:

این واگذاری البته تازه ترین «شاهکار» اقتصادی سیاست پردازان اقتصادی در ایران است. اگر چه به بررسی همین واگذاری در جای دیگر به تفصیل خواهیم پرداخت. ولی به هر جایش که دست می زنید از آن کثافت و رانت خواری می بارد. البته روزنامه ها و سایت های حامی دولت «از بزرگترین خصوصی سازی» تاریخ سخن می گویند که تنها نیمی از آن درست است. یعنی اندازه این واگذاری به راستی در ایران بی سابقه است ولی از این وجه که بگذریم، سر تا پای این واگذاری با زیر پا گذاشتن قوانین همین حاکمیت مشخص می شود. در مطبوعات خوانده ایم که چندین بار این واگذاری به تعویق افتاد و تا جایی که خبر داریم مسئولان درباره علت تعویق یا اطلاع دهی نکرده اند و یا این که اطلاعات ضدو نقیض داده اند. حتی در روزهای اخیر خبر داریم که «بطور ناگهانی و بدون اعلام دلیل مشخص» سازمان خصوصی سازی معامله را لغو کرد.^{۷۲} ابتدا قرار بود واگذاری در ۱۸ شهریور انجام بگیرد. انجام نگرفت، بعد قرار شد ۲۵ شهریور کار تمام شود که این هم نشد. اگر چه دلیلی ارایه نشد ولی گمانه زنی هایی صورت گرفت که «مسایل امنیتی» باز هم بدون توضیح بیشتر باعث تعویق شده است. مسئولان سازمان بورس نیز از دلایل سرنگرفتن معامله خبر نداشتند.^{۷۳} در ابتدا شرکت تعاونی پیشگامان یزد و کنسرسیوم اعتمادمبین، داوطلب خریداری بودند که «با اعلام آمادگی موفق به دریافت تاییدیه سازمان خصوصی سازی شدند و تشریفات لازم را به عمل آوردند». البته گفته می شود «یک نهاد نظامی» هم به جمع متقاضیان اضافه شده است. جالب این که حتی در طول این روزها، معاون حقوقی سازمان خصوصی سازی هم نمی داند که چرا این معامله به تعویق افتاده است «فقط می داند وزیر امور اقتصادی و دارایی شخصاً دستور لغو معامله را داده است». وقتی از وزیر اقتصاد درباره تعویق می پرسند، او از «مسائل فنی» سخن می گوید که تعویق را ضروری ساخته است البته از «عدم توانایی» مشتریان هم سخن می گوید. ولی رئیس سازمان خصوصی سازی درباره دلایل تعویق، ضد و نقیض حرف می زند. در مصاحبه اش با فارس نیوز، «تعطیلات عید فطر» را عامل تعویق معامله می داند ولی وقتی با ایسنا مصاحبه می کند، همانند وزیر اقتصاد، به «مشکلات فنی» اشاره می کند ولی آن چه محتمل است این که «سازمان خصوصی سازی در پی مشتری نورچشمی معامله را به تاخیر انداخته است».^{۷۴} با همه کش

و قوس ها، معامله سر می گیرد در آخرین لحظات، شرکت تعاونی پیشگامان کویریزد را از شرکت در معامله منع می کنند که همانند خیلی چیزهای دیگر دلیلیش در پرده ای از ابهام باقی می ماند. یعنی دولتی ها اعلام می کنند که این تعاونی «انصراف» داده است ولی نمایندگان تعاونی ادعا می کنند که انصراف نداده بلکه از شراکت در این معامله «منع» شده اند. البته معاون سازمان خصوصی سازی ادعا می کند «رد صلاحیت نکرده ایم، انصراف داده اند» و وقتی با پرسش های بیشتر روبرو می شود مجبور می شود اعتراف کند که داستان «صلاحیت فنی» به واقع همان «صلاحیت امنیتی» است و دلیل تعویق مکرر این معامله هم مشکلات بررسی صلاحیت امنیتی خریداران بالقوه بوده است و وقتی از او در باره تناقض گویی مسئولان سؤال می شود، معاون سازمان خصوصی سازی می گوید «واقعیت این است که این خریدار هم انصراف داده و هم رد صلاحیت شده است».^{۷۵} جالب این که معاون سازمان درباره دلایل رد صلاحیت امنیتی تعاونی پیشگامان این پاسخ عجیب را می دهد که «من دلیل رد صلاحیت امنیتی پیشگامان را می دانم، ولی نمی توانم اعلام کنم».^{۷۶} البته رئیس این سازمان در نشست دیگر گفت «مشکلی در اهلیت شرکت تعاونی پیشگامان یزد برای حضور در عرضه بلوک ۵۱ درصدی مخابرات وجود نداشت؛ اما این شرکت از تصمیم خود برای خرید این بلوک انصراف داده است» که پیش تر دیدیم مورد قبول مسئولان پیشگامان نیست. البته مدیرعامل «مهر اقتصاد ایرانیان» - یعنی خریدار بالقوه دیگری که با کنسرسیوم اعتماد مبین «رقابت» کرده بود- حالا بماند که هر دوی خریداران بالقوه وابسته به سپاه پاسداران هستند- از «گرانی» قیمت سهام نالید و «ادامه رقابت در قیمتی که معامله انجام شده را غیر قابل توجیه دانست».^{۷۷} البته وزیر اقتصاد از این واگذاری دفاع کرده آن را «قانونی» دانست. جالب این که سقف این واگذاری را حداکثر ۴۰٪ اعلام کرد و «فراتر از آن را تخلف دانست».^{۷۸} به این ترتیب، نمی دانم واگذاری بیش از ۵۰٪ این سهام با تعریفی که وزیر اقتصاد از «قانونی» بودن واگذاری دارد چه سرانجامی خواهد داشت. البته نهادهایان- رئیس پارلمان بخش خصوصی- رشد و گسترش اقتصاد شبه دولتی را نامطلوب اعلام کرده و افزود که «عدم نظارت هم به عنوان مشکل ثانویه اضافه خواهد شد».^{۷۹} هر چه که مباحث حقوقی درباره این واگذاری باشد، با مشکلات عملی چه باید کرد؟ یکی از اهداف تفسیر اصل ۴۴ رقابتی کردن اقتصاد

ایران است ولی آن طور که از قرائن برمی آید انحصار مخابرات- که تا کنون در بخش دولتی بود حالا در بخش شبه دولتی- حداقل تا ۶ سال دیگر هم ادامه خواهد یافت^۸. یکی از گرفتاری اجرای این سیاست در ایران امروز این است که به مقدار زیادی، پی آمد این فرایند از پیش روشن است. به عنوان نمونه روزنامه تهران امروز در ۴ شهریور - یعنی سه هفته قبل از واگذاری- خبر داده بود که خریدار مخابرات شرکت های وابسته به سپاه پاسداران خواهند بود. البته این روزنامه مدعی می شود که احتمالاً یک خریدار چینی هم در شراکت با شرکت های وابسته به سپاه برنده خواهد شد که تا جایی که خبر داریم، خریداران کنونی، عضو غیر ایرانی ندارند. متن قانون اصل ۴۴ قانون سیاست های اصلی مشخصاً بر «رقابتی» بودن واگذاری ها تأکید دارد ولی در این واگذاری، همان طور که پیش تر هم گفتیم تنها چند ساعت مانده به شروع «رقابت»، به نماینده بخش خصوصی خبر می دهند که «اهلیت امنیتی» اش تأیید نشده است و در نتیجه نمی تواند در مناقصه شرکت نماید؛ و بعد تنها دو خریدار احتمالی باقی می ماند که هر دو وابسته به سپاه پاسداران هستند. به قول معروف، پیدا کنید پرتقال فروش را! آیا به راستی، سازمان خصوصی سازی انتظار داشت که یک خریدار وابسته به سپاه با یک خریدار دیگر وابسته به همین سپاه رقابت بکند! چند روزی نمی گذرد که رئیس سازمان بورس به شکوه برمی آید که «اسامی خریداران بلوک مدیریتی شرکت مخابرات ایران هنوز قطعی نشده است و تا قطعی نشود نمی توان درباره این معامله اظهار نظر قطعی و نهایی کرد»^{۱۸} و ادامه می دهد برنده این مناقصه «کنسرسیومی» شامل ۱۲ شرکت است ولی ما نام تنها سه شرکت را می دانیم؛ و اما سئوالی از مسئولان که هم چنان بی جواب می ماند این است که اگر به واقع «اهلیت امنیتی» دلیل کنار گذاشتن پیشگامان کوبریزدیعی نماینده بخش خصوص از این واگذاری بوده باشد، در آن صورت، سازمان خصوصی سازی، «اهلیت امنیتی» شرکت های ناشناس- احتمالاً وابسته به سپاه پاسداران- را چگونه تأیید کرده است!

این روایت دردناک ابعاد دیگری دارد که به آن ها خواهیم پرداخت و حتی درباره بعضی از نکاتی که در این جا به اشاره از آن ها گذشته ام، بیشتر خواهیم نوشت. پس فعلاً بدرود، تا فرصتی دوباره پیش بیاید

۱۹ اکتبر ۲۰۰۹

پی نوشت:

۱- این منبع نسخه ای از این قانون را به دست داده است: <http://hesabdartabriz.persianblog.ir/page/26>

2- http://www.donya-e-eqtasad.com/Default_view.asp?@=141400

3- <http://www.etemaad.ir/Released/85-10-30/148.htm#8385>

۴- همانجا

۵- به نقل از روزنامه ایران، ۳۰ دی ماه ۱۳۸۳

۶- اگرچه لینک اش را گم کرده ام ولی کسانی به نمایندگی از سوی این نماینده حتی دست به «اعمال قدرت مسلحانه» هم زده بودند و حتی کار بیخ پیدا کرد و عده ای را گرفتند و پای قوه قضائیه هم به میان آمد و بعد هواداران این نماینده قوه قضائیه را به پاپوش دوزی متهم کردند. دنبال نکردم که این داستان به کجا کشید ولی بعید است که سرانجام ناخوشی داشته باشد.

۷- البته این مباحث را در پیش از جریانات اخیر- یعنی «انتخابات» دهم- نوشته ام. بدون تردید باید گفت که اوضاع از آن چه در اینجا نوشته ام بسی ناهنجارتر شده و ریسک سیاسی کشور بسیار بیشتر گشته است.

۸- همشهری ۳۰ دی ماه ۸۳

9- www.iranstox.com
10- <http://www.iranstox.com>

۱۱- برای اصل گزارش بنگرید به گزارش وای به روزی که بگندد نمک بزک نبین بهار میاد کمزه با خیار میاد در سایت بورس تهران که آدرسش را به دست داده ام.

۱۲- حیات نو اقتصادی چهارشنبه ۲۶ اکتبر ۲۰۰۴

۱۳- ۲۹ مهر ماه ۱۳۸۳

۱۴- ۳۰ مهر ماه ۱۳۸۳

۱۵- اخبار روز، ۲۶ اکتبر ۲۰۰۴

۱۶- حیات نو اقتصادی، ۲۶ اکتبر ۲۰۰۴

۱۷- ۲۹ مهر ماه ۱۳۸۳

۱۸- ۳۰ مهر ماه ۱۳۸۳

۱۹- ۳۰ مهر ماه ۱۳۸۳

۲۰- شرق ۳۰ مهر ماه ۱۳۸۳

21- <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=8606290173>
22- Central Bank of the Islamic Republic of Iran: Annual Review, 1380, p.62, and, Economic Trends, Economic Research and Policy Department, No. 31, 4th Quarter, 1381, p.p.13

۲۳- همین منابع، ص ۷۱ و ۱۹

۲۴- حیات نو ۱۳ آبان ۸۲

۲۵- آفتاب یزد ۳ آذر ۸۲

۲۶- البته دقت دارید که این مباحث چند سال پیش است. اکنون دیگر این بازنگری ها هم صورت گرفته و این واگذاری ها هم انجام می گیرد که در بخش دیگری به گوشه هایی از آن خواهیم پرداخت.

۲۷- حیات نو ۲۶ آذر ۱۳۸۲

۲۸- دنیای اقتصاد ۲۶ آذر ۸۲

۲۹- حیات نو ۱۱ آذر ۸۲، انتخاب، ۱۲ آذر ۸۲

۳۰- آفتاب یزد ۶ آذر ۸۲

۳۱- شرق ۱۹ آبان ۸۲

۳۲- دنیای اقتصاد ۲۵ آذر ۸۲

۳۳- حیات نو ۲۶ آذر ۸۲

۳۴- دنیای اقتصاد ۲۶ آذر ۸۲

۳۵- همانجا

۳۶- همشهری ۱۹ آذر ۸۲

۳۷- همشهری ۲۲ آذر ۸۲

۳۸- همشهری ۲۵ آذر ۸۲

۳۹- حیات نو ۲۶ آذر ۸۲

۴۰- محمد حسین ادیب در سایت خبرنامه گویا

۴۱- همشهری ۱۹ آذر ۸۲

۴۲- همشهری ۲۹ آذر ۸۲

۴۳- دنیای اقتصاد ۲۶ آذر ۸۲

۴۴- همانجا

۴۵- همانجا

۴۶- دنیای اقتصاد ۲۶ آذر ۸۲

۴۷- شرق ۱۹ آبان ۸۲

۴۸- آفتاب یزد ۱۰ آبان ۸۲

۴۹- آفتاب یزد ۸ آبان ۸۲

۵۰- حیات نو ۲۴ آذر ۸۲

۵۱- محمد صادق شادی، شرق ۱۹ آذر ۸۲

۵۲- آفتاب یزد ۵ آبان ۸۲

۵۳- این مصاحبه در روزنامه کارگزاران تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۸۵ منتشر شد. متأسفانه نشر این روزنامه به دستور قاضی مرتضوی متوقف شده است و حتی سایت این روزنامه را هم حذف کرده اند. در نتیجه نمی توانم لینک اینترنتی اش را به دست بدهم. همه نقل و قول هایی که می آید از این شماره روزنامه است.

54 - <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=77268>

55 - <http://www.etemaad.ir/Released/85-10-30/archive.htm>

56 - <http://www.mehrnnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=940338>

۵۷- همانجا

۵۸- همانجا

۵۹- همانجا

60 - <http://www.mehrnnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=936355>

61 - <http://www.mehrnnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=936355>

۶۲- همانجا

63 - <http://www.etemaad.ir/Released/85-10-30/archive.htm>

۶۴- همانجا

65 - <http://www.etemaad.ir/Released/85-10-30/archive.htm>

66 - <http://www.etemaad.ir/Released/85-10-30/archive.htm>

67 - <http://www.icana.ir/News/Economic/2009/9/40457/0/Default.aspx>

68 - <http://www.icana.ir/News/Economic/2009/9/40459/0/Default.aspx>

69 - <http://www.icana.ir/News/Economic/2009/9/40448/0/default.aspx>

۷۰- همانجا

71 - <http://www.icana.ir/News/Economic/2009/9/40436/0/default.aspx>

72 - <http://www.etemaad.ir/Released/88-06-26/150.htm>

۷۳- همانجا

۷۴- همه گفتاوردها را از منبع قبلی گرفته ام.

75 - http://www.donya-e-eqtasad.com/Default_view.asp?@=176423

۷۶- همانجا

۷۷- همانجا

۷۸- همانجا

۷۹- همانجا

80 - <http://www.tehrooz.com/1388/6/4/TehranEmrooz/135/Page/9/Index.htm>

81 - <http://jahannews.com/vdcwqqaq.t1av52bcct.html>